UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232533
UNIVERSAL
LIBRARY

الجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات

قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورات لكم ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايات والله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

۱۶۶۳۶
۴۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نیست پیغام نکاح فرستادن برای زنیکه در عدهٔ وفات کسی باشد مگر بطریق اشاره و کنایة قال الله تعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم علم الله انکم ستذکرونهن ولکن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حلیم و بزبان پست برشمار در کلمه که تعریض کردید یا آن از خوشنگاری زنان معتده وفات مانند اراکه کلام در معتده وفات است یا در کلامیکه پوشیده دارند ضمیر خود را نست خدا تعالی که شما یاد خواهید کرد ایشان را یعنی بخطبه صریح بوعده ولکن وعده مکنید با ایشان نکاح مگر انکه بگوئید سخن پسندیده یعنی کنایتی غیر صریح و قصد مکنید بستن نکاح را تا انکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود و مدانید که خدا میداند انچه در دلهای شماست پس بترسید ازوی و بدانید که خدا تعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید از ین آیت معلوم شد که نکاح معتده و خطبه او حلال نیست مگر بطریق تعریض که لفظ وعده نکاح و آنچه نکو نباشد و اهل علم **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول فی قول الله تبارک وتعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم ان تقول الرجل للمرأة وهی فی عدتها من وفاة زوجها انی علی کریمة وانی فیک لراغب وان الله لسایق الیک خیرا ونحو هذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدا تعالی ولا جناح علیکم الآیة که تعریض انست که بگوید مرو زن را او در عدت باشد از مورث خود هر اینه تو نزدیک من عزیزی و هر اینه من تو را رغبت دارم و هر اینه خدا تعالی روان کننده ست بسوی تو خیر را و رزق را مانند این صحیحان

باب لا یخطب علی خطبة اخیه پیغام نکاح نفرستد بر پیغام برادر خود یعنی مسلمان پیغام فرستاده باشد با وجود پیغام او پیغام خود نفرستد **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نباید کسی از شما بر پیغام برادر خود **مالک** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ینعقد

النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرءة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان **عمر** بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي
او يا بدستوري خداوندان خواز قبيله او يعني اوليا بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او مستحب است
پدر را استيذان زن شوهر نا ديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي
خواهد كه نكاح كرده بدهد دوي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود دوازان شوهر نا ديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او
يعني بغير آن كه دوي خاموش باشد نفس خود دو دستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن وعجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خذام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنسا بزني داد او را احال انكه او شوهر ديده بود پس خنسا پسند نكرد آن
نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او را بغير اذن او كه اين
نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و
لا يستامرانهن قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله دختران ابكار خود را مشوره نميكردند با ايشان **باب** كيف
نكاح الشرحلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت **عمر** بن الخطاب رضي الله عنه
پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بود ندبروي اگر يك مرد ويكزن پس گفت عمر اين نكاح سر است ومن جايز نميدارم آنرا واگر پيشتر ازين حكم
كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خداتعالي ولا متخذي اخدان دلالت ميكند تحريم نكاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى
الله عليه وسلم منع فرمود از شغار وشغار اين است كه بزني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه بزني دهد آن ديگر دختر وي دختر خود را بنا شد ميان

ایشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه مالک عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی بن
ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الانسیة
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبیر ان خولة بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرة مولدة فحبلت
منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حکیم داخل شد
بر عمر ابن الخطاب پس گفت همانا ربیعه پسر امیه متعه کرد زن مولده و مولده زنی است کرد عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل
شد از وی پس برآمد عمر ابن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این متعه واگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم
باب الکهانة قال الله تعالی افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد
برابر نمی شوند وقال تعالی ایهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت
کرده ایم درمیان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بتسخیر تصرف
کند و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسیر ایة المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالی
ولا تنکحوا ما نکح اباءکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا و نکاح مکنید زنی را که در
نکاح آورده اند او را پدران شما از زمان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آینه نکاح این زن هست کار بیحیائی و سبب بغض
خدای تعالی و بد رسیست حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات
الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی
حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم
الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات من النساء
الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله
کان علیما حکیما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و عمه های شما و خالهای شما و دختران برادران شما و دختران
شما و دختران خواهران شما و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما
آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما در

نکاح دختران زنان و زنان پسران شما که از صلب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خداوند آن شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود و خود را عفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکاح پس بدهید آنزنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما آنچه با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آینه هست خدا دانا با حکمت **مسئله** گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر بوده و مراد از
رضاعه آنست که در حولین باشد نزد یک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزد یک مالک و ابو حنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت تفصیلی که گذشت و امهات نساء مقید است
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور را تفاقی دقیدوه خول احترازی و در حلائل ابناء قید صلبیت اتفاقی است
از روی تنزیل انذن غیره و منکوحه ابناء شامل است منکوحه جد را بالاجماع و منکوحه الابن شامل است منکوحه ابن الابن و ابن ابنت را اگرچه فرود تر روند و حکم جمع بین الاختین
جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او هر که باشد زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا بسبب دیگر نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد و دست نیست مگر آنکه سببی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد ما و مالک و شافعی
و را قاطع است نزد یک ابو حنیفه و نکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کنند یا نکنند و هر که جماع کند زن خود را او مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کنند باکی نیست و الله اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل تحل لامها فقال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها
شرط و انما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد ازان جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد با و آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه عام است و نیست در آن شرط و بجز این
نیست که شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الام بعد
الابنة اذا لم تکن الابنة مسته فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسال عن ذلک فاخبر انه لیس
کما قال و انما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلک
فامره ان یفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کرده شد و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مباشرت کرده نشده است
دختر را پس رخصت داد در مسئله بعد ازان ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته و رجوع نمود

نیست که شرط او در ربا بود پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی گوفه نرسید بخانه خود تا اگر آمد پیش آن شخص که فتوی داده بود او را پس امر کرد او را که جدا شود از زن خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجمع بین المرأة وعمتها ولا بین المرأة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن و خاله او **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول ینهی ان تنکح المرأة علی عمتها او علی خالتها وان یطأ الرجل ولیدة وفی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شده است آنکه نکاح کنند زن را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که او حامله باشد از آن غیر او **مالک** عن ابن شهاب عن سعید ابن المسیب انه قال المحصنات من النساء هن اولات الازواج ویرجع ذلک الی ان الله تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب گفت محصنات از زنان خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله بآن اصل که خدای تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهی عن موطوءة الاب بملک الیمین باب در نهی از وطی زنی که وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس هرآینه من برهنه کرده بودم او را **مالک** عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد رددتها فلم ابسطها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس هرآینه من قصد کردم او را پس کشاده ام نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا بشیر الانصاری قال للقاسم بن محمد انی ولیت جاریة لی فنکشفها عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها بعد فاهبها لابنی یطأها فنهاه القاسم عن ذلک ابو بشیر گفت قاسم بن محمد را هرآینه من پدیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده در ماهتاب پس پس نشستم از وی در جائی نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک هرآینه من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن او را عطا کنم آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آن را پس منع کرد قاسم او را از این کار **مالک** عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم سأله عنها فقال قد همت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملک لمروان کاد او رع منک وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رایت سالما نکشف عبد الملک بن مروان عطا کرد همنشینی از ان خود کنیزکی بعد از ان سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هرآینه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را به پسر خود پس بگمانم او چنان و چنان پس گفت عبد الملک هرآینه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی را بعد از آن گفت نزدیک مشو او را هرآینه من دیدم ساق او را برهنه شده

باب نکاح الامة

باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالی ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المؤمنات والله اعلم

بانيانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنت من العذاب ذلك لمن
خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هركه توانائى ندارد ازجهت تو انگرى كه زنى گيرد زنان آزاد
مسلمانرا پس حلال است او را نكاح كند كنيزكى از جنس آنكه مالك او شده است دستهاى شما اى مسلمانان از كنيزكان مسلمان و خداتعالى داناتر است بايمان شما
بعض شما از جنس بعضى است پس نكاح كنيد كنيزكان را باذن خداوندان ايشان و بدهيد بايشان اجرهاى ايشان بوجه پسنديده درحاليكه اين كنيزكان
پرهيزگار باشند از زنا نه زنا كننده و نه دوست پنهانى گيرنده پس وقتيكه خداوند شوهر شدند پس اگر بيارند گناه بجيائى يعنى زنا كنند پس
ايشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت يعنى پنجاه تازيانه بايد زد نكاح كنيزكان كسى را ست كه بترسد از مشقت يعنى از گناه
از جمله شما و اگر صبر كنيد بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربانست **مسئله** گويد فارق در نكاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان و سفاح
موجود بودن عقد بسبب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا كنند پس ايشانست نيم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت يعنى پنجاه
تازيانه و اگر در حباله زوج نباشند نيز عقوبت او همان پنجاه تازيانه است زيرا كه ذكر اين قيد بجهت نفى احتمال زيادت است و اين معنى در حديث
مبين شده و الله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرهها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال كرده شدند از حكم مردكه هست نزد او
زن آزاد پس خواست كه نكاح كند بروى كنيزك را پس ناپسند داشتند كه جمع كند ميان آزاد و كنيزك **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعيد بن مسيب ميگفت نكاح كرده نشود كنيزك بر آزاد مگر آنكه بخواهد آزاد يعنى راضى شود پس او را ست دو سيوم حصه از قسم يعنى از
قال مالك ولا ينبغى لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة ان لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الآية قال مالك ولعنت
الزنا گفت مالك و بايد مرد آزاد را كه نكاح كند كنيزك را و حال آنكه او مى يابد توانگرى بر آنكه نكاح زن آزاد كند و نكاح كنيزك را وقتيكه نيابد توانگرى بر آنكه نكاح آزاد مگر وقتيكه
نيابد توانگرى بر آنكه نكاح آزاد و اين بر آنست كه خدا در كتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الآية گفت مالك مراد بعنت زناست **قال مالك** لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فمن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فمن الاماء
المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطئ مجوسية بملك اليمين گفت مالک
حلال نيست نكاح كنيزک يهوديه ونصرانيه زيرا كه خداى تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب يعنى حلال كرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد
اهل كتاب پيش ايشان آزاد هندى يهود ونصارى وخداى تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الى پس هر كه نتواند از شما زنان مسلمانان آزاد پس خوش نيست كه حلال
كرده است خداى تعالى در آنچه بما نموده ميشود نكاح كنيزكان مسلمانرا وحلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه وكنيزک
يهوديه ونصرانيه حلال است مالک خود بالطريق ملک يمين وحلال نيست وطى كنيزک مجوسيه بملک يمين **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح ما بين مسلمانان ومشركان وحلال است
نكاح كردن كتابيه آزاد سواى كنيزک قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يومن ولامة مومنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يومنوا ولعبد مومن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعو الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين اياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح مكنيد اى مسلمانان
زنان شرك آورده را تا آنكه ايمان آورند هر آينه هر واى زنى از اهل خداى تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگر چه بشكفت آورد شما را ان مشركه بمال
وجمال وزيبائى مسلمانان فريفته خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند وهر آينه هر بنده از بندگان خداى تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرك اگر چه بشكفت آورد شما را
آن مشرک اهل شرک ميخوانند شما را بسوى دوزخ وخدا ميخواند شما را بسوى بهشت وبسوى آمرزش بدستورى خود يعنى خواندن خدا شما را بان
صفت است كه پيغمبران ما دستورى داده تا بخوانند وبيان ميكند خداى تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذيرند قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المومنات
والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى كذيذه طعامهاى
اهل كتاب يعنى ذبايح يهود ونصارى حلال است براى شما وذبايح شما حلال است ايشانرا يعنى اگر بنى اسرائيل مسلمان نشوند وبحكم توريت
روند بحكم قرآن ذبايح مسلمانان تناول كنند وحلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان وزنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد بايشان
مهرهاى ايشان در حالتى كه نفس خود را در تقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كننده ونه دست پنهانى گيرنده وهر كه منكر دين اسلام شود پس هر آينه
باطل شود عمل او واو در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشركات اذا اسلمت زوجة قبله در بيان حال نكاح مشرک ومشركه وقتيكه مسلمان
شود زن آن پيش از وى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات واز واجهن حين اسلمن كافرات منهن بنت الوليد بن مغيرة و
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير بجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم برد انه نادى على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني برد انك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بالك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف
وهو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها ولم يكن لها عصمة منه حتى تنقضي عدتها قال ابن شهاب

بعضي زنان در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مي شدند در دار خود يعني در دار الحرب و ايشان مهاجرة نبودند و شوهران ايشان
وقتيكه مسلمان شدند كافر بودند از جمله اين دختر وليد بن مغيره بود و بود وي در نكاح صفوان بن اميه پس مسلمان شد زنم مكه و گريخت
شوهر او صفوان بن اميه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم عمزاده وي را كه وهب بن عمير بود باچادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن اميه را و خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم صفوان را بسوي اسلام و خواند بسوي آنكه بيايد پيش آنحضرت صلى الله
عليه وسلم پس اگر پسند كند كار را قبول كند آنرا والا دستوري آمد و رفت دهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو ماه پس وقتيكه آمد صفوان پيش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه چادر آنحضرت صلى الله عليه وسلم ندا كرد بحضور مردمان پس گفت يا محمد اين وهب بن عمير است آورده
من چادر ترا و ظاهر كرد كه تو خواندي مرا بسوي آمدن پيش تو پس اگر پسند كني كار را قبول كنم آزاد والا دستوري آمد و رفت دهي مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرود آي اي ابا وهب پس گفت صفوان نه بخدا قسم فرود نيايم تا آنكه واضح كني براي من پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلكه دستوري آمد و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بجانب قبيله هوازن در غزوه
حنين پس آنحضرت فرستاد بسوي صفوان بن اميه طلب عاريت سپر مود از صفوان آلات سفر و سلاح را كه پيش او بود گفت صفوان آيا بطلبي
بخوشي من يا بجبر و زبردستي فرمود بلكه ميطلبم بخوشي تو پس عاريت داد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم آلات سفر و سلاح كه نزد او بود و لشكر

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزد یک او زن او بهمان نکاح اول مالک عن ابن شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیکماه گفت ابن شهاب و خبر رسید بما که نبی هجرت کرده باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او مالک عن ابن شهاب ان ام حکیم بنت الحارث بن هشام وکانت تحت عکرمة بن ابی جهل فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها عکرمة بن ابی جهل من الاسلام حتی قدم الیمن فارتحلت ام حکیم حتی قدمت علیه بالیمن فدعته الی الاسلام فاسلم وقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فلما راه رسول الله صلی الله علیه وسلم وثب الیه فرحا وما علیه ردا حتی بایعه فثبتا علی نکاحهما ذلک ام حکیم دختر حارث بن هشام بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد بمین پس روان شد ام حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهة خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جادر تا آنکه ثبت کرد عکرمه با او پس ثابت ماند بر آن نکاح خویش **باب** لا یجوز ان یجمع فی النکاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالی وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی ان لا تعولوا **مترجم** گر بیم دارید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمان بجهة حداثت سن و خفت مونت بعد از ان ایفاء حقوق نمیکردند بجهة عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد و اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس در صورت دهشت عدول از دختران یتیمه به نکاح سایر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو و سه سه یا چهار چهار پس اگر ترسید که عدل نکنید میان زنان متعدد پس نکاح کنید کنیزان را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه گیرید این عدول ما نخیف نزدیکتر است باینکه جور نکنید **باب** من اسلم وله اکثر من اربع یختار اربعا او یفارق سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار تا و رها کند غیر چهار را مالک عن ابن شهاب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لرجل من ثقیف اسلم وعنده عشر نسوة حین اسلم الثقفی فامسک منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مر دیرا از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود نزد یک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** یجوز الجمع بین اربع ومعتدة طلاق بائن جایز نیست جمع کردن میان

قلت ۱۲

لتفقوا بانه اذا اسلم الزوجان معا فهما على نكاحهما ولا فرق بينهما

قبل الدخول بها تتحتم الفرقة بينهما بمجرد اسلام الزوج بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كان في احد الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلحق المسلم بدار الاسلام او يمضي

من هنا الى قوله فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة ليس بمحل الاستدلال على ما ترجم به الباب لان الكلام في الجمع بين الزوجين حتى لو دخل احدهما على ضرة الاخرى لا يحل له الجمع بينهما وانما

چهار زنان و معتده طلاق باین که در ینصورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه و یک مطلقه **مالک** عن ربیعة بن عبد
الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة بن الزبیر کانا یقولان فی الرجل یکون عنده اربع نسوة فیطلق احدیهن البتة
انه یتزوج ان شاء و لا ینتظران تنقضی عدتها قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یک او چهار زن
پس طلاق دهد یکی را ازیشان بطلاق باین غیر رجعی که روی نکاح بکند اگر خواهد و شرط نکند انقضاء عدة او را **مالک** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة الزبیر افتیا ولیدة بن عبد الملک بن مروان عام قدم المدینة
بذلک غیران القاسم بن محمد قال له طلقها فی مجالس شتی قاسم بن محمد و عروة بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملک را
دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده از زن را در مجالس متعدد و یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بدعت است

باب العبد ینکح اربعا در بیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن را **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول ینکح
العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالک** وهذا احسن ما
سمعت فی ذلک گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم ازاد درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدة حلال نیست
نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله قصد مکنید
نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام
میکند قرابت ولادة **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المومنین اخبرتها
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عندها و انها سمعت صوت رجل یستاذن فی بیت حفصة قالت عائشة
فقلت یا رسول الله هذا صوت رجل یستاذن فی بیتک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اراه فلانا
لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة یا رسول الله لو کان فلان حیا لعم لها من الرضاعة دخل علی فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنزیل کرد حضرت
عایشه بشنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عایشه پس گفتم یا رسول الله این آواز
مرد است که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانی است عم حفصه از جهة شیر
خوردن گفت حضرت عایشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام بردم خود را از جهة شیر خوردگی آیا دری آمد بر من فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آری هر آینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند ش ولادت **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر
عن عائشة ام المومنین انها اخبرته ان افلح اخا ابی القعیس جاء یستاذن علیها و هو عمها من الرضاعة بعد ما
انزل الحجاب قالت فابیت ان اذن له علی فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرته بالذی صنعت

۱۲ فقلت یعنی الشافعی فقال یعنی ابو حنیفة یحل بعیر
۱۱ مالم یمض علی ذلک اربعة اشهر و عشرا
۱۲ فقلت الامة علی النصف من ذلک الحرة

فاءرفي ان اذن له علي حفصة عايشة خبرداد عروه بن زبير راكه هرآينه افلح برادر ابي قعيس آمد دستوري بجواست در آمدن برحفصة عايشه
واوعم عايشه بود از جهة شير خوارگي بعد از انكه آمد آية حجاب گفت عايشه پس قبول نكردم كه اذن در آمدن برخود دهم او را پس وقتيكه آمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچيزيكه بعمل آمده دم پس امر كرد مرا كه دستوري دهم او را كه در آيد برمن **مالك** عن
عبد الله بن دينار عن سليمان بن يسار وعن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يحرم من الرضاعة مايحرم من الولادة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حرام ميشود از شير خوردن آنچه حرام
ميشود از ولادت **باب** جرمة الرضاع تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمة رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
يعني شخصي كه شير از مال او متولد شده باشير خواره خويش ميشود و اصول و فروع او با شير خواره خويش ميشوند چنانچه زن شير ده هم چنين
دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عايشة ام المومنين انها قالت جاء عمي من الرضاعة يستاذن
علي فابيت ان اذن له علي حتى اسال رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فجاء رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذني له قالت فقلت يارسول الله انما ارضعتني المراة ولم يرضعني
الرجل فقال انه عمك فليلج عليك قالت عايشة وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب وقالت عايشة
يحرم من الرضاعة مايحرم من الولادة حضرت عايشه رضي الله عنها گفت آدم من از جهة رضاعت دستوري در آمدن
برمن طلب كرد از من پس قبول نكردم كه دستوري دهم كه در آيد برمن تا آنكه سوال كنم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس آمد آنحضرت صلى
الله عليه وسلم پس سوال كردم آنحضرت را ازين ماجرا پس فرمود هرآينه او عم تست پس دستوري بده او را گفت عايشه پس گفتم يارسول
الله جز اين نيست كه شير داده است مرا زني و شير نداده است مرا مرد پس فرمود هرآينه او عم تست پس ايذكه در آيد برتو گفت عايشه و اين
ماجرا بعد از ان بود كه مقرر كرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عايشه حرام ميشود از جهة شير آنچه حرام ميشود از جهة متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشريد ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امراة فارضعت
احدى بناته غلاما او ارضعت الاخرى جارية نقيل له هل يتزوج الغلام الجارية فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس پرسيده شد از حكم مردي كه بود نداور را دو زن پس شير داد يكي از ايشان كودكي را و شير داد زن ديگر دختري را پس گفته
شد ابن عباس را آيا نكاح كند اين كودك با اين دختر پس گفت ابن عباس في كسي كه سبب شير بوده است يكي است يعني انكار كرد ابن عباس از جواز اين
نكاح **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه اخبره ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كان يدخل عليها من
ارضعته اخوها وبنات اخيها ولا يدخل عليها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را كه داخل ميشدند بر حضرت عايشه كسي كه شير داده بودند او را خواهران حضرت عايشه و دختران برادر و حضرت عايشه داخل نميشد

برعایشه کسی که شیر داده بود نداد و ازمان براوران عایشه **باب** رضاعة الکبیر لا تحرم شیر خوردن کلان سبب حرام
نمیکند زن را بر مرد **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الکبیر فقال اخبرنی عروة الزبیر ان ابا حذیفة
بن عتبة بن ربیعة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان قد شهد بدرا کان قد تبنی
سالما الذی کان یقال له سالم مولی ابی حذیفة کما تبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و
انکح ابو حذیفة سالما وهو یری انه ابنه انکحه ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبة بن ربیعة وهی
یومئذ من المهاجرات الاول وهی یومئذ من افضل ایامی قریش فلما انزل الله تبارک وتعالی فی کتابه فی
زید بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین
ومواليکم رد کل واحد منهم الی ابیه فان لم یعلم ابوه رد الی مولاه فجاءت سهلة بنت سهیل
وهی امرأة ابی حذیفة وهی من بنی عامر بن لوی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله
کنا نری سالما ولدا وکان یدخل علی وانا فضل ولیس لنا الا بیت واحد فما ذا تری فی شانه فقال لها رسول
الله صلی الله علیه وسلم فیما بلغنا ارضعیه خمس رضعات فیحرم بلبنها وکانت تراه ابنا من الرضاعة
فاخذت بذلک عائشة ام المومنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیها من الرجال فکانت تامر اختها ام کلثوم
بنت ابی بکر الصدیق وبنات اخیها ان یرضعن لها من احبت ان یدخل علیها من الرجال وابی سائر ازواج
النبی صلی الله علیه وسلم ان یدخل علیهن بتلک الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نری الذی
امر به رسول الله صلی الله علیه وسلم سهلة بنت سهیل الا رخصة من رسول الله صلی الله علیه و
سلم فی رضاعة سالم وحده والله لا یدخل علینا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلی هذا کان ازواج
النبی صلی الله علیه وسلم فی رضاعة الکبیر

۱۳

سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا
عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده غزوه بدر را و پسر خوانده بود آن سالم را که گفته میشد
او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حالی
آنکه گمان او آن بود که او پسر اوست پس زنی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه از زنان
مهاجرات نخستین بود و وی از بهترین بیوتای قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زیدا آنچه نازل کرد پس فرمود
ادعوهم لآبائهم بنسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این بنسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس
اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند در آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواند کرده شده هر یکی را

از پسر خواندگان بسوی پدر و پس اگر او نشنه نشد پدر او رد کرده شد بسوی آزاد کننده او یعنی نسبت بآزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت سهیل و زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد ما اکه سالم فرزندست و هر آنینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید ما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله دید سالم را پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عایشه و رباب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس آمر کرد خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها و داخل نشود بر ما بآن رضاعت هیچ یکی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال جاء رجل الی عبد الله بن عمر فانا معه عند دار القضاء یسأله عن رضاعة الکبیر فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال انه کانت لی ولیدة وکنت اطأها فعمدت امرأتی الیها فارضعتها فدخلت علیها فقالت دونک فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها واوت جاریتک فانما الرضاعة رضاعة الصغیر گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضا در دین حضرت عمر تر فرو خته شد از نجبته او را دار القضا گفته شد سوال میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مرد — پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آنینه حال آنست که بودم اکنیزکے و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بکیر این کنیزک را پس قسم بخدا که شیر داد م او را پس گفت عمر در وصند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن طفل

۱۴

است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا سال ابا موسی الاشعری فقال انی مضیعة عن امرأتی من ثدیها لبنا فذهب فی بطنی فقال ابو موسی الاشعری لا اراها الا قد حرمت علیک فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتیه به الرجل فقال ابو موسی فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما کان فی الحولین فقال ابو موسی لا تسألونی عن شیء ما کان هذا الحبر بین اظهرکم هر آنینه مردی سوال کرد ابو موسی الاشعری را پس گفت هر آنینه من کمیده ام از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نه می بینم آن زن تو حرام شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به من چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا رضاعة الا لمن ارضع فی الصغر و لا رضاعة للکبیر عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست مگر کسی را که شیر داده شد ش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول لا رضاعة الا من کان فی المهد و الا ما انبت اللحم و الدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه باشد در ایام کهواره و مگر آنچه روید از گوشت و خون یعنی در حال صغر باشد **باب** هذا الرضاع و بیان حد شیر خوردن قال الله تعالی و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و دران شیر خوردن اشاره فرزندان خورد را در سال تمام باید این حکم آنرا است که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالک** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما کان فی الحولین عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم الا خمسة رضعات او عشر رضعات یا حرام میکند یکبار مکیدن دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر چهار شیر خوردن تا وه بار شیر خوردن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان مما انزل من القران عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هن مما یقرا فی القران حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود بود د جملا آنچه فرود آورده شد از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد ازان حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که مشغول سیر شود مثل آن یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از انجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالک** عن نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عایشة ام المومنین ارسلت به و هو یرضع الی اختها ام کلثوم بنت ابی بکر فقالت ارضعیه عشر رضعات حتی یدخل علی قال سالم فارضعتنی ام کلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم ترضعنی غیر ثلث رضعات فلم اکن ادخل علی عایشة من اجل ان ام کلثوم لم تتم لی عشر رضعات حضرت عایشه عزتاد آدم را باسالم بن عبد الله داد و در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیرده او را ده بار شیر دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد مرا ام کلثوم سه بار بعد ازان مریض شدم پس شیر ندادم مرا مگر سه بار پس داخل نمیشدم بر عایشه از جهته انکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالک** عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان حفصة ام المومنین ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الی اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

۴ قلت جعل اهل العلم قوله و انا افضل ای ممتنع الخ فی شباب منی

۴ قلت فاد الرضاع انقطع قال الشافعی الحولین تمام مدة الرضاع فاد انقضت انقطع حکم الرضاعة وقال ابو حنیفة مدة الرضاعة ثلثون شهرا لقوله عز و جل و حمله و فصاله ثلثون شهرا و هو ستة اشهر اکثر مدة الحمل و اکثر مدة الرضاع

۱۵

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع فعلت وكان يدخل عليها حضرت فرستاد عاصم
بن عبد الله بن سعد ابسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او اده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر خورده
میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر ضعه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس میگفت آنچه باشد در دو سال اگرچه یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن
المسیب را از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد
پس خوراکی نیست که او طعامی ست که میخورد و آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعید بن المسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسب شیر خوارگی از طرف مردان حرام میکند و
نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم در زنی نه دهد در به خود را نیز یعنی در حالت احرام و
خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد **مالك** عن داود بن الحصين ان اباغطفان بن طريف المري اخبره ان ابا
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول ما يصلح لهما ان يصلح لهما قابل بود بر ایشان بهتر از آنچه قابل بود بر ایشان بهتر چیزی باشد یعنی اقل مهر معین بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءه تمر امرأة فقالت يا رسول الله
قد وهبت نفسي لك فنظر اليها رسول الله صلى الله عليه وسلم فصعد النظر فيها وصوبه ثم طأطأ رأسه فلما رأت المرأة
انه لم يقض فيها شيئا جلست فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال التمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القرآن آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هدیه من بخشیدم نفوذ
خود را بر تو پس ایستاد مقداری از پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا بآن حاجت پس

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا نزد یک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من گر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی اورا ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آمد و پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد از آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مهر انه بزنی دادم او را تو بمقابلهٔ آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**
لا یخلو النکاح عن مال فان استمتع وسمی وجب جمیعا اولم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی نصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی نصف ما سمی خالی نمیباشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها او نصف صورت اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود و واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شد بدلوی از منکوحات پس بدهید ایشان را ۱۷
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید ان بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط او آن تراضی عمل باید کرد و هر آینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق داوید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده اید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس و ریضورة بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر تو انگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بفضلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر واگر طلاق داوید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بوده اید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کرده اید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی قبول
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل سپس طلاق داد نخواهد و همه آن زن
گذشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید زن را و نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش نکنید احسان کردن

درميان خويش هرآئينه خدا بآنچه سكنيد بيناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب
كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن
عمر ليس لها صداق لو كانا صداقا لم تمسكه فلم يقض بها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا
صداق لها ولها الميراث دختر عبيد الله بن عمر مادر او دختر زيد بن خطاب بود واين دختر عبيد الله زن پسرى بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر مرد واو نهنوز دخول نكرده بود با او ومقرر نكرده بود براى او مهر او را پس طلب كرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
وجهى نيست براى او مهر اگر وجهى ميبود براى او مهر باز نميداشتيم آنرا او ظلم نكرديم بروى پس ابا كرد مادر وى كه قبول كند گفته عبد الله بن
عمر را پس حكم ساختند ميان خويش زيد بن ثابت را پس حكم كرد زيد بن ثابت كه مهر لازم نيست براى وى ولازم ست براى وى ميراث **باب**
اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف كردند در فرو هشتن پردها يعنى اگر مرد وزن در يك خانه باشند پرده فرو گذارند حكم جاهم باشد در
وجوب تمام مهر يا نه قال الله تعالى وقد افضى بعضكم الى بعض يعنى چون جمع شد بعضى شما بعضى را متعلق ساخت بساس كه كنايه از جماعت **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرخاة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب
صداقها عمر بن الخطاب حكم كرد در باب زن وقتى كه نكاح كند او را مرد كه حكم نيست وقتى كه فرو انداخته شد پرده پس هرآينه واجب
شود بروى مهر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول در بيان آنكه وقتيكه متفق شدند شوهر وزن خلوت
مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرة في بيتها صدق
عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعيد بن المسيب ميگفت وقتى كه دخل شود مرد بر زن در خانه آنزن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن وچون دخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد مترجم گويد رضى الله عنه وبين آيت
واين آثار تناقض نيست زيرا كه حكم دائر نيست مگر بر مساس حقيقى چنانكه از آيت مفهوم ميشود ليكن گاهى مخفى ميشود ومسيس و انكار
ميكند او را مرد تا مهر تمام بروى واجب نشود پس در ين صورة بر ظاهر اعتماد بايد كرد اگر ظاهر شهادت دهد كه مسيس شده ست مهر لازم
ميشود والا نميشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرة ان ابتغته هر چه شرط كند ولى براى خود آن را
زن ست اگر خواهد بگيرد واگر خواهد ترك كند **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كل ما
اشترط للنكح من كان ابا او غيره ومن جلاء عطيته او كرامته فهو للمرة ان ابتغته عمر بن عبد العزيز نوشت در ايام
خلافة خود بسوى بعض عاملان خود كه هر چه شرط كرده ست در نكاح دهنده هر كه باشد پدر باشد يا غير او از عطيه يا هديه پس آن از آن
زن ست اگر طلب نمايد **باب** الشرط في النكاح در بيان شرط نكاح اياو واجب ست وفا بآنچه شرط كرده ست زن در عقد
نكاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرة تشترط على زوجها انه لا يخرجها من بلدها فقال

سعید یخرج جمان شاه سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید
برآرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترطت المرأة على الرجل المرة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان
لا انكح عليك ولا استر ان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه
و یکی فهم گفت مالک و حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست و قتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو
زن دیگر را یا سر نه گیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آنشرط واجب میشود بردی ولازم میشود بروی
باب الدعاء اذا تزوج امرأة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرأة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى
البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند
یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد کوهان
گوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** نسن الوليمة سنت است طعام ولیمه کردن و مردمان را
برآرد بر دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو
بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال
کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقدار است چنانکه
گوله و پسته در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر آنست که یک بز
بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلی و لایم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما يهنأ لحم ولا خبز رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که
نبود در آن نان و گوشت یعنی نبود بسویق و حیس و چیزآن اکثر مایفرموده در بعض احیان **باب** ما تكاد اجابة الدعوة الوليمة لازم
و متاکد است قبول کردن دعوت ولیمه **مالك** عن قاسم بن محمد بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اذا دعي احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود کی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که
بیاید آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مکروه است آنکه خوانده شود توانگران را و گذاشته

شود نفیران را **مالک** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها الاغنیاء ویترک المساکین ومن لم یات الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابوهریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود نفیران را وهر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرده خدا ورسول او را **باب** یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجبست برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وهرآینه نتوانید که برابری کنید میان زنان اگرچه حریص کنید پس باری میل تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه ومعلقه زنی است که شوهر ندارد ونه شوهردار است **باب** نکاح البکر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهرنادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد واگر زن شوهردیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه کان یقول للبکر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهرنادیده را هفت شب است وزنی که شوهردیده باشد سه شب **قال مالک** وذلک الامر عندنا وقال فاذا کانت له امراة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی بالتی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک وهمین است حکم نزد ما پس اگر باشد زنکاح کند باز زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت برابر وحساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا ودر میان هفت شب با قضا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبح عندها قال لها لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را وبوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نمیتم وبی رغبتی ندارم تا قوم تو بسبب اعراض از تو بی رغبتی از تو خوار شوند اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم وهفت شب باز نان دیگر بانم واگر خواهی سه شب با تو گذران کنم وبعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب بانان حق زنست اگر خواهد استقلال کند واگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در مفروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را اختیار وادند به ثلیث که حق اوست بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند وبرابر سائر ازواج شود پس او ثلیث را اختیار نمود والله اعلم **باب** ما یحرم الاتیان فی الدبر ویجزی فیما دونه من جانب دبر ها حرام است جماع کردن در دبر زن وحلال است

در قبل از طرف دبری یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیائید کشت زار خویش بهر وضع که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن اگر در قبل باشد **مترجم** گوید اتفاق است علماء را که جایز است مرد را آمدن زن خود در قبل وی از جانب دبر پس و بهر صفت که باشد و حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود در تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب** در بیان محرمات غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض یا زنان چگونه معامله کنند با حیض ناپاکی است پس بکنار شوید از زنان در حال حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیائید بان زنان از آن راه که مباح ساخته است خدا شما را یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه از این آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر و الله اعلم و از مسائل اجماعیه در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یکشبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند بر انکه اقل طهر پانزده شبانروز است و روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض بیاید شد پس عبادات و غیر آن یکسان باشند و اقل طهر احدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند بر رائی مبتلی به پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطر ثابت شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از ان تندرست میشود بتدریج و نمیداند که کی دیر او وضو و غسل می باید کرد پس در اینصورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بر عادت نساء گذشته اند پس چون نساء معتاد خود را نهند حیض ما باشد و اند کی بخلاف عادت هم حیض و طهرست و اگر اختلاف فاحش شود و شبه بماند که مرضست او را یا استحاضه گویند و الله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است بدان قوتی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که کاهی از عادت زیاده کم میشود و زیاده تا سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم و تغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند **مسالة** انه بلغنا ان سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رات الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض ایا

Marginalia in Arabic and Persian

برسد یا یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع کنند تا آنکه غسل کند
مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایمار قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت مضجعة مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی ثوب واحد وهی حائض وثبت وثبت شدیدة فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم مالك لعلك نفست یعنی
الحیضة قالت نعم قال اشدی علی نفسك ازارك ثم عودی الی مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در یک جامه و هر آینه حضرت عائشه حبست کردن سخت یعنی با اضطراب بر خواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حائض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد ازان عود کن بسوی خواب گاه خود مترجم گوید امر کردن بشد ازار برای آنست
تا واش نشود و الله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت
کنت ارجل راس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان تغتسل جاریة رجله ویعطینه الخمرة وهن حیض عبد الله
بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حائض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی
بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرت الحائض
فوق الازار جایز است مباشرت حائض بالای ازار **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال ایحل لی من امراتی وهی حائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتشد علیها ازارها ثم شانك
باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حائض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد ازان بکن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عبید الله بن عبد الله بن عمر ارسل الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها هل یباشر الرجل امراته وهی
حائض فقالت لتشد ازارها علی اسفلها ثم یباشرها از شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه رض
سوال کند او را یا مباشرت کند مرد مان خود ها و حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد ازان
مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جامه حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع با سوی آن و شعار خرقه ایست

که متصل بهم باشد والله اعلم **باب الغيلة** یعنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود و حال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**
عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عايشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب
الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و
فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عایشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس
را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی
غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را و حال آنکه وی شیر میخواند **باب** ان للناشز منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا
هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تنازعا
فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر به بیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی
آزادی حقوق زوج که بر وی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را پند پذیر نشد ترک کند
او را یعنی مضاجعه و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح
کند او را و بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقه و غیر آن و اگر هر دو از یکدیگر سرکشی کرده هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو کس
را حکم کند یکی را از اهل زوج و شخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص و جانشو کنند و تحری نمایند و بصورتیکه تالیف میان ایشان بدید آید
و همان صورت با ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع نداد باید که متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن
واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و آنزنانیکه می ترسید
از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در
خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر و هجره دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان نه دهد پس اگر فرمان برداری شما کردند طلب
کنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم و تعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما
من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا اگر دانستید ای اهل اسلام مخالفت میان
زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر و حکم کننده باعدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو
حکم راست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى
وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت
الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا اگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناه

۲۳

نیست برایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را بزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آینه خدا تعالی هست بآنچه میکنید خبردار آن پس تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما تواند ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مائل نشوید بزدیک یک زن بزن دیگر تمام مائل شده تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که نه بیوه است و نه خداوند شوهر مثل زن مفقود و زنی که او را در خانه حبس کرده است و از نفس خود هیچ بهره نمیدهد و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان و ان یتفرقا یغن الله کلا من سعته وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد باحکمت **مالک** انه بلغه ان علی بن ابیطالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما التفریق بینهما والاجتماع علی ابن ابیطالب میگفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرمود ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین ویجوز قولهما بین الرجل وامرأته فی التفرقة والاجتماع گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم از اهل علم که حکمین جایز است قول ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع **مالک** عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فاثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فاثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة ثم راجعها ثم عاد فاثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت امنا بقیت واحدة فان شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک ولم یر رافع علیه اثما حین وقعت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمه انصاری را پس بود این دختر نزد او تا آنکه کهن سال شد پس نکاح کرد بر وی زنی نوجوان را پس ترجیح داد دوستی و محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن کهن سال پس طلب کرد آن زن قدیم اندی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از آنکه برآید از عدت رجعت کرد او را بعد از آن خود کرد در نکاح او پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن رجعت کرد او را بعد از آن عود کرد بنکاح اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس گفت رافع بن خدیج آنچه خواهی بکن هیچ از این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی بر جای خود باشی با وجود آنچه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه رجای خودی مانم یا وجود ترجیح پس نگاهداشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و قتیله کجا خود ماند نزدیک او بهتر ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیاری که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او و فرسخ نکاح نقل باشد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المومنين انها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور باللحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم که منشا وجوب و انها بر وی شده است و آن احکام است جمیع محققین را والله اعلم پس یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لابرائی کسی است که آزاد کرده میشود آنست که دخل شدند حضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود دیگ سنگین می جوشید گوشت پس نزدیک ساخته شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نخورش از نخورشهای خانه یعنی از آن نخورشهای که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت است گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خيار العتق يعتدل المسيس خیار عتق ممتد است تا وقت رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آنکنیز را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است باوی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها مغيث اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تفعلي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان يمسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق فارقته ثلاثا کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را مغیث و بود در نکاح غلامی وز برا آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبرا پس آورد فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند مرا پس گفت همانا من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر نمیکنم و مشوره نمیدهم بر آنچه

تو بدست تست تا دام که دست نرسانیده ست بتو زوج تو پس اگر دست نرساند تو پس مستر را اختیار چیزی گفت زیرا پس گفتم
مرضی من مفارقتست باز میگویم مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسه کلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیاریکه حاصل میشود احد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة بها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و
ذلک لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده ست با وی پس او راست مهر او تمام و کمال آن مهر زوج او را تا او ان ست بر ولی آن زن **مالک**
انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فلها الخیار فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون ست یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود بماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور
کسی ست که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین گمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی
کنیز ک کسی بود پس غرض اولاد خود هدایت این مغرور را نمایند ایشان در سن و سال **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و
عثمان بن عفان قضیا احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها و ذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضیا ان
یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کردند یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود
و ظاهر کرد که هر آینه وی حره ست یعنی آزاد ست پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فداء بدهد اولاد خود بمثل ایشان
یعنی از عبید و اما رحمائل اولاد خود در سن و جمال بسیار مرد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و
القیمة فی هذا عندنا انشاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در یصورت بانصاف نزدیکتر ست ان
شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب لها اجل سنة فان مسها
والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این ست که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالک** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم بنی بها ام من یوم ترافعه فقال
بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا تمام
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

قدره عند الشافعی رحمه الله

فلها صداقها کاملا وقال ابو حنیفة لا مهر لها قبل الدخول

ان یکون لزوجها غرم علی ولیها

فقضیا ان یفدی ولده بمثلهم

فقال ابو حنیفة لا یرجع الولی علی احد

قدره

فقال الشافعی رحمه الله یرجع

فقال ابو حنیفة لا یرجع

قدره

فقال الشافعی رحمه الله یضرب له اجل سنة من یوم ترافعه

فقال ابو حنیفة لا یضرب له اجل

روز یکه برداود السبوی حاکم **باب** امراة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراته فرق بینهما سعید بن مسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج کند برزن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالک و برین قول ماقیم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدتی که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هرآینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هرآینه خدا تعالی شنوا دانا است **باب** اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف کردند در انکه وقتیکه گذشت چهار ماه ایا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق بائن یا رجعی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابیطالب انه کان یقول اذا الی الرجل من امراته لم یقع علیه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفی علی بن ابیطالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا انکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا انست که طلاق دهد یا انست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزد یک ما **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما الرجل الی من امراته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتی یطلق او یفی ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردی که ایلا کرد از زن خود پس هرآینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا انکه طلاق دهد یا رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا انکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم انست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدهٔ خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا الی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم انست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

ع قلت

۲۷

قال مالك وعلى ذلك كان رأي ابن شهاب قال مالك وبهذا نأخذ باب من حلف ان لا يطأها شهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولي كسي كه سوگند خورد بر آنكه وطي نكند زن خود را يكماه يا وطي نكند او را تا آنكه بازدارد فرزند خود را از شير پس هر آينه ايلا كننده نميشود قال مالك ومن حلف ان لا يطأ امرأته ربيعا او شهرا ثم مكث حتى تمضي اكثر من الاربعة الاشهر فليكون ذلك ايلاء اذا وفى الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او دنى من ذلك فلا أرى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف قال مالك ومن حلف لا مرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء قال مالك وقد بلغني ان علي بن ابيطالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء قال مالك هر كه قسم خورد كه وطي نكند زن خود را يك روز يا يكماه بعد ازان درنگ كرد تا آنكه گذشت زياده از چهار ماه پس نيست اين ايلا جز اين نيست كه موقوف داشته شود در ايلا كسي را كه سوگند خورده باشد بر زياده از چهار ماه اما كسيكه سوگند خورده است كه وطي نكند زن خود را چهار ماه يا كم ازان پس نمي بينم بر وي ايلا زيرا كه حال اين است وقتيكه بيايد مدتي كه موقوف كرده ميشود نزديك او آيد از سوگند خود و نيست بر وي وقف گفت مالك وهر كه سوگند خورد كه وطي نكند زن خود را تا آنكه وي از شير باز دارد فرزند خود را پس هر آينه اين قسم نسبا شد ايلا گفت مالك وهر آينه خبر رسيد من كه علي بن ابيطالب سوال كرده شد از آنصورت پس نديد او ايلا

باب ايلاء العبيد باب در بيان ايلاء غلامان مالك انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو مثل ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالك سوال كرد ابن شهاب را از ايلاء غلام پس گفت وي مانند ايلاء آزاد است وايلاء بر وي واجب است وايلاء غلام دو ماه است

باب الظهار ظهار آنست كه تشبيه كند زن خود را بمادر خود يا خواهر خود يا دختر خود و بگويد انت علي كظهر امي او انتي تو نسبت من مانند پشت مادر من يا پشت خواهر من و اين لفظ تحريم موبد بود در رجا بليه پس شريعة مصطفوي نسخ فرمود تحريم موبد را بتحريم موقت تا ادای كفارة قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم وآنانكه ظهار ميكنند از زنان خويش بعد ازان عود ميكنند در آنچه گفتند يعني مخالفت گفته خود ميكنند با آنكه مقتضاي تشبيه بحرام تفريق اوست پس چون تفريق نكرد و در نكاح خود نگاهداشت عود كرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد كردن بنده پيش از آنكه اين هر دو بيكديگر دست رسانند يعني پيش از جماع اين حكم امر كرده ميشود شما را و خدا تعالى بآنچه ميكنيد

خبر دارست پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بکدیگر بدست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم رائی آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خدا ست و مر کافرانرا ست عذاب دردهنده **قال مالك** فی قول الله تبارك
و تعالی والذین یظهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا قال سمعت[ن] تفسیر ذلك ان یتظاهر الرجل من امرأته
ثم یجمع علی امساکها و اصابتها فان اجمع علی ذلك فقد وجبت علیه الکفارة و ان طلقها و لم یجمع بعد تظاهر
منها علی امساکها و اصابتها فلا کفارة علیه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیه گفت شنیدم از اهل علم که
تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده ست
بران کار پس هر آینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده ست بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی
و جماع کردن او پس هیچ کفارة نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان یکفر انه لیس علیه الا کفارة
واحدة و یکف عنها حتی یکفر و یستغفر الله **قال مالك** و ذلك احسن ما سمعت[ن] گفت مالک هر که ظهار کرد از زن
خود و بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالی ست که شنیدم
باب ان تظاهر من اربع بکلمة واحدة او من واحدة بکلمات شتی ماذا علیه اگر ظهار کند از چهار زن
بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
قال فی رجل تظاهر من اربع لبسوة له بکلمة واحدة انه لیس علیه الا کفارة واحدة عروه گفت و باب مروی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** و علی ذلك الامر عندنا گفت
مالک و همین ست امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** فی الرجل یتظاهر من امرأته فی مجالس متفرقة قال لیس
علیه الا کفارة واحدة فان تظاهر ثم کفر ثم تظاهر بعد ان یکفر فعلیه الکفارة ایضا گفت مالک در باب
مردیکه ظهار کرد باز زن خود در مجالس متفرقه گفت نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفارة داد بعد از آن
باز دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره داد پس لازم ست بروی کفارة دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ینکحها
ماذا علیه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم ست بروی **مالك** عن سعید بن عمرو بن
سلیم الزرقی عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة علیه کظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

قالوا معناه فی بعض الشاهد ان
و آلهتهم عضب الشاهد ظهار
بنسائها ما یکنه ان یفارقها
فیه فان طلقها عفیف
الظهار فی الحال ولات
احدهما فی الوقت فلا
کفارة وعند ابی حنیفة
هو عزم علی وطیها
قال فی القول القدیم علیه
کفارة کظهار الحر کما
یقع طلاقه بنیم علی
٢٩
ولو ظاهر من امرأة
واحدة قبل ان یکفر
عن ظهاره ثم ظاهر
اولا قبل واحدة
ظهارا آخر فعلیه
کفارات لان ظهارها
مستانفة وقال ابو حنیفة
ظهاره الاول علیه
کفارة واحدة

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المظاهر قاسم بن محمد روايت كرد كه هر آينه مردى ساخت زنى بنسبت خود مانند پشت مادر خود اگر نكاح كند او را يعنى پيش از نكاح گفت اگر نكاح كنم بر من حرام شود پس امر كرد او را عمر بن الخطاب كه اگر او را نكاح كند نزديك نشود با او تا آنكه كفاره دهد مانند كفارة ظهار كننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم بن محمد وسليمن بن يسار عن رجل ظاهر من امراته قبل ان ينكحها فقالا ان نكحها فلا يمسها حتى يكفر كفارة المتظاهر مردى سوال كرد قاسم بن محمد و سليمان بن يسار از حكم مردى كه ظهار كرد از زنى پيش از آنكه نكاح كند او را پس هر دو گفتند اگر نكاح كند او را دست نرساند با او تا آنكه كفارة دهد مانند كفارة ظهار كننده **مالك** عن هشام بن عروة انه سمع رجلا يسال عروة الزبير عن رجل قال لامراته كل امراة انكحها عليك حرام فهي على كظهر امي فقال عروة بن الزبير يجزيه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنيد كه هر آينه مردى سوال كرد عروة بن الزبير را از حكم مردى كه گفت زنى خود را هر زنى كه نكاح كنم او را بر تو ما دام كه زنده ام پس آن زن مانند پشت مادر من است پس گفت عروه بن الزبير كفايت ميكند او را ازين كار آزاد كردن يك بنده **باب** ظهار العبيد در بيان حكم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالك** يريد انه يقع عليه كما يقع على الحر **قال مالك** وظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران **مالك** سوال كرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالك مراد ميدانست كه ظهار واقع ميشود بر غلام چنانكه واقع ميشود بر آزاد گفت مالك وظهار غلام بر وى واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانكه اگر شخصى مرد اجنبى يا زن اجنبيه را بزنا نسبت كند حال او خالى از شش حالت نيست اگر مقذوف اقرار كرد قاذف از حد خلاص شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نكرد و چهار گواه نيز قايم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف كه هشتاد تازيانه است و اگر شخصى زن خود را بزنا نسبت كرد يا حمل ولد او را از خود نفى نمود از چهار حال خالى نيست اگر مقذوف اقرار كرد يا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان نكرد نيز از حد قذف خلاص يافت و اگر از لعان هم باز ايستاد حد قذف كه هشتاد تازيانه است واجب شد نزد يك جمهور و امام ابو حنيفه ميگويد حد قذف بر زوج لازم نميشود غير ازين نيست كه موجب آن لعان است و بس پس لعان نام گواهيهاى چندست مقرون بقسم كه زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص ميشود چنانكه بيايد قال الله تعالى والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقين والخامسة ان لعنة الله عليه ان كان من الكذبين ويدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكذبين والخامسة

قلت قال المصنف وقال ابو حنيفة ان تكتفى فانت على كظهر امى فنكحها لم يكن مظاهرا وقال جمهور ان نكحها كان مظاهرا لا يجوز ان يمسها حتى يكفر روى ذلك عن عمر قاسم وسليمن ١٢

قلت ظهار العبد كظهار الحر عند الشافعى وصيام العبد شهران بالاتفاق

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين وانما كنت بنزا ميكنند زنان خود را و نباشند براى ايشان گواهان
مگر نفسهاى خود پس دفع ميكند از سر ايشان حد قذف را گواهى دادن ايشان چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از راست گويان است
و گواهى پنجم باين صفت كه لعنت خدا باد بر اين شخص اگر باشد از دروغگويان و دفع ميكند از زنى عذاب را گواهى دادن او
چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از دروغگويان است و گواهى پنجم باين صفت كه غضب خدا تعالى بر دى يا د اگر اين شخص از راست
گويان باشد دانچه مدلول آيه است تهمت كه اگر زوجه نكول كند از مثل اين شهادت بر دى حد لازم شود و ظاهر از آيه مذهب
جمهور است زيرا كه خداى تعالى قبل اين آيه فرمود والذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة بعد
ازان فرمود والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهى ايشان بجاى شهود اربعه و در حكم وى
داخل كرده زوج را و شاهد گفت پس نزديك نكول از لعان جلد ثابت شود زيرا كه نه چهار گواه آورد و نه شهادت خداى تعالى قائم مقام
آن ساخت و در حكم آن كرده پس ثم لم يأتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نيز ثابت گردد و اگر زوج اقامة بينه كرد زن را نمى رسد
كه اسقاط حد بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدى اخبره ان عويمر العجلانى جاء الى
عاصم بن عدى الانصارى فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلون به ام كيف
يفعل سل لى يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل وعابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتنى بخير قد كره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التى سالته
عنها فقال عويمر والله لا انتهى حتى اسأله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس
فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلون به ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد نزل فيك وفى صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها
ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنين

عويمر عجلانى آمد پيش عاصم بن عدى انصارى پس گفت او را اى عاصم آيا ديدى مرد يرا يعنى جزوه از حال مردى كه يافت
با زن خود مرد اجنبى را آيا بكشد آن جنبى را پس خواهند كشت او را يا چه كار كند سوال بكن براى من اى عاصم از حكم اين با اجرا
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس سوال كرد عاصم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از اين با اجرا پس ناپسند داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

این قسم سوالها عیب کرد بچنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاورده پیش من
خیر را بهر آینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبرده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن و
مرد را بیکدیگر لعن کردند من در میان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود گفت
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد آنرا پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب گفت بود طلاق دادن سنه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امراته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمراة ثم مضی السنة فی المتلاعنین
ان لا یدعی ولدها احد ممن لاعنها ولا ترمی ولا ولدها ومن رمی او رمت فعلیه الحد ثمانون جلدة
ان کان رجلا وان کانت امراة فحدها ثمانون جلدة ان لم یاتها بینة بما رمت به ولدها

در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ۳۲
ایشان و الحاق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خیر الرجل امراته فاختارته او خیرها فاختارته فلیس
ذلک بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المومنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قرینة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلک له فجعل امر قرینة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلک طلاقا حضرت عایشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قرینه بنت ابی امیه
پس او را تزویج کردند بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح نداد دختر ما را مگر عایشه
یعنی از حضرت عایشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عایشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این باجرا بر او پس عبد الرحمن
ساخت کار قرینه را بدست او پس قرینه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی یصنع به هذا ومثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لاردا مرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا فاخبرت عائشة زينب واخبرت حفصة اختها عبد الرحمن فاتى عبد الرحمن ابن الزبير وعبد الرحمن في الموقف
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا ما نند مرا اهل گذاشته ميشود يعني بغير از من
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عايشه با منذر ابن الزبير يعني عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نميتم كاريكه سر انجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزد يك منذر نمود آن

طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه وتختار نفسها
فيه شيأ فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر ابو هريره راسوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد رد حكم كند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن مسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد بجاي خود ماند نزد يك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها في تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه قد معان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد اوبتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها ما دامت
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق واز دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدا كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس جز اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري آن زن را يعني رجعت
ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن ان
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فما ترى فقال ابن عمر ارادها كما قالت فقال الرجل افلا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد او آن زن نفس خود را پس چه چيز ميبيني يعني حكم مي نمائي پس

٣٣

قال ابو عبيد من قال اذا خيرها فاختارت فقد وقعت واحدة اضعف قوله هذا قوله في الذي يقول لامراته اختاري فقد قالت على هذا اكثر اهل العلم

گفت عبدالله بن عمری بنیم چنانکه آن زن گفت پس گفت تشخص یا ابا عبدالرحمن بخبرین فتوی مده پس گفت ابن عمر ایا من میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار کردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسئلة و یکون املک بها ما کانت فی عدتها مختصر مالک از نافع در این مسئله نقل کرده که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله معینیه وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک ویکون املک بها ما کانت فی عدتها عبدالله بن عمر گفت وقتیکه مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک** عن عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امر امرأته فقالت انت الطلاق فسکت فقالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم فاستحلفه ما ملکتها الا واحدة وردها الیه قال عبدالرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضاء ویراه احسن ما سمع فی ذلک مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاق یعنی جدائی از من پس خاموش ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاق پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد ازان دیگر بار گفت تو طلاق پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبدالرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهتر از آنچه شنید

در این باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را او ایشان ناخوش باشند و منع مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که نصیب ایشان داده اید الا اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بدا شکارا میتوان ایذا او دوزندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

له قلت علیه الشافعی وقال ابو حنیفة تقع به طلقة واحدة ۳۴

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیده باشی یا احیانا مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بوده در مهر یکی را از ایشان آل بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن آل آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه نگیرید او را حال آنکه متصل شده است ایدبعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود حاصل آنست که نکاح بشروط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس مستر داد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید او را بعد
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بپا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را بجهت
که خدا تعالی امر فرموده است پس اگر رسید بدای حاکمان اسلام که زوجین بپا نخواهند داشت حدود خدا را عزوجل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست و خلع ولازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را در آنچه ظاهر کردند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة ۳۵
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس وان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کل ما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزد یک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
این است حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عده نشست حبیبه در قوم خود **مالک**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفراء آمد وعمه اوپيش عبد الله بن عمر پس خبر داد اورا كه وى خلع كرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس سيد اين خبر بحضرت عثمان عفان پس انكار نكرد وآنرا گفت عبد الله بن عمر عدة اورا مانند عدة مطلقه است **قال مالك** في المختلعة التي تفتدي من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضربها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها معفو الطلاق وردت عليه ما اخذ منها الا ان تكون اشترطت عليه حين اعطته ما اعطته ان يراجعها ان شاء ذلك فهذا الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع كننده از شوهر خود وقتى كه دانسته شود كه شوهر او ضرر رسانيده است بوى در تنگ گرفته است بروى ودانسته شود كه وى ظالم است بدان بخشد طلاق اورا ورد كند آنچه بدست او باشد گفت مالك پس اين است حكم كه وى شنيدم آنرا وامر يكه بر آن است حال مردمان نزديك ما **باب** الخلع يكره شيء منها وما جاء فيه خلع در بيان تمام هر چه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر رض زنى آزاد كرده شده از ان صفية بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كرد از شوهر خود بهر چيز كه در ملك او بود پس انكار نكرد آنرا عبد الله بن عمر رض **قال مالك** ولا باس ان تفتدي المراة من زوجها باكثر مما اعطاها گفت مالك وهيچ باك نيست در آنكه عوض خود بدهد زن زوج خود را زياده تر از انچه داده است اورا **باب** عدة المختلعة باب عدة زنى كه خلع كرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن مسيب وسليمان بن يسار وابن شهاب ميگفتند عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است سه قرء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن مسيب وابن شهاب وسليمان بن يسار ميگفتند عدة مختلعه سه قرء است **باب** الحلف بطلاق امرة لم ينكحها بعد در بيان سوگند خوردن مرد بطلاق زنيكه هنوز با او نكاح نكرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل بطلاق المرة قبل ان ينكحها ثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود عالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمان بن يسار ميگفتند وفتيكه سوگند خورد مرد بطلاق زنى پيش از انكه نكاح كند اورا بعد از ان حانث شد در سوگند خود كه ان سوگند لازم است بروى وقتى كه نكاح كند اورا **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود کان یقول فیمن قال لکل امراة انکما فهی طالق انه اذا لم یسم قبیلة او امراة بعینها فلا شیء علیه عبد الله بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طالق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را هیچ لازم نیست بردی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره طلاق دو بار است یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هرآینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر را بعد ازان اگر آن شوهر بمیرد یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون طلاقی که رجعت عقیب او میتواند شد دو بار است پس ازان یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعت کردن بخوبی یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با یفای حقوق نفقه وغیر آن وحلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید ازان چیزی را داده اید چیزی یعنی مهر که داده اید بگیرید ازینان دیدن طلاق مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه بر پای نتوانند داشت حقوق خدای تعالی یعنی او امر و در ایفای حقوق زوجیت پس اگر ترسیدید ای مسلمانان که زوج وزوجه بر پا ندارند حقوق خدای تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان در آنچه عوض خود داد زن ازو یعنی عوض طلاق هرچه بدهد رواست این است احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز نکنید ازان و هر که تجاوز کند از احکام خدای تعالی پس اینجماعه ایشانند ستمگاران فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون پس اگر طلاق داد او آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سیوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد ازین طلاق سیوم تا آنکه نکاح کند مردی دیگر این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که برپا خواهند کرد احکام خدای تعالی را و آنچه مذکور شد احکام خدا ست بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضی عدتها کان ذلک له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الی امراته فطلقها حتی اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اویک الی ولا تحلین بی ابدا فانزل الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جدیدا من یومئذ من کان طلق منهم او لم یطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد ازان رجعت کند با او پیش از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که انکار کند رجوع او را و انکار کردن او را اگرچه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان تخییر صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد بلا و بعد ازان با

دیگر طلاق داد بعد ازان گفت والله جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای من پس بیگاه پس نازل ساخت خدای تعالی این آیه الطلاق مرتان الآیه پس شروع کردند مردمان طلاق را بعد از نزول آیت شروع کردن از سر نو از آنروز هر که پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا لاحد حتى تذوق العسيلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالك عن المسور بن رفاعة القرظي عن الزبير بن عبد الرحمن بن الزبير ان رفاعة بن سموال طلق امراته تميمة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبير فاعترض عنها فلم يستطع ان يمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ينكحها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتى تذوق العسيلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه تا پس نکاح کرد تمیمه را عبد الرحمن الزبیر پس سبی از اسباب دنیاوی بازداشته شد از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرده این را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل اخر فطلقها قبل ان يمسها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عائشة لا حتى يذوق عسيلتها حضرت عایشه را سوال کرده شد از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از انکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عایشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه

مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل اخر فمات عنها قبل ان يمسها هل يحل لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يحل لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سردی پیش از انکه دست رساند بوی ایا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو

باب ان طلقها تطليقة او تطليقتين فتزوجت زوجا غيره ثم رجعت اليه تكون عنده على ما بقي من طلاقها اگر مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد ان زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر اول یعنی نکاح کرد با او باشد نزد یک او بر چیزی که باقی ماند از طلاق او یعنی بر یک طلاق

مالك عن ابن شهاب

له قلت سمعت بكسر العين المهملة وقال بفتحها وسكون الميم وفتح الواو وبالدال المهملة آخره والعسيلة تصغير العسل شبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء في التصغير على طريقة ٣٢٠ الانثة وقيل على معنى القطعة من العسل وقيل معنى الوحدة وقيل العسل يذكر ويؤنث فالانث قيل في تصغيرها عسيلة والعلم عند اهل العلم عز اسمه

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها
الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنيدم سعيد بن المسيب را وحميد بن عبد الرحمن بن عوف
وعبيد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود وسليمن بن يسار را كه همه ميگفتند شنيدم ابو هريره را كه ميگفت شنيدم عمر بن الخطاب
را كه ميگفت هر زني كه طلاق داد او را شوهرش يكبار يا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنكه حلال شد يعني از عدة برآمد و نكاح كرد
شوهر ديگر را غير او پس بمرد و اين شوهر ثاني از سر او يا طلاق داد او را بعد از آن نكاح كند او را شوهر اول او پس هر آينه اين زن
ببيند شد نزد يك او بر آنچه باقي مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت
مالك و بر همين است حكم مقرر نزد يك ما حكمي كه نيست اختلاف در آن مترجم گويد اكثر علما بهمين حكم قايل اند الا ابو حنيفه ميگويد كه عود ميكند
بسوي شوهر اول بقياي سه طلاق زيرا كه شوهر دوم هدم كرد ما دون ثلث را چنانچه هدم ميكند ثلث را **باب** ان طلاق
بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بيك كلمه سه مرتبه يا زياده از سه واقع ميشود سه تطليقه **مالك**
انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال له ابن عباس طلقت
منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردي گفت عبد الله بن عباس را هر آينه طلاق دادم زن
خود را صد طلاق پس چه چيز مي بيني بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شدي از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر كردي بسوي
آيات خدا تعالى را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات
فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره
الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا البسه به لا تلبسوا على انفسكم ونحملها عنكم هو
كما تقولون مردي آمد پيش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آينه من طلاق دادم زن خود را هشت تطليقه پس گفت ابن مسعود
پس چه چيز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا كه اين زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند هر كه طلاق دهد چنانچه
فرموده است خدا تعالى پس هر آينه خدا تعالى بيان كرده است حكم را بر اي او و هر كه مشتبه كرد بر خود مسئله را ميگرديم آن مشتبه را
در گردن او نمي سزد كه مشتبه گردانيد شما بر ذوات خود و بر داريم ما از سر شما و آن همچنان است كه ميگوئيد حاصل كلام آنست
كه در صورة اشتباه هر مفتي كه آيد و مفتي را نميرسد كه با جاحت فتوي دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسسها
تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتي كه طلاق دهد زني را كه هنوز دست نداده

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود از وی نرسد که نکاح را کنایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بر او تا آنکه نکاح کند شوهری بجزوی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس عن ابی بکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها ثم بدا لهما ان ینکح احدهما فجاء یستفتی فذهبت معه اسأل له فسأل عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیره قال فانما کان طلاقه ایاها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من یدك ما کان لك من فضل محمد بن ایاس بن البکیر گفت طلاق داد شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند بالو بعد از آن واجه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب کند پس رفتم با او سوال کند برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره ما را ازین ما جرا پس گفتند هرد و او را جائز نمی بینیم که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جزاین نیست که بود طلاق بمنزله او را یکبار پس گفت ابن عباس هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق داد جمع کردی آنچه بدست تو بود برفت **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی عیاش الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره عطا بن یسار گفت آمد مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر امر د قصه گوی یعنی بعلم فقه نسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج انه اخبره عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری انه کان جالسا مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر قال فجاء هما محمد بن ایاس بن البکیر فقال ان رجلا من اهل البادیة طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها فماذا تریان فقال عبد الله بن الزبیر ان هذا الامر ما لنا فیه قول فاذهب لابی عبد الله بن عباس ولابی هریرة فانی ترکتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابی هریرة افتها یا اباهریرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هریرة الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره و قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه چیز

۴

فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون

مى بيند يعنى در حق او چه فتوى سيد بيد پس گفت عبد الله بن ارقم هر آينه اين مسئله نيست ما او را ان هيچ قولى پس برو پيش عبد الله بن عباس و ابو هريره پس هر آينه من نگذاشتم ايشان را نزد يك عائشه پس سوال كن ايشان را بعد از آن بيا پيش ما و خبر وه ما را پس رفت محمد ايا پس سوال كرد ايشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هريره را كه فتوى وه او را اى ابو هريره هر آينه آمد پيش تو قضيه مشكله پس گفت ابو هريره يك طلاق جدا ميكند او را و سه طلاق حرام ميكند او را تا آنكه نكاح كند شوهر ديگر را خير او گفت ابن عباس انند اين نيز **قال** مالك **وعلى ذلك الامر عندنا** گفت مالك و بر همين است حكم نزد يك ما **مالك** تطليقتان فقد ان للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والاخر رقيقا فالطلاق معتبر بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و كنيزكان همچو مسئله است در حق آزادان پس وقتى كه باشد يكى از دو زوج يعنى شوهر يا زن او آزاد و ديگرى بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان يعنى اگر مرد عبد است طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالك** عن ابى الزناد عن سليمان بن يسار ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبى صلى الله عليه وسلم ان ياتى عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فخلفه عند المنبر ح اخذ لعبيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفيع مكاتب بود از ان ام سلمه آيا زن او بود زنى آزاد پس طلاق داد او را او دو طلاق بعد از آن خواست كه رجعت كند با او پس امر كردند او را ازواج آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه برود پيش حضرت عثمان پس سوال كند او را ازين باجرا پس ملاقات كرد با حضرت عثمان نزديك زينهاى مسجد در آنحالى كه گرفته بود دست زيد بن ثابت را پس سوال كردند ايشان را از يكديگر بشتابى كردند همه يكبار پس گفتند حرام شد بر تو حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفيع مكاتب بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوى طلب كرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك** عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابرهيم بن الحارث التيمى ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال انى طلقت امراة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت عليك نفيع مكاتب بود از آن ام سلمه فتوى طلب كرد از زيد بن ثابت پس گفت هر آينه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس گفت زيد بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرة تطليقتين فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

٧١

اللہ بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آینه حرام شد بروی تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر مر او را آزاد باشد این زن یا کنیز باشد و عدة آزاد سه حیض است و عدة کنیز دو حیض **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن مسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عدة معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهی حائض ومن فعل ذلک فلیراجع

حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی حایض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر طلق امراته وهی حائض علی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فسال عمر ابن الخطاب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عن ذلک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر اللہ ان یطلق لها النساء عبد اللہ بن عمر طلاق داد زن خود را حالانکه وی حایض بود در عهد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم ازین باجرا پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم که امر کن عبد اللہ را که رجعت کند بعد ازآن نگاه دارد او را تا آنکه پاک شود بعد ازآن حایض شود و بعد ازان دیگر بار پاک شود بعد ازآن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس این است عدتیکه امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن یعنی نماند که در قول آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالة حیض طلاق دادن بدعة است و بر آنکه مهذا واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجة خود را در حال حیض امر کرده شود بمراجعة او

باب طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه

طلاق مشروع آنست که طلاق دهد زن خود را در طهریکه جماع نکرده باشد در آن **مالک** عن عبد اللہ بن دینار قال سمعت عبد اللہ بن عمر یقول ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالک یعنی بذلک ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد اللہ بن دینار گفت شنیدم عبد اللہ بن عمر را که میخواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو و طلاق دهند امت تو زنان را پس طلاق دهید ایشان را در اول عدة ایشان گفت مالک مراد میدانست که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **مالک** باسناده فی قصة طلاق الحایض فلیمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر اللہ ان یطلق لها النساء مالک بسناد خود روایت کرد در قصه طلاق حایض بعد ازان اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازآن و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس این است عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را

باب کنایات الطلاق

کنایات طلاق معتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

نیت و روایت کرده است همان واقع میشود **مالک** انه بلغه انه کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
جعلك علی غاربك فکتب عمر بن الخطاب الی عامله ان مره یوافینی بمکة فی الموسم فبینما عمر یطوف بالبیت اذ لقیه
الرجل فسلم علیه فقال له عمر ممن انت فقال انا الرجل الذی امرت ان اجلب علیك فقال عمر اسالك بربك هذا البیت
ما اردت بقولك جعلك علی غاربك فقال الرجل یا امیر المومنین لو استحلفتنی فی غیر هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب ارجاب عراق که مردی گفته
زن خود را جعلك علی غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست واین ماخوذ است از حمال و اب چون کسی میخواهد که جانور را یله گذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن
شخص را که ملاقات کند ما بین رکنه و موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف بیت مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مر ترا پس تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بپروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که جعلك علی
غاربك پس گفت آمر وای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم بالتوا اراده کرده بودم بآن فراق
پس عمر عفو و حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالک** عن یحیی بن سعید عن قاسم بن محمد ان رجلا کانت
تحته ولیدة لقوم فقال لاهلها شانکم بها فوای الناس انها تطلیقة ولیدة پرآینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب البتة والبریة والخلیة** این کلمات هر یکی بتنها سه طلاق است **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الخلیة والبریة انها ثلاث تطلیقة کلها واحد منها عبد الله بن عمر میگفت در این کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزیز
قال البتة ما یقول الناس فیها قال ابو بکر فقلت له کان ابان بن عثمان یجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزیز
لو کان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شیئا من قال البتة فقد رمی الغایة القصوی ابو بکر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میگفت در آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده است حد آخر را **مالک** عن ابن شهاب ان مروان بن حکم کان یقضی فی الذی یطلق امراته البتة انها
ثلث تطلیقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از زینب استفسار کرد در باب طلاق محکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامراته بويت مني وبينت مني انها ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم او گوید که این کلمه سه طلاق است بمنزله بته **باب** التحريم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يقول في الرجل يقول لامراته انت علي حرام انها ثلث تطليقات علی بن ابیطالب میفرمود در باب مردیکه میگوید زن خود را تو بمن حرامی که این کلمه سه طلاق است **باب** طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند بر وی **مالك** عن ثابت بن احنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيد ان من حديد وعبدان له قاعدان عند رجليه فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق ثلاثا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فقعد عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق فالهم فتحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقر نفسي حتى اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة اميرا عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر فقال عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة يامره يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية امراة عبد الله بن عمر امرأتي حتى ادخلتها على بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي ليهنيني فجاءني ثابت بن احنف نكاح كردام ولدی ازان عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر و پس ناگاه تازیانها نهاده شده است و ناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود باو البته میکنم با تو چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن بر طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس پیام عبد الله بن عمر را در راه مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود و پیام من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هرآینه این زن حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار ندادم نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر او آنروز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود ام

میکرد او را که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه
پس صفیه ان عبد الله بن عمر سلمان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من و در السنن عبد الله بن عمر بعد از آن عزت
کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران و بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالک** وذلک الامر
عندنا گفت مالک وهمین است حکم مسلم نزد یک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
دهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی
وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا
آنکه اگر قبول دانسته شود این قول از وی هر آینه معطل نمیماند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر زجر
والله اعلم **باب** العدة من طلاق وهی بمنزلة المنکوحة فی المیراث عدده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است
در حکم میراث **مالک** عن یحیی بن سعید ان محمد بن جبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلک عنها ولم تحض فقالت انا ادخر لم احض فاختصما الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمک هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابیطالب رضی الله عنه نزدیک جد محمد بن جبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن جبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث اویم شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزد یک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس لامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ترا با ما نحکم مراد میداشت علی بن ابیطالب را رحمه الله کوید رضی الله عنه متفق اند علماء بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از ان بمرد یکی از زوجین پیش از انکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالک** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلم بذلک وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

عثمان ابن عفان منذ بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول بلغنی ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان یطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذا تحیضت فلم تحض حتی مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطلیقة لم یکن یقوله علیها من الطلاق شیئا غیرها و عبد الرحمن بن عوف یومئذ مریض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها من عبد الرحمن بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حایض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار کن مرا پس حایض نشد تا انکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر داد کرد او را پس طلاق داد او را طلاق باتة یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق غیری غیر او و عبد الرحمن آنروز بیمار بود پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالک** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء من مکمل منه وکان طلقهن وهو مریض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال انکه بیمار بود **مالک** انه سمع ابن شهاب یقول اذا طلق الرجل امراته ثلثا وهو مریض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را سه تطلیقه حال انکه مریض باشد پس هر اینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن مطلقه قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین و برای زنان طلاق داده شده بهره مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم شدنی بر متقیان وقال الله تعالی فی المطلقة قبل الفرض و المیس ومتعوهن علی الموسع قدره وعلی المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر تو انگر حال قدر او ست و بر تنگدست قدر حال او و ترجمه گوید مفهوم از این آیتین انست که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب و سایر مطلقات را مستحب است **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته له فمتع بولیدة عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زنی را از ان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لکل مطلقة متعة الا التی تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او مهر و مساس نکرده باشد او را پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالک** عن ابن شهاب انه قال لکل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالک** وبلغنی عن القاسم بن محمد

قوله انقطع ای لسان ابنها فی بطنها فلا تدری المرأة فلا تحیض او تحیض واختلفوا فیها اذا مات الزوج فقال ابو حنیفة لها المیراث ما دامت فی العدة وقال الشافعی فی اظهر قولیه لا ترث وقال مالک لها ان مات بعد انقضاء العدة لا قبله

مثل فلك گفت مالک و سيد مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال مالك** ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نيست براى متعه زن يک ماحدى دانسته شده نه در قليل آن و نه در کثير آن **باب**
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نيست عدت زنى را که طلاق داده شود پيش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا اى مسلمانان وقتى که نکاح کرديد زنان مسلمه را بعد ازان طلاق داديد ايشان را پيش از انکه جماع کنيد ايشان را
پس نيست شما را بر ايشان هيچ عدتى که شمار کنيد آنرا پس متعه دهيد ايشان را و بگذاريد ايشان را گذاشتن نيک **باب** المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنيکه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بروى عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حيض باشد پس عدة وى سه قرو است و اگر باشد که حيض نمى آرد
از جهة خورد سالگى يا کلان سالگى پس عدت وى سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آنزنان که طلاق داده شد ايشان را انتظار سه حيض بايد که طهر کنند خويشتن را و جايز نيست ايشان را که پوشيده
انچه آفريده است خدا در رحمهاى ايشان يعنى ولد و حيض اگر ايمان مى آرند بخدا و روز باز پسين و شوهران ايشان
سزاوار ترند بباز آوردن ايشان در حبالة خود در عدت اگر خواهند نيکوکارى و زنان راست مانند انچه بر زنان
است بوجه پسنديده يعنى زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان
بلندى مرتبه يعنى فرمان روائى و خداغالب بسيار کار است قال الله تعالى يا ايها الذين اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوى عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شي قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

٤٧ قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الدخول لا عدة عليها للمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد المسيس لا متعة لها قبل الفرض لها نصف ما سمى لها بالفرض و اختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها فان متعها كان حسنا وقال الشافعي لها المتعة لقوله تعالى للمطلقات متاع بالمعروف **٤٨ قلت** اتفقوا على ذلك

ولو لات الاحمال حملهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن وائتمروا بينكم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه
الله لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها سيجعل الله بعد عسر يسرا ای پیغامبر وقتی که تو وهمت تو اراده کنید طلاق دادن
زنان پس طلاق وهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهر یکه جامع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا
کنند پس بجهة اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خدا ست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا پس
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کار را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت
کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بسیما و خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید و زنگاهدارید ایشان یا دو شاهد عادل را
گیرید و کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپادارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر که
مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رساننده است بمراد خود هر چیز را
ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کهولت سالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتاد و پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه نبین حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و اولات
حمل عدة ایشان آنست که بنهد بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد و آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد و ساکن کنید زنان مطلقه را
در جائیکه شما بیمانید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند حاملگان پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس ازان اگر شیر دهند فرزندان شما را پس
بدهید ایشانرا مزد ایشان و بایکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید بایکدیگر پس نزدیک است
که شیر دهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق
او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که پیدا خواهد کرد خدای تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هي الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه
طهر است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روايت كرد كه حضرت عائشه نقل كنانيد حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتي كه داخل شد در حيض سوم گفت ابن شهاب ذكر كردم اين قصه را در پيش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آينه بحث كرده بودند با عائشه درين مسئله جمعي از مردمان پس گفتند هر آينه خداي تعالى ميفرمايد در كتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتيد آيا ميدانيد كه اقراء چيست جز اين نيست كه اقراء اطهار است **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد يقول عائشة
ابن شهاب گفت شنيدم از ابو بكر بن عبد الرحمن كه ميگفت مدريافتم كسي را از فقهاء شهر خود مگر كه ميگفت بهين
قول مراد ميدانست
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امراته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك ٤٩
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا كرد در شام وقتي كه داخل شد زن او در حيض سوم حال آنكه او را طلاق داده بود پس نوشت معاويه ابن ابو سفيان بسوي
زيد بن ثابت سوال ميكرد او را ازين باجرا پس نوشت بسوي او زيد بن ثابت كه اين زن وقتي كه داخل شد در حيض سوم پس هر آينه
بي تعلق شد از شوهر و شوهر بي تعلق شد از وي و زن وارث مرد نمي شود درين صورت و مرد نيز وارث زن نميشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امراته وقد دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر ميگفت وقتي كه طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حيض سوم
پس هر آينه زن بي تعلق از مرد و مرد بي تعلق شد از زن و زن وارث مرد نميشود و مرد وارث زن نميشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالك همين است حكم نزديك ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بكر بن عبد
الرحمن وسليمان بن يسار وابن شهاب ميگفتند وقتيكه داخل شد زن مطلقه در حيض سوم پس هر آينه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست درمیان ایشان وحجت نیز سند مرد را بروی مالک **عن** الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت **قال** قاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله مدعی گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سیوم پس هر آینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**
جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا اولم یقصد الضرار و حکم رجعة در اثنای عدة اگرچه بغیر رضای زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و یا قصد ضرر او نکرده **قال الله** تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن
بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات
الله هزوا واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء
علیم وقتی که طلاق داده زن را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید
ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه ندارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر رساند
پس ستم کرده بر خود و مگیرید آیات خدا را سخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید تخصیص چیزی را که فرود آورده بر شما از کتاب و
علم و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیزی داناست **قال الله** تعالی وبعولتهن احق بردهن
یعنی شوهران ایشان سزاوارتر بازآوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق
امراته ثم یراجعها ولا حاجة له فیها لا یریدامساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و
تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک **مالک** از ثور بن زید
الدیلی روایت نمود که هر آینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعة میکرد با او و هیچ احتیاج خود او را بآن زن و نمیخواست
نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعة بر وی عدة تا ضرر برساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن
ضرارا الایه پند میدهد او خدا تعالی ایشان را بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن
ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر
والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق داده زن را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع نکنید
ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود
بآن هر که میگرود بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید ترجمه کرده
در توجیه این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن مشعر باین است که خطاب از واج را باشد یعنی
ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جایز نیست و در صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن متعارف

قلت ۵۱ علیه اهل العلم
الایمان القضاء فی بضع الثلاث
لا یجمع والحجة فیه
بین الالفاظ الثلاث
وکانه یحمل الثلاث
المطلقة بالکنایات ان
کانت مطلقة فی
الحیض او فی طهر
ان لم یکن مطلقة قبله
عن قلیل ولا مفارقة
منها واستثنی اکثر
الفقهاء المخلا الطلاق

۵۰ علی الرجل وقال الشافعی
نظافة بانثة ۲

اضافه وظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه ست پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول مسنع کرده تواند که زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد یا نیست که خطاب با ولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید از طلقتم النساء خطاب بود با زواج و لا تعضلوهن خطاب با ولیا و ظاهر نزد یک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با
ولیل نمودند بدیشان باعتبار رایل از واجهن گفته شد بجهة تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
نفهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد و لست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در و یا میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب و الله اعلم و نضیر تجویز نمیکند که حمل نمایند آیه را بر معنی دور از
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه من از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر باز میدارد
المنفق تبطلها السکنی و لا نفقة لها الا ان تکون حاملا ازینکه مطلقه باشد بلفظ البته یا رجعی و لازم ست سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ۵۱
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة و هو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله مالک علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال لیس لک علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریک ثم قال تلک امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابک فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان و ابا الجهم بن هشام
خطباني فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو الجهم فلا یضع عصاه عن عاتقه و اما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا و اغتبطت
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را نجایش نبود و ابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی ست که داخل می شوند نزد وی
اصحاب من عدت بنشین نزد یک عبد الله بن ام مکتوم پس همانا وی مردی ست نابینا نهی جامه خود را پس وقتی که برای علت

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویة بن ابوسفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا ست نیست او را مالی نکاح کن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد ازان باز فرمود نکاح کن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و برمن غبطه کرده شد در ان

مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار انه سمعهما یذکران ان یحیی بن سعید بن
العاص طلق امراته بنت عبدالرحمن بن الحکم البتة فانتقلها عبدالرحمن بن الحکم فارسلت عائشة ام المومنین
الی مروان بن الحکم وهو یومئذ امیر المدینة فقالت اتق الله وارددِ المرءة الی بیتها فقال مروان فی حدیث سلیمن
بن یسار ان عبدالرحمن غلبنی وقال مروان فی حدیث القاسم او ما بلغک شان فاطمة بنت قیس فقالت
عائشة لا یضرک ان لا تذکر حدیث فاطمة فقال مروان ان کان بک شر فحسبک ما بین هذین من الشر

بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبدالرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبدالرحمن
پس آمد فرستاد حضرت عایشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن زن را
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبدالرحمن غالب آمد برمن و گفت مروان در روایت
قاسم نمیرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عایشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبدالرحمن ابن الحکم ست از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس نمیبود ن ایشان منجر بزیاده ازان
شر خواهد شد و الله اعلم **مالک** عن ناضر ان ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل کانت تحت عبدالله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانکر ذلک علیها عبدالله بن عمرو دختر سعید بن زید بود در نکاح عبدالله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بر وی عبدالله بن عمر **مالک** انه سمع ابن شهاب
یقول المبتوتة لا تخرج من بیتها حتی تحل ولیست لها نفقة الا ان تکون حاملا فینفق علیها حتی تضع حملها

قال مالک وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نباید رفت از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین ست حکم نزد ما
ستبر حم گوید رضی الله عنه عایشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در زمان وحشی بود پس خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت داد و مذهب سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی پس بنابران

ف قلت اتفق اهل العلم علی ان المطلقة الرجعیة تستحق النفقة والسکنی ما لم تخلع او فی البتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سکنی لحدیث فاطمة بنت قیس وقال ابو حنیفة لها النفقة والسکنی لقوله تعالی لا تخرجوهن ولا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینة قلنا السکنی لکل حال لا النفقة الا ان تکون حاملا لقوله تعالی وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن واختلفوا فی ذلک الحمل ان فاطمة روی عن عائشة ان وحشی فهد قد کان وقع علیها فلذا الرخص لها النبی صلی الله علیه وسلم کما قال سعید بن المسیب بذاء لسانها علی احمائها فامر النبی صلی الله علیه وسلم بان تعتد فی بیت ابن ام مکتوم فاذا حللت فاذنینی فلما حللت خطبها معاویة وابو جهم فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فرجل ضراب للنساء واما معاویة فصعلوک لا مال له انکحی اسامة فکرهته ثم قال انکحی اسامة فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به

درزی کرد برادران شوہر خود پس از نجبہ آنحضرت ﷺ امر فرمود کہ در خانہ ام المکتوم عدۃ نشیند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث و میگفت کہ بسبب
ذکر نمیکند پس مردان شبہ می افتند و حضرت عمر انکار میکردند بر وی بعد از ان رجوع کردند بقرآن پس سکنوہن حیث سکنتم من وجدکم شبہت سکنی با فقہ
ہمہ مطلقات اند و ان کن اولات حمل فانفقوا متصل نفقہ یافتند بحوالہ بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند و اللہ اعلم باب
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر و عشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او
شوہر او وقتے کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز قال اللہ تعالی
والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر و عشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح
علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند
آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون برسند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است برہمین است اتفاق علماء و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آنہ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج باب
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او
وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد ترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است
متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیۃ و اولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد
پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم مالک عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس
وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت
ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والاخر
کہل فخطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا وزجا اذا جاء اہلہا ان یوثروہ بہا فابت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی من شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن
عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ
لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و بر آید
از عدۃ پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ زاد سبیعہ اسلمیہ

ف قلت علیہا من العلوی ناشئۃ عند قولہ تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج ۵۳

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پیش پیغام نکاح فرستادند بابو دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر مابین جوانی و پیری پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال تر شدی هنوز بود نداد ولیای سبیعه غایب و اسبد مدت انتظار دو کلان سال و قتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را تزویج او پس آمد سبیعه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را هر آینه حلال شدی پس نکاح کن هر که خواهی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عبد الله بن عباس و ابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا فی المراة تنفس بعد وفات زوجها بلیال فقال ابو سلمة اذا وضعت ما فی بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلین فجاء ابو هریرة فقال انا مع ابن اخی یعنی ابا سلمة بن عبد الرحمن فبعثوا کریبا مولی عبد الله بن عباس الی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها عن ذلک فجاء فاخبرهم انها قالت ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بلیال فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال قد حللت فانکحی من شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفساء شد بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمة وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس عدت او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی در این حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند کریبا نزد ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را از این مسئله پس آمد با ایشان خبر میداد که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آینه حلال شدی پس نکاح بکن هر که خواهی **قال مالک** وهذا الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و همین است حکمی که همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبیعة الاسلمیة نفست بعد وفات زوجها بلیال فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حللت فانکحی من شئت مسور بن مخرمه خبر داد سروده را که هر آینه سبیعه اسلمیه نفساء شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه وسلم هر آینه حلال شدی پس نکاح بکن هر که خواهی **باب** یجب ان تبیت المتوفی عنها زوجها فی بیته حتی تحل یجب علیها ان تحزم نهار او واجب است شب گذراندن زنی که وفات یافته است شوہر او از سرای و خانه شوہر تا آنگاه از عدت برآید و جایز است او را آنکه برآید در روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة یتوفی عنها زوجها وهی حامل فقال عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار کان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت وزوجها علی سریره لم یدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوہر او حال آنکه

قلت علیه کذا فی الاصل المقروء ... بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن وهو اعم من ان یکون بعد موت الزوج او قبله ... وان کانت مسبوقة بالطلاق الرجعی فتنقضی عدتها بوضع الحمل المتوفی عنها زوجها ... من کلام الاشیاخ

حررہ العبد الضعیف محمد عبد الحی عفی عنه

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه نهد بار شکم خود را پس هر آینه حلال شد پس خبر داد او را مروی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر زاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود ست دفن کرده نشده هست هنوز حلال شد **مالك**
عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالك بن سنان وهی
اخت ابی سعید الخدری اخبرتها انها جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة
فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا حتی اذا کانوا بطرف القدوم ادرکهم فقتلوه فسألت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان ارجع الی اهلی فی بنی خدرة فان زوجی لم یترکنی فی مسکن یملکه ولا نفقة قالت نعم قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم نعم قالت فانصرفت حتی اذا کنت فی الحجرة نادانی رسول الله صلی الله علیه وسلم او امر فی فردیت
له فقال کیف قلت فرددت علیه القصة التی ذکرت له من شان زوجی فقال امکثی فی بیتك حتی یبلغ الکتاب
اجله قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما کان عثمان بن عفان ارسل الی فسألنی عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضی به فریعه دختر مالک بن سنان و خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال ۵۵
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر من گذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بحجره یا دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بمن
که ندا کند مرا پس آواز داده شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس خبر دادم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین باجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آنکرد و حکم نمود
بآن **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن عمرو بن شعیب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یرد
المتوفی عنهن ازواجهن من البیداء ومن عسفان الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آنزنان را که وفات یافته بودند از سر راه ایشان
شوهران ایشان از بیداء یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از رفتن حج **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان الفریعة
بنت خباب توفی وان امراته رجعت الی عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها وذکرت له حرثا بقناة وسألته ان

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فظل فيه يوما ثم تدخل المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سايب بن خباب متوفي شد و هر آينه زن او آمد پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كرد پيش او وفات شوهر خود را و ذكر كرد پيش او حال زراعتي كه از آن قوم او بود و در نزديكي كار ريزد سوال كرد كه آيا درست است او را كه شب گذراند در آن عدت پس منع كرد او را عبد الله بن عمر از اين كار پس مي برآمد از مدينه وقت سحر پس بوقت صبح مي رسيد در زراعت خود پس سكونت ميكرد در آن زراعت آنروز خود بعد از آن داخل ميشد بمدينه وقتي كه شام داخل ميشد پس شب ميگذرانيد در خانه خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها الا في بيتها عبد الله بن عمر ميگفت شب نگذراند زني كه وفات يافته است شوهر او در خانه زني كه طلاق بات و اقع شده است برود و نگردد خانه خود متربص گويند مختلف شدند علما در باب سكني براي زني معتده كه وفات يافته باشد زوج او نزد ابو حنيفه لازم نيست براي او سكني عدة بنشيند هر جا كه خواهد و مالك بتجويز سكني مي نمايد و شافعي را درين باب دو قول است مانند مذهبين **باب** يجب على المراة المتوفى عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر و عشرا بان تترك الطيب و الكحل و المصبوغ للزينة و لا يحل لغير الزوجة ان تحد فوق ثلث ليال و واجب است بر زني كه وفات يافته است شوهر او كه ماتم بگيرد چهار ماه و ده شب يعني باين طور كه ترك كند استعمال خوشبوي و سرمه و جامه كه او را رنگين كرده اند بجهة زينت و حلال نيست غير زوجه متوفي را كه ماتم بگيرد بر قريب خود زياده از سه شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غير ذلك فدهنت به جارية ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله مالي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تومن بالله و اليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر و عشرا قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب فمست منه ثم قالت والله مالي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تومن بالله و اليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر و عشرا قالت زينب و سمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها و قد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر و عشر او قد كانت احدكن

ك قلت اختلف اهل العلم في الكحل للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا كحل فيها بل تجتنبه كاجتنابها الطيب وقال مالك لها الكحل ليلا وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشاء ذلك ما في تاويل حديث فيه فليجتنبه فانه صابر منسوخ بحديث ام سلمة الاخر وقوله فلتكتحل ان شاءت ولا تمتشط بالحناء فانه خضاب ولا تكتحل بالاثمد فانه يشد الكحل

ك قلت يحتمل ان يكون انكار ام سلمة على ان زوجها الميت انكر عليها الكحل فمنعها ان يكحلها

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول قال حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول
فقالت زینب کانت المراة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها
سنة ثم توتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشی الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم
تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره قال مالک والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالمنشر
گفت زینب مختصر ام سلمه که در آمدم برام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا بر خسار های ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بمیت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس بمالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده
از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب وشنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی ۵۷
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده
است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را از نزدیک انتهای سال گفت حمید پس گفتم زینب
چیست معنی انداخت پشک نزدیک انقضای سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد و بدترین خانه وی پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانور خری یا زنی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بمالد چیزی را مگر آنچیز بمیرد بعد از آن بری آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد بعد ازین مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک وحفش خانه روی را گویند ومعنی تفتض آنست که مسح میکرد بآن
جانور پوست بدن خود را بوجهی که می داند رفع کننده سحر از خود قال مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن
عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تؤمن

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عايشه وحفصه روايت نمودند كه رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيست زني را كه ايمان آورده ست بخدا وبروز آخر كه ماتم گيرد بر ميتي زياده از سه شب مگر
برشوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اشتكت عينها وهي حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابي عبيد بيمار شد بدرد چشم خود واو صاحب ماتم بود برشوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود كه دو چشم او بي نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلي بكحل الجلاء بالليل
امسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زني را كه ماتم داشت برشوهر خود بيمار شد بدرد چشم پس
برسيد بماري او بنهايه بتصديع او كه سرمه كن اگر دفع اخلاط چشم نمايد بشب ودور كن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان في المراة يتوفى عنها زوجها اذا اشتكت عينها بصبر هل ترمد
او شكوى اصابها انها تكتحل وتداوي بدواء او بكحل وانكان فيه طيب سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار ميگفتند
در باب زني كه متوفى شده باشد از سروي شوهر او وقتي كه تبرسد بر چشم خود از درد چشم يا بمرضي كه رسيده باشد باو كه
وي سرمه كشد ودوا بالد دواي يا سرمه واگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهي حاد على ابي سلمة وقد جعلت على عينها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قلت انما هو صبر يا رسول الله قال انه يشب فلا تجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد
بر ام سلمه در حالي كه ماتم داشت بر ابو سلمه كه زوج اول او بود وحالانكه صناد كرده بود بر چشم خود صبر پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم چيست اين صناد اي ام سلمه گفت جز اين نيست كه آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلى الله عليه و
سلم پس صناد كن آنرا وقت شب وزائل كن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه و
سلم كانت تقول لمجمع الحاد دامها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع كنند زن صاحب ماتم سر خود را يعني مويهاي
سر را بسدر كنار ودر روغن زيت **باب** عدة الامة اذا توفي عنها زوجها باب در بيان عدة كنيزك چون وفات
يافت از وي شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعيد بن مسيب وسليمان بن يسار ميگفتند عدة كنيزك وقتي كه بميرد از سروي
شوهر وي دو ماه وپنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند اين روايت كرد
وهمين است مذهب جمهور علماء **باب** عدة البدوية من اهل الخيام در بيان عدة بادية نشين از اهل خيمها كه پيوسته

قلت لعل المراد ما متاع من الزينة فقط او المراد على زوجها في غيبة وحدت في حياة قوله فقضى قبل ان يخرج من منه قوله قال الا انفضه اي تقرؤا الا انها تكسر ما كانت فيه من العدة بل ابقه واطلقوه ثم اغسليه بالماء وقيل من الغسل اي تنظفي بالماء القراح

٥٨ ٥٩

قلت عليه اهل العلم ٣

از مزعفری بمزعفری تعال کنند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة الهدوء یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که پدر و از سر او شوهر او کوچ کند هر جا که کوچ کند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالك** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب سئل عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عندها شیء فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب را سوال کردند از حکم زنی که طلاق داده او را شوهر او حالا که کرایه بر کدام است گفت بر شوهر او گفتند اگر شوهر نزد او نباشد گفت پس بر ان زن واجب می شود گفت سئل اگر نباشد نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع شد از وی حیض **مالك** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد ازان برداشته شد حیض او پس هر آینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل ست والا عدة بنشیند بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از آن حلال شد **باب** عدة المستحاضة در بیان عدة مستحاضه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار ست **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار ست اگرچه از یکدیگر دور نهایه بعد باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالك** عن یحیی عن سعید بن المسیب ان عمر ابن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم یدر این هو فانها تنتظر اربع سنین ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس نه شود که کجاست شوهر او پس هر آینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد ازان حلال شد **قال** مالك وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول **قال** مالك وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک و اگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدهٔ خود پس داخل شد بروی شوهر او یا داخل نشد هر صورتی را نهایت شوهر اول را لسبوی او گفت مالک رحمه الله همین است حکم مقرر نزدیک ما و اگر رفاقت زوج اول و اسپس از انکه نکاح کند پس او احق است بازن **قال** مالک وادرکت بعض الناس ینکرون الذی یقال بعض الناس علی عمر بن الخطاب انه قال یخیر زوجها الاول اذا جاء فصداقها او فی امراته گفت مالک دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بر بسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتین و وجوب العدة علی المدخول بها بشبهة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بشبهه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن سلیمان بن یسار ان طلیحة الاسدیة کانت تحت رشید الثقفی فطلقها فنکحت فی عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بینهما ثم قال عمر بن الخطاب ایما امراة نکحت فی عدتها فان کان زوجها الذی تزوجها لم یدخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها من زوجها الاول ثم کان الآخر خاطبا من الخطاب وان کان دخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لها مهرها بما استحل من فرجها طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدهٔ خود پس زد او را عمر بن الخطاب زد شوهر او را بدره چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدهٔ خود پس اگر باشد آن شوهر او را نکاح کرده ست با او هنوز دخول نکرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدهٔ نشیند باقی ایام عدهٔ خود را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم از جمله خواستگاران پیغام فرستند گان و اگر دخول کرده ست با و جدائی انداخته شود میان ایشان بعد از ان عدهٔ کشد باقی عدهٔ خود از شوهر اول بعد از آن عدهٔ کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید بن المسیب او را ست مهر او بسبب آنچه حلال داشته فرج او را انتهی گوید تحریم نکاح او مجمع علیه ست والله اعلم مترجم و قتیکه جمع شود بر زنی دو عدة از دو کس یا نکه وطی کرده شد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل نمیشوند نزد اکثر علما و دو عدة و احده میگوید متداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض که ثم لا یجتمعان ابدا در ین قول حضرت عمر متفرد ست که شخصی نکاح کرد زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی و عامهٔ اهل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم **باب** تستحب العقیقة مستحب ست عقیقه کردن از تولد فرزندی **مالک** عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضمرة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة فقال لا احب العقوق وکانه انما کره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا
که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر که را فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالک** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یباله احدهن اهله عقیقة الا اعطاه ایاها وکان یعق عن ولده بشاة شاة
عن الذکور والاناث عبد الله بن عمر سوال نمیکرد او را هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد
خود یک یک شاة از ذکور و اناث **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی انه
قال سمعت ابی یستحب العقیقة ولو بعصفور محمد بن ابراهیم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگرچه
بگنجشک باشد **مالک** انه بلغه انه عق عن حسن وحسین ابنی علی بن ابیطالب مالک را رسید که عقیقه کرده شد
از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پسران علی بن ابیطالب رضی الله عنه **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبیر کان یعق عن بنیه الذکور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران
بیک یک بزمتر جم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابو حنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر یک
بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز در عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است گفت
شافعی که عقیقه و خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آن از او ذبح کرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز گذاشته میشود و حلق رأس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است **باب**
یستحب ان یتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره **مالک**
عن جعفر بن محمد عن ابیه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شعر حسن وحسین وزینب
وام کلثوم فتصدقت بزنة ذلک فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موی حسن وحسین وزینب وام کلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن علی بن حسین انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شعر حسن وحسین فتصدقت بزنة فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی
الله عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** یجب لسیاء المولود بالارضاع خولین
کاملین الا اذا اجتمع رای الوالدین علی ان الفطام لا یضره فحینئذ یجوز الفطام قبل
الحولین والمرضع یجوز ان تکون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تیسر المسترضعة او لم یقدر الوالد
علی استیجارها تعینت الوالدة فان ارضعت الوالدة فلیس لها الا النفقة والکسوة بالمعروف
مما کان بسبب الزوجیة وان ارضعت الظئر فلها اجرها وجبت بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزند شیر خوار

قلت العقیقة سنة عند اکثر اصل العلم الوارد بها حدیث الغلام مرتهن بعقیقته والحدیث الذی فیه ذبح شاتان وعن الغلام شاة فقال الشافعی بذلک قال المحلی فی تحقیق قوله یجعل اصل السنة فی العقیقة کمال السنة الذکر شاة وکمال السنة شاتان وقال الشافعی فی کل العقیقة

٦١

کلام مجمل دلیل کسی عظیم و دین نیچ یوم سابع ولادت و بعضی بعد ذبح حلق نیست

قلت علیه الشافعی

تا دو سال کامل متفق شوند رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نرسیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز نیست باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بگذرد و شیر دهند جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر را جاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خوراندن والده فرزند پس اگر شیر میخواند والده پس نیست او را اجبری یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجراء **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث او
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داده یدا آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا بآنچه میکنید بینا است مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجبست اگرچه فرزند ندارد و پس
قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت تا والدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا وجبست نفقه زن بر شوهر تو اگر باشد یا فقیر **قال الله** تعالی لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال** تعالی

له قلت انظاهر ان الاولات تعم المطلقات وغیرهن وقیل یخص المطلقات لان سیاق الآیة فی قصة المطلقات اولی وحینئذ یرخص حکم غیر المطلقات بالاولی قوله وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة ما دامت زوجة او معتدة له تستحق بالمعروف خلافا لابی حنیفة قوله وعلی الوارث

٦٢

مثل ذلک ای وجوب الرضاع او النفقة والکسوة بالمعروف قوله فان ارادا فصالا ای فطاما قبل الحولین قوله فلا جناح علیهما فی ترک الاسترضاع قوله اذا سلمتم ای ناولتم قوله ما اتیتم ای اعطیتم

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالى
ذلك ادنى ان لا تعولوا این نزدیکتر راست بآنچه جور نکنید باب نجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا
وبما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست قال الله تعالى وبالوالدين
احسانا وقال صاحبهما في الدنيا معروفا والمعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في ارغد عيش حکم کرد خدا تعالى در حق پدر و مادر بجهان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر بکن در دنیا
بوجه پسندیده ومعلوم است که جهان و مصاحبت نیکو نیست که بمیرند ایشان حالانکه بر سنه باشند پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد باب اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام واحق الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و درمیان شان فرزندی ست صغیر پس مادر سزاوار مادر اولی ست بآنکه نگاه دارد کنانرا
خود پرورش دهد فرزند از پدر مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر ابن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المراة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس بزاد از وی عاصم بن عمر بعد ازان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید باو جده آن طفل که مادر مادر بود پس نزاع کرد با حضرت عمر و آن طفل تا انکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من ست و گفت زن این پسر من ست پس گفت ابو بکر صدیق متعرض
مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با و حضرت عمر رضي الله عنه باب نجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده
شود ایشان را بچیزیکه طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را مالك انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیدشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط مامورون در آنچه
بر کنیزکان مقرر شود که بوسیله بمالکان رسانند **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه سمع عثمان بن
عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة فانکم متی ما کلفتموها ذلك کسبت بفرجها
ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اذا عفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزی را که هنر نداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز نمانید از شبهات و قتی
که خدای تعالی شما را توانائی عفت داد لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدای تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر اینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدای تعالی را پس او را ست مزد او دو بار **باب** یحرم وطی الامة الحامل من غیرها
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی
ان یطا الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن مسیب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
نبندیهای او طاس که وطی کرده نشود حامل را تا وقتیکه نهند بار شکم و نه غیر حامل را تا انکه حائض شود یک حیض **باب**
یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملك الیمین حرام ست جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملك یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختین من ملك
الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما ایة وحرمتهما ایة لغیری واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فساله عن ذلك فقال لو کان
لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین ایا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام کرد ایندو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس برآمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

لا قلت مرفوعا بسبیل الوجه عندهم
قلت اصله حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطا حامل حتی تضع
قلت ولعل هذا من تخصیص عموم حدیث رفع عن امتی الخطا

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافه چیزی بعد ازان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکاری ساختیم او سبب عبرة گفت بن
شهاب بگمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابیطالب بوده **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلک خبر رسید
بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال مالک** فی الامة تکون عند الرجل فیصیبها ثم یریدان یصیب اختها انها لا
تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنکاح او عتاقة او کتابة او ما اشبه ذلک او یزوجها عبده او غیر عبده گفت
مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد ازان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند
بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا ببخشی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود و مترجم گوید مثل
مجمع علیها است که زنان که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی مملوک یمین حلال نیست او را
جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی
دائمی و اگر مالک شد دو خواهر یا مادر یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتها ایة مرا و ما ملکت ایمانکم است **قوله** حرمتها
ایة مرا و دو آن تجمعوا بین الاختین است **باب** یحرم علی الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا
تمسها فانی قد کشفتها عمر بن الخطاب بخشید بسر خود را کنیزکی پس فرمود مر او را پس مساس مکن با او پس هر آینه من برهنه کرده بودم او را
مالک عن عبد الرحمن بن الحبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد
اردتها فلم ابسطها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود را کنیزکی را پس گفت نزدیک مشو با او هر آینه من قصد کردم او را
پس کشاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال
للقاسم بن محمد فی روایت جاریتی لم منکشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت انی
حائض فقمت فلم اقربها افاجبها لا بنی ان یطاها فنهاه القاسم عن ذلک ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آینه
من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در رباب بود پس نشستم نزدیک جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آینه من حائضه
ام پس بپا استم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را بپسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم از این کار
مالک عن ابراهیم بن ابی عیلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال
قد همست ان اصیبها لابنی فیفعل بها کذا کذا فقال عبد الملک لمروان کان اودع منک وهب لابنه جاریة
ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقا منکشفة عبد الملک بن مروان بخشید بمنشینی از آن خود کنیزکی بعد ازان سوال

کرد او را از حال آن کنیز پس گفت آن همنشین هر آینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آینه مروان پرهیزگارتر بود از آنکه عطا کرد به پسر خود کنیز کی بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب** العزل معنی عزل آنست که جماع کند با جاریه خود و یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابی مجیز انه قال دخلت المسجد فرایت اباسعید الخدری فجلست الیه فسالت عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کاینة الی یوم القیمة الا وهی کاینة
ابن ابی مجیز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی از بندی عرب پس رغبت کردیم زنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم یا بگذاریم آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از حضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه حضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم حضرت را صلی الله علیه ٦٦
سلم از ان پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بود نیست ✦
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابی افلح (قول) ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
اباسعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن بالعجب الا منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال
افتر یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افتر یا حجاج قال فقلت هو حرث ان
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن شخم سته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای اباسعید هر آینه نزدیک من کنیزکان هستند که خوش
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوشوقت نمیکند مرا که همه ایشان حامل شوند

ازمن پس گیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیا مرزاد تراخدا یتعالی خیر این نیست که می نشینم نزدیک تو تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار لشست اگر خواهی آب بدهی او را و اگر خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج دمی شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن رجل یقال له دفیف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جاریته له فقال اخبرهم فکانها استحیت فقال هو ذلک لما انا فاعله یعنی انه یعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزک را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است امام من پس میکنم عزل را تبرعم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جامعه کثیر از صحابه و تابعین جایز داشتند و جماعه کرده و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهة عزل لبعضی معنی الا تفعلوا الاباس علیکم ان تفعلوا فهمید یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و در یصورت لازم آید گفتن این معنی اشاره است بعدم کراهت والله اعلم **باب** لاتباع ام الولد ولا توهب وهی حرة بعد موت سیدها فروخته نشود ام ولد را یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند نزاد او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود و او را و آزاد است بعد موت مالک خود **مالک** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها وهو یستمتع منها فاذا مات فهی حرة قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هرآینه حکم نیست کرا این مالک نفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمیرد پس آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفی عنها سیدها حکم استبراء ام ولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول ان یزید بن عبد الملک فرق بین رجال ونسائهم وکن امهات اولاد رجال هلکوا فتزوجوهن بعد حیضة او حیضتین فرق بینهم حتی یعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله یقول الله تعالی فی کتابه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند آنزنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است امیر بر خلاف حکم خدای تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا میباشند این کنیزکان از جمله ازواج **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفی عنها سیدها حیضتر عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

ش قلت قوله ما علیکم الا تفعلوا فیه اشارة الی ان معناه ما علیکم حرج فی ترک العزل وهذا من تتمة الاصل وهذا یشیر الی ان کراهة العزل لیست للتحریم فقط بل معناها ان ترکه افضل وان فعله جائز وهذا یشیر الی عدم کراهة العزل فی بعض الصور وهذا مختلف فیه غایر الخلاف فی الکراهة والله اعلم

ش قلت هو قول جماعة اهل العلم ذهبوا الی ان بیع ام الولد لا یجوز واذا مات المولی تعتق من راس المال وهو قول ابی حنیفة واصحابه رح

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدة ام ولد وقتی که میرد مالک او یک حیض است مترجم گوید حدیث برام ولد وقتی فوت شود مالک او انکه انتظار
کند یعنی نکند باتفاق علما مخالف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اختیار کردند که عدة نشیند چهار ماه و ده شب و ردکردن این قول
را قاسم بن محمد بسبب انکه دلیل آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است میگوید کان و ابو حنیفه عدة نه حیض لازم میداند
و شافعی گفت که عدة نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة مالم یتیقن حلال است انکار کردن ولد بسبب شبهه
تا انکه حاصل نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لک
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلک قال ترعرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست ترا شتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه ست رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس او رق یعنی خاکستر گون گفت آری فرمود آنحضرت از کجا میداند
آنرا گفت شاید که نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزندان صاحب فراش ست و زنا کننده را سنگ ست یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیک قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما رآها حتی لقی الله عز وجل حضرت عایشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من ست پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس بستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من ست و پسر کنیزک پدر من ست زاده شد بر فراش او پس یکدیگر را کشیده آمدند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیزک پدر من ست متولد شده ست بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تست ای پسر زمعه بعد از آن فرمود حضرت فرزند از آن صاحب فراش ست و زناکننده را سنگ ست بعد از آن فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد خدای

باب اذا اقر السيد بوطيها واثبت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي وقبله اقرار كند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن ست که ولد مستند بآن جماع باشد ملاحق میشود و نسبت ولد با مالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد و مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يدعونهن يخرجن لا تاتي وليدة يعترف سيدها ان قد ألم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد ما مسكوهن عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند بشتاب از آمدن خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست با و مگر ملاحق میکنم با و نسب فرزند او را پس گذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يعزلونهن لا تاتي وليدة يعترف سيدها ان قد ألم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست با و مگر ملاحق میکنم با و نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت النسب قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك وله بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابن ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتیکه اقرار کند یکی از ورثان که فلانی پسر میت ست و انکار کرد باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر مجتمع علیه واقع شده بر آن نزد ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب او بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده ست برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده ست

باب اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزويج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد ازان بیارد ولدی را پیش ازشش ماه از تزوج پس آنولد ازان زوج اول است **مالک** عن یزید
بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن سلیمان بن یسار عن عبد الله بن امیة ان امراة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حین حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و
نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الی عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلیة
فدعا علیا فسالهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حین حملت فاهریقت
علیه الدماء فحش ولدها فی بطنها فلما اصابها زوجها الذی نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد فی بطنها
وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بینهما وقال عمر لیبلغنی عنكما الا خیر والحق الولد بالاول **مالک** عن سلیمان بن یسار
عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آنینه زنی هلاک شد از مسروی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نکاح
کرد و وقتی که از عدة برامد حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد ازان بزاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او
بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد
ایشانرا ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت آن زن
پس ریخته شد بران حمل خون یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جماع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرده او را
در رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس مادر برداشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت
در رسید مرا از شما گمان خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراة اثنان بشبهة فولدت ولدا
ان یكون من كل واحد منهما فتنازعا حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبیرا انتسب الی
ایهما شاء وقتی که وطی کند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را و در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد از ان
دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر الحاق کند قائف هر دو آن را بشما
آن فرزند کلان سال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عمر بن
الخطاب كان یلیط اولاد الجاهلیة بمن ادعاهم فی الاسلام فاتی رجلان كلاهما یدعی ولدا امراة فدعا عمر بن
الخطاب قائفا فنظر الیهما فقال القائف لقد اشتركا فیه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعی المراة فقال
لها اخبرینی خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلین یاتیها وهی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن او تظن
قد استمرها حبل ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماء ثم خلف علیها هذا فتنحی الاخر فلا ادری من ایهما
هو فقال فی هذا القائف فقال عمر للغلام والد ایهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد ولد را دعا جاهلیه یکسی که دعوی میکرد او را

یروی بالوجهین للقائف معروف فیهم الخمقه بالقائف لخمقه فان اقام البینة كان الحكم للبینة وان الخمقه القائف بهما او لم یكن قائف فان كان الولد كبیرا قیل له انتسب لایهما شئت وان كان صغیرا او قفر حتی یبلغ فینتسب و قال ابو حنیفة له حكم بقول القائف بل الاولی ان یجعل ابنا لهما جمیعا

پس آمدند و مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد گفت آمد پیش من و مال آنگه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر ان حمل خونهائی یعنی خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس ندانم از کدام یک ازین دو با شد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب** فضل العتق و بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیاید یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسر اعتق علیه هر که آزاد کند حصه از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصه‌های ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کننده و اگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام بمان قدر که آزاد شد ترجمه گوید جمهور اهل حدیث برانند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن ازوی گیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران بر قیق ماند نزد احناف دارند که در صورت لیسار منفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادای قیمت شافعی و احمد با دل قائل شده **مالك** ثانی **باب** اذا اعتق عبیدا عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم والرجوع الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و برآورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك** عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مردي در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم آزاد كرد شش غلام را از آن خود نزديك موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميان آن غلامان پس آزاد ساخت سوم حصه آن غلامان را گفت مالك وخبر رسيد بمن كه نبود آن مرد را مالى غير آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فاسر ابان بن عثمان ثلاثة من الرقيق فقسمت الاثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق الثلث الذي وقع عليهم السهم مردي در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد كرد غلامان خود را همه شش تا زر او نبود او را مالى بجز غلامان پس امر كرد ابان بن عثمان آن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت كه هر كدام حصه از ايشان كه بر آيد قرعه ميت آزاد كرده شوند پس واقع شد قرعه بر يك حصه از آن سه حصه پس آزاد كرده شد آن سوم حصه كه قرعه واقع شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بيان آزاد كردن از طرف ميت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري ان امرأة اتت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت هممت بان تعتق فقال لها عبد الرحمن نقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم پس گفت عبد الرحمن خواست كه وصيت كند بعد از آن درنگ كرد وصيت را تا آنكه بوقت صبح در آمد پس هلاك شد پيش از آن حال آنكه قصد كرده بود كه آزاد كند پس گفت عبد الرحمن كه گفتم قاسم بن محمد آيا نفع ميكند او را اگر آزاد كنم از طرف وى پس گفت قاسم هر آينه سعد بن عباده گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مادر من بمرد پس آيا نفع ميدهد او را اگر آزاد كنم از طرف او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آرى نفع ميدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نومة نامه فاعتقت عنه عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفى شد عبد الرحمن بن ابو بكر در خوابى كه خفته بود در آن پس آزاد كرد از طرف او حضرت عائشه بردهاى بسيار **باب** اى الرقاب افضل كدامى بردها بهتر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عايشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از بردهاى كه واجب شده باشد آزاد كردن آنها كدام يك از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم گران ترين بردها در قيمت ومرغوب ترين آنها نزديك مالكان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بيان

قلت ذهب الشافعي الى ان العتق المؤقت في المرض كالمنجز في المرض فيعتبر من الثلث ويقدم على الوصايا وذهب اهل العلم الى ان العتق المؤقت اذا انعقد معلقا في المرض مرتبا او بعد موته يعتبر العتق من غير ثلث فان كان لورثته قيمة سواء اوفى عتقه ام لا وذهب الحنفية الى ان العتق المؤقت كالمنجز في المرض وكل ما خرج من رأس المال يعتبر من الثلث والعتق والوقف والوصية من رأس المال وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يعتبر من الثلث وبه قال مالك واحمد

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالی فی کفارة القتل فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن بنده است ودیه سپرده شده است **وقال** الله تعالی فی الظهار والیمین فتحریر رقبة ودر کفارت ظهار و سوگند آزاد کردن بنده است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتری بشرط فقال لا عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالک ان الحسن ما سمع فی الرقاب الواجبة انه لا یجوز ان یعتق فیها نصرانی ولا یهودی ولا یعتق فیها مکاتب ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الی سنین ولا اعمی ولا باس ان یعتق النصرانی والیهودی والمجوسی تطوعا لان الله تعالی قال فی کتابه فاما منا واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالک فاما الرقاب الواجبة التی ذکرها الله تعالی فی الکتب فانه لا یعتق فیها الا رقبة مومنة **قال** مالک وکذلک فی اطعام المساکین فی الکفارات لا یطعم الا المسلمون ولا یطعم فیها احد علی غیر ملة دین الاسلام گفت مالک هر آینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب واجبه اینست که جایز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله بسبب آنکه خدای تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد و اما فداء پس مراد از من آزاد کردن بست گفت مالک پس امار قاب واجبه که ذکر کرده بست آنها را خدای تعالی در کتاب خود پس آن نیست که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک و همچنین بست حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة اسلام باشد **باب** ما یکره فی امانی الرقبة المومنة که خبر شناخته شود یا نابرده مومنه **مالک** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن یسار عن عمر بن الحکم انه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریتی کانت ترعی غنمالی فجئتها وقد فقدت منها شاة من الغنم فسالتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من بنی آدم فلطمت وجهها وعلی رقبة افافعتها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله قالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله قال رسول الله علیه وسلم اعتقها عمر بن الحکم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک و حال آنکه گم کرده بود م بزی از رمه پس پرسیدم او را از آن بزگفت خورد آن را گرگ پس تاسف آمد مرا بر وی و بودم از اولاد آدم پس طمانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدای تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله
ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت ترى يا مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال افتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال انت قين بالبعث بعد الموت
قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مروى از انصار آورد بسوى حضرت صلى الله عليه وسلم كنيزك سياهى
را ازان خود پس گفت يا رسول الله مرا آنينه واجبست برمن آزاد كردن بروه مسلمان پس آيا آزاد كنم اين كنيزك را پس اگر مسلمان ميدانى
او را آزاد كنم پس فرمود آن كنيزك را رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا گواهى ميدهى كه نيست هيچ معبود بجز خداى تعالى گفت آرى پس فرمود
آيا گواهى ميدهى كه محمد رسول خداست گفت آرى گفت آيا يقين ميدارى ببرانگيختن بعد موت گفت آرى پس فرمود رسول الله صلى
الله عليه وسلم آزاد بكن او را **باب** يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جايز است آزاد كردن فرزند زنا از كفارة
مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال
ابو هريرة نعم ذلك يجزئ عنه سوال كرده شد ابو هريره را از حكم مردى كه واجب باشد بروى آزاد كردن بروه آيا آزاد كند
در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هريره آرى ابن الزنا كفايت ميكند از وى **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبيد
الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له
ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزئ عنه فضاله بن عبيد انصارى بوده از صحابه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال
كرده شد او را از حكم مردى كه واجب بود بروى آزاد كردن بروه آيا جايز است او را كه آزاد كند ولد زنا را گفت آرى ولد زنا كفايت
ميكند از وى **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا امر عبيد الله بن عمر آزاد كرد ولد زنا و مادر او را
باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بيان آنچه روايت كرده شد از آنكه غلام وقتى كه آزاد
شد تابع اوست مال او يعنى مال غلام راست نه مالك **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان
العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حكم مسلم ومفتى به كه غلام وقتى كه آزاد كرده شود تابع او شود مال او
باب ما يبرئ من حق من قتل به مولاه باب در بيان آزادى كسيكه مالك او عذاب كرده باشد او را **مالك**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضرب اسيدها بناداً واصابها فاعتقها آمد كنيزكى پيش عمر بن الخطاب
كه ايذا داده بود او را مالك او تبش پس آزاد كرد او را عمر بن الخطاب مترجم گويد تاويل اين حديث نزد علماء آنست كه مستحب است
مالك را استحباب موكد كه آزاد كند كسى را كه ايذا دهد باو معنى فاعتقها امر باعتاق او نيست اگرچه بطريق ندب باشد **باب**
الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا عكس راست كه آنرا مالك شود روا نيست شرط كردن ولا براى بايع مترجم گويد

ولاحق است کہ ثابت میشود آزاد کنندہ را و مال آزاد کردہ شدہ وقتیکہ بمیرد و بعد از آزاد کنندہ عصبہ او را میرسد **مالک** عن
هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت جاءت بریرة فقالت انی
کاتبت اهلی علی تسع اواق فی کل عام اوقیة فاعینینی فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة
ویکون لی ولاؤك فعلت فذهبت بریرة الی اهلها فقالت لهم ذلك فابوا علیها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلی الله علیه وسلم جالس فقالت لعائشة انی قد عرضت ذلك علیهم فابوا علی ذلك الا ان یکون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسألها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم خذیها واشترطی لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط
لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بریرہ پیش حضرت عایشہ پس گفت ہر آینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نہ اوقیہ در ہر سال یکی اوقیہ پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ یکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنانکہ
گفتم پس رفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عایشہ رضی الله عنها بایشان پس قبول نکردند و تندشدند بر ۷۵
وی پس آمد بریرہ از نزد یک خداوندان خود حال آنکہ رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عائشہ ہر آینہ من
ظاہر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند تندشدہ بر من مگر آنکہ باشد ولا برایشان پس شنید این را رسول الله صلی الله علیه
علیه وسلم پس پرسید حضرت عایشہ را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عایشہ پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشہ
بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس است کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عایشہ بعد
ازان پس ایستاد و شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجہت خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند چیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در احکام خدا تعالی پس او باطل
است اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست کہ ولا برای کسی
ست کہ آزاد کرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بریرة جاءت تستعین عائشة
ام المؤمنین فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصبهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذکرت ذلك بریرة لاهلها فقالوا
لا الا ان یکون لنا ولاؤك قال مالك قال یحیی بن سعید فزعمت عمرة ان عائشة ذکرت ذلك لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها فانما الولاء لمن اعتق بریرہ آمد طلب یاری کردن حضرت

عایشه درمال کتابه پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست میدارند خداوندان تو که بشمریم درد من ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فکر کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیفروشیم کرا بآن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید پس گفت عمره که راوی این حدیث ست آنچه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را پس بدرستی که ولا نیست مگر کسی را که آزاد کند **مالک** عن نافع عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق حضرت عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک نمیفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او مر ما را باشد پس حضرت عایشه ذکر کرد این را جلو حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان ازین که ولا کسی راست که آزاد کرده **باب** الولاء لا یباع ولا یوهب ولا یورث ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم یکن للمعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قد رموت المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا او را از عصبات معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه موت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه انه اخبره ان العاص بن هشام هلک وترک بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلک احد الذین لام وترک مالا ومولی هو ثراخوه لابیه ولمه ماله وولاء موالیه ثم هلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک ابنه ولخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلک الخ الیوم السنت ارثنا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر یکی از اناث آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند و بگذاشت مال را و آزاد کرد گانرا پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولاء آزاد کرد گان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث مال و ولاء آزاد کرد گان شده بود و بگذاشت پسر برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آینه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر من بدست آورده بود از مال و ولاء آزاد کرد گان و گفت برادر او نیست حال آنکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آورده ام مال او را

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو خصومت
کردند بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالک** عن عبد الله
بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر
من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب
فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثنا ولاء الموالي قد کان
ابنها اجرزه فقال الجهنیون لیس کذلک انما هو موالي صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاءهم ونحن
نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابو بکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت
کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهنیه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن
بمرد پسر او پس گفتند واثران پسر برای است ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از
جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید چنین نیست که این آزاد کردگان خواهر ما است پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء ایشان
وبا وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهنیه بولاء آزاد کردگان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب
قال فی رجل هلک وترک ثلثة بنین لیوتر مولی اعتقهم هو عتاقة ثم ان اثنین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال
سعید بن المسیب یرث المولی الباقی من الثلثة فاذا هلک هو فولده وولد اخیه فی المولی شرع سعید بن المسیب
گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد گان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو پسر
از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث مولی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
او بمرد پس اولاد او وهم اولاد وبرادران او در ولاء آزاد گان او برابرند کسان **باب** جر الاب وولاء بنیه الی المعتق بعد ما
کان للموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی
مادر ایشان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلک
العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قالوا هم موالیهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان
فقضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واز این غلام را پسران بود مذ از شکم زن آزاد
وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت علیه اهل العلم فی المسئلة الاولی کان الولاء للاحرار الذین کانوا موالی امهم ویرث الاخ لابیه والعم دون ابن الاخ لامه والاخ لابیه دون الاخ لامه والاصل فی المسئلة الاولی قوله ﷺ الولاء لحمة کلحمة النسب لا یباع ولا یوهب وقوله ﷺ انما الولاء لمن اعتق

ثلثة بنین فهلک احدهما وترک ابنا وترک الاخران مثل ما ترک اخوهما فمات احد الاخوین عن عشرة بنین فاصاب کل واحد من بنی الاخوین الثلثة والثلثین خمسة فهلک احد الثلثة والثلثین کان میراثه بینهم اثلاثا لان الولاء لحمة کلحمة النسب لا یباع ولا یوهب ولا یورث

خصومت کردند بایکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولاء ایشان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم یعتق فولاء ولدها مولی امها[1] سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد و یکه پیر سد ولاء ایشان گفت سعید بن المسیب اگر بمرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از او کنندگان او را ایشان راست **باب** السائبة هل یوالی احدا سائبه یا موالاة کند با کسی سائبه کسی ست که او را آزاد کردند بشرط اسقاط حق ولاء **مالک** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمرد و موالات نکرد با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالک** الحسن ما سمع فی السائبة انه یوالی احدا وانه میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در سائبه آنست که وی موالات نکند با هیچکس و اگر بمیرد میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشانست **باب** کتابة المکاتب آدر مشروعیت کتابت مکاتب و معنی کتابت چیست که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت تمو سانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشد **قال** الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا وآتوهم من مال الله الذی آتیکم فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده ست شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا کل از بیت المال بدهند از مال زکوة والله اعلم **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبها بالذهب والفضة حضرت ام سلمه تقاطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالک** الامر عندنا انه لیس علی سید العبد ان یکاتب اذا سأله ذلک ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا سأله ذلک وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلک یقول ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یتلوها هاتین الآیتین فاذا طعمتم فاصطادوا واذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله **قال مالک** وانما ذلک لمن اذن الله فیه للناس ولیس یوجب علیهم گفت مالک حکمی که مقرر ست نزد ما اینست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از ائمه که جبر کرده باشد بر کسی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از این مسئله پس گفت او در هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا الآیة میگوید آن عالم این دو آیه را فاذا طعمتم فاصطادوا

---

[1] قلت علیه اهل العلم ومعنی هذا ان الام اذا کانت معتقة وکاتبت فولاء الولد لمولی الام فان اعتق مولی الام فالولاء لمولی الام اعتق الولاء الی مولیه سواء کان ولاء الولد قبل عتق الام او بعده فان مات المولود قبل عتق الام ولم یخلف الا عتیقا من مولی الام ما اخذ الولاء الا عتیق مولی الام

[2] قلت قال الشافعی الولاء کالنسب لا ینتقل ولا یستثنی لمن زال ولاؤه الا بما یزیل النسب من جر الولاء

[3] قلت وعلیه ابو حنیفة و الشافعی قال الشافعی فی الجدید اظهر معانی التفریق الکتابة بالعبد بالاکتساب وبعض الاکتساب وبعض الاکتساب فاحب ان لا یتبعض من کاتبته شیء فان عجز کان عبدا

فاذا قضیت الصلوٰة فانتشروا وگفت مالک جزاین نیست کاین امریست کہ رخصت داده ست خدای تعالی در آن برای مردمان
ونیست وجوب بر ایشان **باب** یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع کند مالک از وجه کتابت مکاتب خود چیزرا
قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه وآتوهم من مال الله الذی آتیکم ان ذلک
ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا مسمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادرکت علی الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبد الله بن عمر کاتب غلامه علی خمسة وثلثین
الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را کہ میگفت در تفسیر قول
خدای تعالی وآتوهم من مال الله الذی آتیکم مراد ازان نهیست کہ مکاتب کند مردی غلام خود را بعد ازآن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست کہ شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را برین
نزدیک خود وگفت مالک خبر رسید من کہ عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنج هزار درهم بعد ازان ساقط کرد از آخر
کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله للمولی ان لم یکن علیه ضرر اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم ست بروی پیش از میعاد مقرر لازم ست بر مولی کہ قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالک** انه سمع ربیعة
بن ابی عبد الرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی واراد عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه
من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب انت
فقد اعتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال مکاتبی بود ازان فرافصه بن عمیر حنفی واین مکاتب درخواست کرد از
فرافصه کہ ادا کند جمیع آنچه بروی لازم ست از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم وادا آنروز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد واین باجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان آنرا
کہ قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود از مکاتب در بیت المال وگفت مکاتب باز برو هر آینه آزاد شده ی پس وقتیکه دید فرافصه
ایخال را قبض کرد مال را **باب** اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک اموالا فاولاده احرار ما ذا یفعل
به وقتی کہ بمیرد مکاتب پیش از ادا تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کارکرده شود با مال **مالک** عن
حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک
ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبد الملک بن مروان یساله عن ذلک فکتب الیه عبد الملک
بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ان

۷۱ قلت قال الشافعی یجب علی السید علی ان یضع من کتابة مکاتبه شیئا تعلقا بفعل بعض اصحاب ابن السید ولم یوجب ابو حنیفة شیئا
۷۲ قلت فی الحدیث دلیل علی ان العبد قبل الحول لو کسب شیئا فهو للسید علیه ولو کان فی آخر جزء من الحول

۷۹ فی نسخة ۱۲

پسر متوفی بمرد و برکه بگذاشت برزمهٔ خود و بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردان را بر ذمهٔ خود و بگذاشت دختر خود را پس مشکل شد بر عامل که حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال کرد او را درین امر پس نوشت بسوی او عبد الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن آنچه باقی ماند از مال او در میان وختر او و آزاد کننده او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن مکاتب کان بین الرجلین فاعتق احدهما نصیبه فجاءت المکاتب وترک مالا کثیرا قال یودی الی الذی تمسک بکتابته الذی بقی له ثم یقسمان ما بقی بالسویة سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصهٔ خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کند بسوی کسیکه محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او بعد از ان قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب** المکاتب عبد ما بقی علیه شئ مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی ست بروی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شئ عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است مادام که باقیست بروی چیزی از کتابت او **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبیر وسلیمن بن یسار کانا یقولان المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شئ عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است مادام که باقی مانده است بروی از کتابت چیزی **قال** مالک وهو رائی لیس علیه العمل عندنا **باب** اذا کاتب علی نفسه وبنیه ثم مات یسعی بنوه بعده وفی کتابته ولد او خود و اولاد او خود بعد از ان بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبیر وسلیمن بن یسار سئلا عن رجل کاتب علی نفسه وعلی بنیه ثم مات هل یسعی بنوه المکاتب فی کتابة ابیهم ام هم عبید فقالا لا یسعون فی کتابة ابیهم ولا یوضع عنهم لموت ابیهم شئ عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از ان بمرد آیا سعی کنند پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حکم المدبر وهل یجوز بیعه باب در حکم مدبر و آیا جائز است فروختن او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاریتین له فکان یطلمها وهما مدبرتان عبد الله عمر مدبر ساخت دو کنیز ک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دبر الرجل جاریته فان له ان یطاها ولیس له ان یبیعها ولا یهبها ولد ها بمنزلتها سعید بن مسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیز ک خود را پس جائز است مر او را که وطی کند او را و نیست مر او را که بفروشد او را

قال الشافعي اذا فات قبل اداء النجوم فانه يوخذ ويحفظ سواء تركت وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض يفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء عجل الباقي

٨٠ علیه من الکتابة کان فیه فضل فلا شئ لها ولولدها

٨٢ لاحتمال ان اكثر اهل

فلا علیه آکثر اهل العلم فلا یرون من قریبة شیئا واذا اصاب حد المدبر

که وطی کند بان کنیزک نمیرسد او را که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه بخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزله او ویند **مالک**
انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز قضی فی المدبر اذا جرح ان اسیده ان یسلم ما یملک منه الی المجروح فیختدمه المجروح
ویقاصه بما استحق فی دیة جرحه فان ادی قبل ان یهلک سیده رجع الی سیده عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر قومی
که زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را و امر رسد که تسلیم کند چیزی که مالک است از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را
آن مجروح و عوض گیرد از وی بعوض جراحت خود در دیه زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از انکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک
خود **کتاب احکام الخلافة باب** البیعة علی ارکان الاسلام وترک الکبائر وغیر ذلک من احکام الشرع
باب در بیعة کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالی یا ایها النبی اذا
جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین
ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور
رحیم میفرماید خدای تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک باخدا
چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند بخن و دروغ که بسته باشند آنرا در میان دستهای خویش و در میان
پاهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان
و طلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی عبادة
ابن الولید بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة
فی الیسر والعسر والمنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حیثما کنا لا نخاف فی الله
لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالة فراخی
و در حالة تنگی و وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و بگوئیم یا قایم شویم بحق هر جا که باشیم نترسیم
در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت کننده **مالک** عن محمد بن المنکدر عن اسیهة بنت رقیقة انها قالت
اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نسوة نبایعه علی الاسلام فقلن یا رسول الله نبایعک علی ان لا نشرک
بالله شیئا ولا نسرق ولا نزنی ولا نقتل اولادنا ولا ناتی ببهتان نفتریه بین ایدینا وارجلنا ولا نعصیک
فی معروف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا
من انفسنا هلم نبایعک یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا اصافح النساء وانما
قولی لمائة امراة کقولی لامراة واحدة او مثل قولی لامراة واحدة اسیمة پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

چندکه اراده بیعت داشتند بانحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت میکنیم با تو بدین شرط که شریک مقرر نکنیم باخدا تعالی چیزرا و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و به تکلف خود برباخذ و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرماید فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن زمان که خدا و رسول خدا مهربان تر است برما از بیا و دست مبارک خود را تا بیعت بکنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جزاین نیست که گفتن من صد زن را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یکزن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم بانحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی عبد الملک بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو واقر لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد و با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آینه من حمد خدا تعالی میکنم بسوی تو آنخدای که نیست هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا ینوله الا عالم عادل کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان الفارسی ان الارض لا تقدس لاحد وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انک جعلت طبیبا تداوی فان کنت تبرئ فنعما لک وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین ثم ادبر عند نظر الیهما فقال ارجعا الی ایدا علی قضیتکما متطببت والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت ۱۲ اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا مالم یامروا بالمعصیة وما یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیه ۱۲

قلت ۱۲ معناه الحث علی التحفظ والتحری فی القضاء وتحری الصواب فیه وکراهة الدخول فیه بغیر هذه الاوصاف ۱۲ منه عفی عنه

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی بر آینه زمین پاک نمیکند بچیزی را و جزاین نیست که پاک میکند آدمی را عمل او و بر آینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که او میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل میکنی پس اگر ازاله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه نکشی آدمی را پس ورای آن تشویش و وزر است پس ابو درداء بود و قتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس نشست بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم والسلام **باب** یحرم علی الراعیة اعطاء الرشوة للحکام

لیتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها جرست بر رعایا داون رشوة حاکمان را تا قرب کنند بسبب آن بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید **مالک** باسناده ان عبد الله بن رواحة قال ليهود خيبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانها هي سحت و انا لا ناكلها عبد الله بن رواحه گفت بیهود خیبر را اما آنچه پیش آورده اید از رشوة پس خبر این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را

باب قضاء القاضي نافذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد پس اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا البشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه شیئا فانما اقطع له قطعة من النار ورسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داد این نیست که من آدمی ام و بر آینه شما خصومت میکنید با یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما دانا تر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس خبر این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش

باب شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل و بالغ صاحب عدالت و صاحب مروة نباشد بردی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** واشهدوا ذوی عدل منکم وارضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنهاکه پسند میکنید از گواهان **وقال** فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ما له راس ولا ذنب
قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر اوقد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يبيع رجل في
الاسلام بغير العدل آمد در پيش عمر بن الخطاب مردي از اهل عراق پس گفت هر آينه آمده ام پيش تو براي كاريكه نيست آنرا
سر نه دم يعني بي اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چيست آن كار گفت گواهي دروغ ظاهر شده است در زمين ما پس گفت
حضرت عمر آيا متحقق شد چنين گواهي گفت آري گفت حضرت عمر والله گرفته نشود هيچكس را در اسلام بغير گواهان
صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جايز نيست
گواهي خصومت كننده و نه گواهي شخص متهم يعني كسيكه در دين خود متهم باشد يا منفعة مشهود له و ضرر مشهود عليه متهم باشد مثل قريب
مشهود له و ثمن مشهود عليه **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما
بينهم ما لم يرجعوا عبد الله بن الزبير حكم ميكرد بگواهي كودكان در آنچه واقع ميشد در ميان ايشان در دعوي جراحات **باب**
قبول شهادة العبد وفي القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول كرده شود شهادت كسيكه حد زده شده او را در قذف
يا در زنا يا غير آن وقتيكه ظاهر شد توبه او **قال الله** تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا
الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول كنيد گواهي ايشانرا هيچگاه و اين جماعه ايشانند فاسق مگر آنكه
توبه كردند بعد ازين و بصلاح آوردند كار خود پس هر آينه خدا آمرزنده مهربانست **مالك** انه بلغه عن سليمان بن
يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فعرفقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سليمان بن
يسار را و غير او را سوال كرده شد از حكم مردي كه زده شد او را حد آيا جايز است گواهي او پس گفتند آري جايز است وقتيكه
ظاهر شود از وي توبه **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل ما قال سليمان بن يسار مالك
شنيد از ابن شهاب سوال كرده ميشد از اين مسئله پس گفت مانند آنچه گفت سليمان بن يسار **قال مالك** وذلك الامر
عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنات الخ گفت مالك و همين است حكم مقرر نزد ما و اين
بسبب آنست كه خداي تعالى فرمود والذين يرمون المحصنات **قال مالك** فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا
ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالك پس حكمي
كه مقرر است اختلاف نيست در ان نزد ما اينست كه شخصي كه زده شود او را حد بعد از آن توبه كرد و صلاح كاري پيش گرفت
جايز است شهادت او و اين قول بهترين چيزيست كه شنيدم آنرا نزد يك من در اين مسئله **باب خير الشهداء وانه**
ان يشهد قبل ان يسأل بهترين گواهان كسي است كه گواهي دهد پيش از آنكه سوال كرده شود او را **مالك** عن عبد الله

ن ابی بکر بن حزم عن ابیه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابی عمرة الانصاری عن زید بن خالد الجهنی ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم بخیر الشهداء الذی یاتی بشهادته قبل ان یسالها او یخبر بشهادة
قبل ان یسالها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان بهترین گواهان کسی است که بیارد
گواهی خود را پیش از آنکه سوال کرده شود او را یعنی مدعی طلب نکند وی را برای اظهار حق گواهی دهد گواهی پیش از آنکه سوال کرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة و شهود سائر الحقوق اثنان و شهود الاموال رجلان او رجل و
امراتان فان لم یتیسر قضی بین المدعی مع الشاهد الواحد گواهان زنا چهار کس اند و گواهان سایر حدود دو کس از رجال
و گواهان در اموال او و مرد دست یا یک مرد و دو زن پس اگر میسر نیاید حکم کرده شود بسوگند مدعی با یک شاهد **قال**
الله تعالی فی حد القذف لولا جاؤا علیه باربعة شهداء چرا نیاوردند بر این چهار گواه فان لم یاتوا باربعة شهداء
فاولئک عند الله هم الکذبون پس وقتی که نیاورند چهار گواه پس ایشان نزد یک خدا تعالی دروغگویان اند و قال فی
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوی عدل منکم و گواه گیرید دو خداوندان عدل از شما یعنی از مسلمانان و قال فی الاموال
واستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احدیهما فتذکر احدیهما الاخری و گواه گیرید دو کس را از مردان خود یعنی از اهل اسلام پس اگر میسر نشدند دو مرد پس گفایت
میکند یک مرد و دو زن از قسم آنانکه راضی میشوند از ایشان از گواهان یعنی عدول غیر متهم بسبب آنکه فراموش کند یکی از ایشان
پس بیاد آورد او را دیگر زن دیگر **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی
بالیمین مع الشاهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بیک سوگند با یک شاهد **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب وهو عامل علی الکوفة
ان اقض بالیمین مع الشاهد عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عبد الحمید داد و عامل کوفه بود از طرف عمر بن عبد العزیز
که حکم کن بیک قسم و یک شاهد **مالک** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن و سلیمان بن یسار سئلا هل
یقضی بالیمین مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سلیمن بن یسار را سوال کرده شد آیا حکم کرده میشود بیک سوگند
با یک شاهد بگفتند آری بگفتند **قال مالک** مضت السنة فی القضاء بالیمین مع الشاهد الواحد یحلف صاحب
الحق مع الشاهد و یستحق حقه فان نکل او ابی ان یحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلک
الحق وان ابی ان یحلف ثبت علیه الحق لصاحبه **قال مالک** وانما یکون ذلک فی الاموال خاصة ولا
یقع ذلک فی شیء من الحدود ولا فی النکاح ولا الطلاق ولا فی حناة ولا فی سرقة ولا فی فریة کفت تالم

گذشت سنت در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب او گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در رجوع و نه در قذف **قال** مالک و من الناس من یقول لا یکون الیمین مع الشاهد الواحد
و یحتج بقول الله تبارک و تعالی و قوله الحق فان لم یکونا رجلین فرجل و امراتان ممن ترضون من الشهداء
یقول فان لم یات برجل و امراتین فلا شیء له و لا یحلف مع شاهده قال مالک رحمه الله فمن الحجة علی
من قال ذلک القول ان یقال له ارایت لو ان رجلا ادعی علی رجل مالا الیس یحلف المطلوب ما ذلک الحق
علیه فان حلف بطل ذلک عنه و ان نکل عن الیمین حلف صاحب الحق و ثبت حقه علی صاحبه هذا ما
لا اختلاف فیه عندنا احد من الناس و لا ببلد من البلدان فبای شیء اخذ هذا و فی ای کتاب الله وجد فاذ
اقر بهذا فلیقر بالیمین مع الشاهد و ان لم یکن ذلک فی کتاب الله و انه لیکفی من ذلک ما مضی من السنة
و لکن المرء انما یجب ان یعرف وجه الصواب و موقع الحجة ففی هذا بیان ان شاء الله تعالی گفت مالک
و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم یکونا رجلین الخ میگوید باین شخص پس اگر زیاد و یکمرد و دو زن پس نیست لازم چیزی از حق وی بسوگند خوردن با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را یا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را یا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او و بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله است که اختلاف نیست در آن در
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت انچه حکم را پس اگر اقرار
کرد بانچه حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و بر آینه کفایت میکند از انچه گذشت
از سنت لیکن آدمی بر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس در این مذکور بیانی است ان شاء
الله تعالی **باب** یمین الغموس حرام است سوگند غموس حرام است **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن کعب السلمی عن اخیه عبد الله بن کعب بن مالک الانصاری عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه حرم الله علیه الجنة و اوجب له النار فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا یا

۸۶ قلت و علی هذا هو المعلوم لا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع یمین المدعی فی قول الشافعی خاصة قال ابو حنیفة ذلک و قال ابو یوسف لا یجوز ۱۲

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بريابد حق مسلمانرا بسوگند خود حرام كند خدا تعالى بر وى بهشت را واجب
گرداند براى او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آنچيز اندك باشد يا رسول الله فرمود اگرچه يك شاخ اراك باشد اگرچه يك شاخ
اراك باشد اگرچه يك شاخ اراك باشد فرمود اين حديث را مسلم بروايت جمهور علما **باب** تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف
مالك على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظيمه بانكه داده شود بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر كه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جاى خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مرى گفت كه خصومت كردند با يكديگر زيد بن ثابت وابن مطيع در
سراى كه مشترك بود ميان ايشان بسوى مروان بن الحكم او امير بود بر مدينه پس حكم كرد مروان بر زيد بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد بن ثابت سوگند ميخورم براى او در مكانى كه استاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند نه هم ترا مگر نزديك مكان فيصل شدن حقها پس شروع كرد زيد بن ثابت كه سوگند ميخورد كه حق او ثابت
و اما بسيكرد از آنكه سوگند خورد بر منبر پس شروع كرد مروان كه تعجب مينمود ازين **باب** تردد اليمين على المدعى
اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد كرده شود سوگند بر مدعى وقتيكه باز ايستد مدعى
عليه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتى كه باشد درميان مدعى و مدعى عليه مخالطة و معاملة **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز ويقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعى
الى الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيء من ذلك لم يحلفه
جميل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر ميشد پيش عمر بن عبد العزيز در حال آنكه او حكم ميكرد ميان مردمان پس وقتيكه مى آمد
شخصى پيش او دعوى ميكرد بر شخصى حقى را ميديد عمر بن عبد العزيز پس اگر مى بود ميان ايشان شركتى يا معاملة سوگند ميداد
مدعى عليه را واگر نمى بود چيزى ازين قسم سوگند نميداد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

لع قلت عليه اهل العلم

لع قلت عليه الشافعي قال به حنيفة لا تغليظ في اليمين

نظر فان كان بينهما مخالطة او ملابسة احلف المدعى عليه فان حلف بطل ذلك الحق عنه وان ابى ان يحلف
ورد اليمين على المدعى فحلف طالب الحق اخذ حقه وقد ذكرنا ذلك وبيناه بحكم نزديك ماهر كه دعوى كرد بر شخصى نظر كرده شود اگر باشد ميان
ايشان شركتى وصحبتى ومعاملة وتقريرى سوگند داده شود مدعى عليه را پس اگر سوگند خورد وطل شد آن حق از ذمه او واگر قبول
نكرد كه سوگند خورد رد كرده شود سوگند را بر مدعى پس سوگند خورد طالب حق بگيرد وحق خود را **باب انقلاب المدعى والمدعى عليه**
المدعى عليه راب در برگشتن دعوى وشدن مدعى مدعى عليه **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم
الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم فى الارض فاصابتكم مصيبة
الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشترى به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم
شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق
عليهم الاولين فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظلمين اى مسلمانان
نصاب شهادت در ميان شما وقتى كه حاضر شود مقدمات موت يكى از شما را در وقت وصيت دو كس از صاحب عدالت از
شما يا دو كس ديگر از غير شما يعنى اهل ذمه اگر شما مسافرت كرديد در زمين پس رسيد شما را مصيبت موت حبس كنيد اين دو گواه را كه
از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا واگر شك كرديد كه ما خريديم نميكنيم عوض خدا متاع دنيا را اگرچه باشد مشهود له
صاحب قرابته وپوشيده نميداريم شهادت خدا را وهر آينه ما الگاه از گنهكاران باشيم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنكه
ايشان ثابت كردند بر خود گناه را پس دو كس ديگر بايستند صاحب قرابت قريبه بجاى ايشان از آنجاعه كه حق گرفته شد
بر ضرر ايشان يعنى از ورثه پس قسم بخورند بخدا كه هر آينه گواهى ما درست تر است از گواهى ايشان واز حد تجاوز نكرده ايم هر آينه
ما الگاه از ستمكاران باشيم مترجم گويد رضى الله عنه از اين آيت دو حكم معلوم ميشود يكى آنكه بر وصيت ومانند آن گواه بايد
ساخت دوم عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نيايند دو كس از اهل ذمه را گواه توان گرفت واگر در صدق
اين گواهان شكى واقع شود ايشان را قسم بايد داد ديگر آنكه اگر در شهادت بر كذب اطلاع واقع شود دو كس را از اقارب صاحب
وهند چنانكه در بعض مسائل بر ميين مدعى وشاهد گفته كرده ميشود **باب** يجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار
عند توجه الدعوى وواجبست ظاهر كردن حق بگواهى يا باقرار وقت توجه دعوى **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا
كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله
اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا اى مسلمانان شهادت
باشيد اظهار حق كنندگان براى خدا واگرچه بر ضرر خويشتن يا پدر ومادر وخويشاوندان باشد اگر آنكه حق بروى ثابت ميشود

تو اگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان ترست بر ایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر بیچانید
سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خدا هست بآنچه میکنید آگاه **قال** الله تعالی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه
اثم قلبه و پنهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار است دل او **باب** تحریم قتل من اظهر الاسلام
والتزم ارکانه وان کان هناك ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عدی
بن الخیار انه قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرانی الناس اذ جاءه رجل فساره او فلم ندر
ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یستاذنه فی قتل رجل من المنافقین فقال
له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الیس یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلی ولا
شهادة له قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولئك الذین
نهانی الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن منافقان
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود بر حق خدا و آنکه محمد پیغامبر خدا است
گفت آن مرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند
آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله این گروه آنانند که منع فرمود مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا تغیا قتال
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کفه من الظلم فیذهب الظلم فان انتهی فیها والا قاتله حتی یفیء الی امر الله وقیل له اماده شود و قتال در میان
دو طائفه از مسلمانان واجب است بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر است بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد کناه
از همه برخاست والا همه کنا هکار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز نماند ظالم از ظلم پس بحضرت پسندیده اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدای تعالی **قال** الله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما
بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله
لعلکم ترحمون واگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی فیصل

کنید نزاع را بانصاف وعدل کنید هرآینه خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جزاین نیست که مسلمانان برادران یکدیگرند پس صلح نمایید میان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد که شما رحم کرده شوید **باب** القتل عمدا وخطاء القتل عمدا وخطاء القتل کبیرة وغیر القصاص سواء کان بالحدید او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختار والدیة والخطاء فیه الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد وخطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را بآنچه قتل میکند غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر و در وی قصاص واجب میشود برابر است که باشد آن قتل بآله تیز مثل نیزه وشمشیر یا آله گران مانند عصا و حجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیة را و قتل خطاء واجب میشود در وی دیة و کفارة ومعنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرد مانند آنکه تیر اندخت بسوی شکاری یا انسانی پس خطا کرد و بآدمی رسید **قال** الله تعالی وما کان لمومن ان یقتل مومنا الا خطاء ومن قتل مومنا خطاء فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة الی اهله الا ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مومن فتحریر رقبة مومنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مومنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله علیما حکیما ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی را مگر بخطا وهر که بکشد مسلمانی را بخطا پس واجب آزاد کردن برده مسلمان و واجب است دیة او ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است پس واجب آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیة لازم نیست از جهة حربی بودن اهل مقتول واگر باشد مقتول از قومی که میان شما و میان ایشان عهد است یعنی او مسلمانست پس واجب دیة او ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول و واجب است آزاد کردن برده مسلمان پس هر که نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرة بر خریدن او نداشته باشد پس واجب است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدایتعالی و هست خدا دانا باحکمت و هر که بکشد مسلمانی را بقصد پس جزای او دوزخ است همیشه باشنده در آن وخشم گرفت بروی خدایتعالی و لعنت کرد او را و مهیا نمود برای او عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصه اما فی القود واما فی الدیة واما فیهما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین وکل ذلک باعتبار ان المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود علی انسان فترک له شیء من الدم بان عفی احد الورثة صار موجبه الدیة للاخرین قتل منهم یشود باعتبار مقتولان بسوی چند قسم و هر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیة یا در هر دو آن کجا قتل آزاد قتل

بنده وقتل مرد وقتل زن بمقابله قتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد و معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا
کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهته که عفو کرد یکی از ورثه
حصه خود را میشود واجب برود دیه برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یاایها الذین امنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیئ فاتباع بالمعروف
واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی
القصاص حیوة یاولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار نمائند در میان کشتگان به
اینمعنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند و حکم آزاد در مقابله
آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام
باشند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده ست پی روی قاتل کردن بخوبی
و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما
و مهربانی ست پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او را ست عذاب دردهنده و شمار ست در قصاص زندگانی
ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد ستم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید
این جا بایه شریف را در مقابله وضیع نگشتند و در مقابله شریف چندکس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
تمامه است و اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جداست که هر حر مثل حر دیگر ست در آن حکم و عبید را حکم جداست که هر
عبد مثل عبد دیگر ست در آن حکم و زنان را حکم جداست و هر زن مثل زن دیگر ست در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیات ست نه
در باب قود پس هر فردی از این اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی
ذمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده ست دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر در مقابله کافر ست
پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدرشتی و قاتل را
باید که بخوشخوئی ادا نماید نه ببدخوئی **قال** سالت الحسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة فقوله تعالی الحر بالحر والعبد
بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور
والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص
یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله
تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الا ذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس ونفس
المرءة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه[1] گفت مالک بهترين قولى كه شنيدم آنراو تفسير اين آية الحر بالحر
الآية كه قصاص واقع ميشود ميان زنان آزاد كه واقع ميشود ميان مردان وزن آزاد كشته ميشود بمقابله زن آزاد وچنانكه مرد
آزاد كشته ميشود بمقابله مرد آزاد وكنيز كشته ميشود بمقابله كنيز چنانكه كشته ميشود بنده بمقابله بنده وقصاص مى باشد
درميان زنان چنانكه مى باشد ميان مردان وقصاص واقع ميشود نيز درميان مردان وزنان واين بسبب آنست
كه خداتعالى فرمود در كتاب خود وكتبنا عليهم فيها الآية پس ذكر كرد خداتعالى كه نفس بمقابله نفس است[2] نفس زن آزاد بمقابله
نفس مرد آزاد ميشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد مى باشد **باب** اذا قتل بعصا كبير قتل به وقتيكه بكشد
بعصا بزرگ كشته شود بآن عصا **مالك** عن عمر بن الحسين مولى عائشة بنت قدامة ان عبد الملك بن
مروان اقاد ولي رجل من رجل قتله بعصا فقتله وليه بعصا[3] عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخصى بمقتول
را شخصى كه كشته بود اورا بعصا پس كشت وارث او بعصا **باب** لا يقتل مسلم بكافر كشته نشود هيچ مسلمانى
بمقابله كافرى **قال** مالك الامر عندنا ان لا يقتل مسلم بكافر الا ان يقتله المسلم قتل غيلة فيقتل به[4] گفت مالک
حكمى كه مقرر ست نزديك ما اينست كه كشته نشود هيچ مسلمانى را بعوض كافرى مگر آنكه بكشد اورا مسلمان كشتن خفيه پس كشته شود
او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بكشند جماعتى يك شخص را كشته شوند بعوض او **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتيلة وقال
عمر لو تمالأ عليه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب كشت جماعتى را بمكس بود نديافت كس بعوض يك كس كه كشته
بود ندارا بى خبرانه وگفت عمر اگر جمع ميشدند بروى اهل صنعاء هر آينه ميكشتم ايشانرا همه يكجا **قال** مالك الامر عندنا
انه يقتل في العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرءة كذلك والعبيد بالعبد كذلك
ايضا[5] گفت مالک حكمى كه مقرر ست نزديك ما اينست كه كشته شود در قتل عمد مردان آزاد را بيك شخص آزاد وزنان كشته شود
بيك زن همچنين وغلامان را كشته شود بيك غلام همچنين **باب** لا قود على المجنون والصبي والعاقلة يعقل
عنهما قصاص نيست بر ديوانه وكودك وقبيلة آنها عقل دهند عوض آنها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان مروان بن
الحكم كتب الى معاوية بن ابى سفيان انه اتى بمجنون قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اعقله ولا تقده منه
فانه ليس على المجنون قود مروان بن الحكم نامه نوشت بسوى معاويه بن ابى سفيان كه آورده شده است پيش او ديوانه را
كه كشته است مردى را پس نوشت بسوى او معاويه كه عقل گير عوض او وقصاص مگير از ديوانه پس هر آينه حال اينست كه نيست

بر دیوانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطاء لم تجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالك حكمي كه اجماع واقع شده ست برآن نزد ما اينست كه قصاص نيست در ميان كودكان وهم اينست كه عمد ايشان حكم خطا دارد تا وقتيكه واجب نشده ست بر ايشان حدها و نرسيده اند ببلوغ و هم اينست كه قتل كودك نميباشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السكران قتيلا به واگر كسي مست كشته ميشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتى بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان قتله به فاء مروان بن الحكم نامه نوشت بسوي معاويه بن ابي سفيان ذكر ميكرد در رائي او كه آورده شده ست پيش او مستي را كه كشته ست شخصي پس نوشت بسوي او معاويه كه بكش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بيان حكم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون وفرض ساختيم بر بني اسرائيل در توريت كه نفس كشته شود بمقابله نفس و چشم كور كرده شود بمقابله چشم و بيني بريده شود بمقابله بيني و گوش بريده شود بمقابله گوش و دندان كنده شود بمقابله دندان و زخمها خواهند حكم قصاص ست يعني اگر ممكن باشد مانند دست و پائي و فكر پس هر كه عفو كرد قصاص را پس ان كفارة ست او را و هر كه حكم نكند بانچه فرو آورده ست خدا تعالى پس اينجايگه اند ستمگاران **قال مالك** الامر المجتمع عليه عندنا ان المامومة والجائفة ليس فيهما قود **قال مالك** قال ابن شهاب ليس في المامومة قود گفت مالك حكمي كه اجماع شده ست نزد ما اينست كه مامومه و جائفه نيست و در آن هر دو قصاص گفت مالك كه گفت ابن شهاب نيست در مامومه قصاص مامومه زخمي ست كه بام الدماغ برسد و جائفه زخمي كه بجوف شكم برسد **باب** الديات باب در بيان ديتها و شرح نامه تحضرت صلى الله عليه وسلم كه در ديات صادر شده **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعب جدعا مائة من الابل وفي المامومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس خمس وفي الموضحة خمس در نامه كه نوشت آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم براي عمرو بن حزم در باب ديتها مسطور بود كه در كشتن نفس صد شتر است و در بيني وقتيكه تمام بريده شود نيز صد است و در شتران و در زخمي كه بام الدماغ برسد سيو سه حصه ديت است و در زخمي كه بجوف برسد مانند آنست يعني سيو سه و يك

چشم پنجاه رأس است و در یک دست پنجاه رأس است و در یک پای پنجاه رأس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
هست ده رأس است از شتران و در دندان پنجاه رأس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند استخوان را برنه سازد
پنجاه رأس است **مالک** انه بلغه ان فی کل ذبح من الانسان الدیة کاملة وان فی اللسان الدیة کاملة فی
الاذنین اذا ذهب سمعهما الدیة کاملة اصطلمتا اولم تصطلمتا وفی ذکر الرجل الدیة کاملة وفی الانثیین
الدیة کاملة خبر رسید بمالک و عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیته تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
دو گوش و قتیکه ببرد شنوائی این هر دو دیته تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیته است و در خصیتان دیته
است **مالک** انه بلغه ان فی تندیی المراة الدیة کاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی الشفتین الدیة کاملة فاذا قطعت السفلی ففیها
ثلثا الدیة سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیته تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سیوم
حصه دیه است **مالک** عن داود بن حصین عن ابی غطفان بن طریف المری انه اخبره ان مروان بن
الحکم بعث الی عبد الله بن عباس یسئله ماذا فی الضرس فقال عبد الله بن عباس فی خمس من الابل قال فردد
مروان بن الحکم الی ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لم تعتبر ذلک الا
بالاصبع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را المری عبد الله بن عباس پرسید از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل خساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنجاه است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مر امروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت یا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل خساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی در اگر بانگشتها نیز کفایت میکند تر ا دیه آنها را برابر است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه
انه قال کان یسوی بین الاسنان فی العقل ولا یفضل بعضها علی بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیه
و زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سلیمان بن یسار یذکر ان الموضحة
فی الوجه مثل الموضحة فی الراس الا ان تعیب الوجه فیزاد فی عقلها ما بینها وبین نصف عقل الموضحة
فی الراس فیکون خمسة وسبعون دینارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه
عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیته او ما بین آنرا و ما بین نصف دیته موضحه سر پس از بند در آن هفتاد و پنج دینار
قال مالک والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال فی السن خمس من الابل والضرس من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض

له منفصل
معلوم فقطعه ظالم
من موضعه من
انسان انقص منه
کلا صبع یقطعها من
اصلها او الید یقطعها
من الکوع او من
الرجل یقطعها من
المفصل یقتص منه
وکذلک لو قطع منه
او قطع انفه او اذنه
او قطع انثییه او جب ذکره
وکذلک لو جنی علیه جنایة

۹۴

فالسنا وجمیع ما ینبت
منه ولو جرح الباضع
دون الموضحة او جرح
موضعا لیس من بدنه او
هشم العظم ولا قود فیه
لانه لا یمکن مراعاة المماثلة
فیه وکان ذلک لو قطع ید
من نصف الساعد
فلیس ان یقطع ید
من فوق المرفق
ان نقص من الکوع
یأخذ حکومة لنصف
الساعد وعلی هذا الکوع
اهل العلم فی الجملة
وفی التفاصیل بینهم
اختلاف

گفت مالک و حکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دندان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل بخساره و دندانهای
تیز برابرست و این سبب آنست که رسول ص فرمود در دندان پنجر اس است از شتران و دندان متصل بخساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعضی را بر بعض **قال** مالک الامر عندنا انه لیس فیما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتی تبلغ الموضحة وانما العقل فی الموضحة فما فوقها وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی
الی الموضحة فی کتابه لعمرو بن حزم فیها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا فی القدیم ولا فی الحدیث
فیما دون الموضحة بعقل مسمی گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما آنست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیته مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنجر اس
از شتران و حکم نکرد ائمه ما در زمان نزدیک ما و در زمان قدیم و نه در زمان جدید در ما دون موضحه بدیه مقرر **قال** مالک الامر عندنا
ان المامومة والمنقلة والموضحة لا یکون الا فی الوجه والراس وما کان فی الجسد من ذلک فلیس فیها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما این است که مامومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الخطا انه لا یعقل
حتی یبرء الجروح ویصح والعظم ان کسر عظما من الانسان یدا او رجلا او غیر ذلک من الجسد خطأ فبرأ واصح
وعاد طهیئته فلیس فیه عقل فان نقص او کان فیه عثل ففیه من عقله بحساب ما نقص **قال** مالک فان
کان ذلک العظم مما جاء فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی فبحساب ما وضع فیه النبی صلی
الله علیه وسلم عقل وما کان مما لم یات فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی ولم تمض فیه سنة
ولا عقل مسمی فانه یجتهد فیه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیه یا
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مرد یکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در آن
دیته پس اگر باشد در روی نقص یا باشد در روی کجی پس در روی از دیته اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیته واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در روی آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر و نرفته است
در آن سنتی مقرر و نه دیته شخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان فی النقلة

خمس عشرة وبنت مخاض ثم قال مالك حكم نزديك ما اينست كه در منقله پانزده شتر است **قال مالك والمنقلة** يطير فراشها من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال مالك والمأمومة** ما خرق العظم الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمي ست كه بيجا شود فراش او از استخوان وشكافد استخوان را بسوي دماغ ومنقله مي باشد در سر وروي گفت مالك مأمومه زخمي است كه بشكافد استخوان را بسوي دماغ ومي باشد مكر در سر ومي باشد مأمومه مگر آنچه برسد بسوي دماغ وقتي كه بشكافد استخوان را مترجم گويد از نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم واين آثار ظاهر شد كه در بيني ودو چشم ودو گوش ودر زبان ودندانها ودر دو لب ودو دست ودو پاي ودر ذكر وخصيتين ودر دو پستان ومانند آن تمام دية لازم مي آيد **باب** مقدار دية المسلم الحر وجنسها وبيان مقدار دية سكان آزاد من آن دية **مالك** باسناده ان في الكتب التي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه كه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براي عمرو بن الحزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد اس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب قيمت دية مقرر فرمود بر اهل قرى پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دينار وبر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال مالك** فاهل الذهب اهل الشام واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام واهل مصر اند واهل نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها وحكم سخت گردانيدن دية وتخفيف آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب ساقه فنزى في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعد على ماءك قديدا عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فاخذها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل شيء مروي از بني مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد پسر خود را بشمشير پسر خود را پس ميسيد زخم بساق او پس سراينه متحقق شد در جراحة او پس بمرد پس آمد سراقة بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين را جراحة او پس گفت او را حضرت عمر شمار كن بر آب قديد يكصد وبست شتر تا آنكه بيايم بر تو پس وقتيكه آمد حضرت عمر بر وي گرفت از آن شتران سي حقه وسي جذعه وچهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت كجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر او يم پس گفت حضرت عمر گيريد اين شتران را پس آنرا فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزي **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دیت الحمل اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض ومن خمس وعشرین الی خمس وثلاثین بنت لبون ومن ست وثلاثین الی خمس واربعین حقة وعشرون ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسلیمان بن یسار وربیعة بن ابی عبد الرحمن کانوا یقولون دیة الخطا عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون ذکر وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسلیمان بن یسار وربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست بنت مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغلیظ الدیة اذا قتل فی البلد الحرام او فی الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه و یا در ماه حرام یا بکشد صاحب قرابت محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بنی مدلج حذف ابنه بسیف فمات فقدم سراقة بن جعشم علی عمر بن الخطاب فذکر ذلك فقال لاعرابه اعد ذهلی ماء قدید عشرین ومائة بعیر مختصر هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد بفرزند خود بشمشیر پسر خود را پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این را جراحتش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار وسئلا ما تغلظ الدیة ..... فی الشهر الحرام فقالا لا ولکن یزاد فیها للحرمة فقیل لسعید بن المسیب هل یزاد فی الحرام کما یزاد فی النفس قال نعم سعید بن مسیب وسلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید بن مسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دیة الکتابی والمجوسی من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز قضی ان دیة الیهودی والنصرانی اذا قتل الحد سواء مثل نصف دیة الحر المسلم عمر بن عبد العزیز حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن یحیی بن سعید ان سلیمان بن یسار کان یقول دیة المجوسی ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار گفت دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک و همین است حکم نزد ما **قال** مالك وجراح الیهودی والنصرانی والمجوسی علی حساب جراح المسلمین فی دیاتهم الموضحة نصف عشر دیته والمأمومة ثلث دیته والجائفة ثلث دیته فعلی حساب ذلك جراحاتهم کلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در دیتهای ایشان و موضحه نصف عشر دیته اوست و در مأمومه سوم حصه دیته اوست و در جائفه سوم حصه دیته اوست پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دیة نفس المرأة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

ایشان **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب کان یقول فی قتل المراة الرجل الی ثلث الدیة اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن مسیب میگفت مساوات میکند زن با مرد تا سیوم حصه دیته یعنی گشت زن مانند گشت مرد ست ودندان او مانند دندان مرد ست وموضحه او مانند موضحه مرد ست ومنقله او مانند منقله مرد ست **مالک** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل قول سعید بن المسیب فی المراة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت الی النصف من دیة الرجل ابن شهاب وعروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن مسیب در باب زن که وی مساوات میکند با مرد تا سیوم حصه دیته پس وقتیکه برسد سوم حصه دیته مرد را باشد بقدر نصف از دیته مرد **مالک** عن ربیعة بن ابو عبد الرحمن انه قال سالت سعید بن المسیب کم فی اصبع المراة فقال عشر من الابل فقال کم فی اصبعین فقال عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن مسیب را که چه قدر واجب میشود در یک گشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو گشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه گشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار گشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او وسخت شد مصیبت او کم شد دیته او پس گفت سعید یا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام پس گفت سعید همین ست سنت ای پسر برادر من **باب** دیة العبید وجراحاتهم در بیان دیته غلامان و زخمهای ایشان **مالک** انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه سعید بن مسیب وسلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام مسلم حصه قیمت اوست **مالک** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراحات علی جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان بن الحکم حکم میکرد در باب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر نمونه آن بر کسیکه زخم زده ست او را واجب ست قدر آنچه ناقص شد از قیمت غلام **قال مالک** والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مأمومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلک بعد ما یصح العبد ویبرأ کم بین قیمته

قلت علیه مالک وقال اکثر اهل العلم دیة المراة نصف دیة الرجل و دیة اطراف المراة و جراحاتها علی النصف من دیة الرجل و جراحاته ۱۲

قلت بزل اطراف العین یعنی بریخته شده و قطع پای او ۹۸ فقیر گوید که مالک قول سعید بن المسیب را و سلیمن بن یسار و علیه الشافعی و ابو حنیفة رح مذهب قوم الی ان فیهما انتقص من قیمته کما قال ربیعة و من وافقه مالک بین هذه الاربعة و بین علی الاول قیمته

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يعزم الذي اصابه ما بين القيمتين كقيمة مالك حكم نزديك ما اينست كه در موضحه غلام بيستم حصه از قيمت اوست و در منقله او و نهم حصه و بيستم حصه از قيمت اوست و در مامومه و جائفه او در هر يكي از ين دو سوم حصه قيمت اوست و در آنچه سواي اين جملتهاي چهارگانه باشد از آنچه جرم رسانيده ميشود آن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قيمت او نظر كرده شود در حال غلام بعد از آنكه تندرست شود و به شود و چه قدر تفاوت است در ميان قيمت غلام بعد از آنكه بوي زخم رسيده و در قيمت او در ان حال كه تندرست بود پيش آنكه رسيد او را اين زخم بعد از آن تا وان لازم كرده شود بر زخم زننده و تفاوتي كه در ميان دو قيمت

باب

ديه الجنين در بيان ديه بچه كه در شكم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان امراتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة و دو زن از قبيله هذيل با يكديگر جنگ كردند انداخت يكي از آنها بسوي ديگر سنگي پس افكند آن ديگر بچه شكم خود را پس حكم فرمود در وي آنحضرت صلى الله عليه وسلم بغره كه عبارت از غلام يا وا ه است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك يطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود در باب بچه شكم كه كشته شود در شكم مادر خود بيك غره كه مفسر ست بغلام يا واه پس گفت شخصي كه حكم فرموده بود بر وي يعني عاقله زننده چگونه تاوان كشم چيزيرا كه نوشيده است و نه خورده ست و سخن نگفته ست و در وقت تولد آواز بلند نكرده ست و مانند اين مي باشد هدر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم جز اين نيست كه اين گوينده از برادران كاهنان ست يعني مشابه ايشان است در كلام متفقي و مردود شرع بقياس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم و دية المراة الحرة المسلمة خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم ربيعه بن ابي عبد الرحمن ميگفت در باب غره كه قيمت او مقرر كرده شود پنجاه دينار يا ششصد درم و دية زن آزاد مسلمان پانصد دينار است يا شش هزار درهم **قال مالك** فدية جنين الحرة عشر ديتها و العشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالك پس دية بچه شكم زن آزاد دهم حصه دية او است و دهم قيمت زن آزاد پنجاه دينار يا ششصد درهم است **قال مالك** و لم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون فيه الغرة حتى يزايل بطر امه و يسقط من بطنها ميتا قال مالك و سمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امتر حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة قال مالك وشنيدم بعضي را كه خلاف كند درين مسئله كه بچه شكم نمي باشد روي خود
تا وقتي كه جدا شود از شكم مادر خود و بيفتد از شكم وي در آنحال كه مرده بود گفت مالك شنيدم كه حكم نيست وقتي كه برآيد بچه شكم
از شكم مادر خود در ان حال كه زنده است بعد از آن بمرد كه دية وي تمام است **باب القسامة** قسامه نيست مگر شده شود
شخصي و گواهان برشنده وي قايم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد بجاي قسم داده شود مدعيان را و براي ايشان بدية حكم
كرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا عليهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بري شدند و اگر نكول كردند دية بر ايشان
لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال
من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بير او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة
ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم
محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يوذنوا بحرب فكتب اليهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم قالوا لا قال فتحلف لكم يهود قالوا
ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم
الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البير عبد الله بن سهل ومحيصه برآمدند
بسوي خيبر بسبب سختي معيشت كه رسيده بود بايشان پس آينده آمد بسوي محيصه پس خبر داد او را كه عبد الله بن سهل
شده است و افكنده شده است در مغاكي در چاهي يا در عشيه پس محيصه آمد پيش يهود پس گفت شما والله كشتيد او را گفتند
يهود والله ما نكشتيم او را پس روي آورد بمدينه تا آنكه آمد پيش قوم خود پس ذكر كرد اين ماجرا پيش ايشان بعد از آن روي
آورد وي و برادر روي حويصه و آن حويصه بزرگتر بود از وي نيز روي آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع كرد
محيصه كه سخن گويد وي همان است كه در خيبر بود پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم مقدم كن بزرگتر را مقدم
كن بزرگتر را اراده فرمود تعظيم كسيكه كان تر بود در عمر پس سخن گفت حويصه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اين
كه يهود دية دهند از ين يار شما كه مقتول شده است يا اينست كه خبردار كرده شود ايشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بسوي يهود درين باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نكشتيم او را پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اللغة من كلامه تعالى اقسمه يقسمه بالتشديد قسما والقسامة اسم للقسم وقيل هي اسم للاولياء الذين يقسمون وقيل هي اسم للقسم نفسه من الاولياء وذكر الكاني اولى قوله وطرح اي رمي وقوله فقير بير اي حفرة مطوية وقوله عين اي بئر وقوله فاتى يهود اي جاء اليهود وقوله على العهد اي على ما عاهدتموني عليه من الصلح وقوله فاقبل حتى قدم اي فرجع وقوله فاقبل هو واخوه اي اقبل من اي فرع كان وقوله كان بخيبر اي كان في خيبر وقوله كبر كبر اي ليتكلم الاكبر سنا وقوله ان يدوا اي يعطوا الدية وقوله يوذنوا اي يعلموا وقوله بحرب اي بقتال وقوله فكتبوا اي فرجعوا وقوله ما قتلناه اي ما قتلنا صاحبكم وقوله تحلفون اي تقسمون وقوله تستحقون اي تستوجبون وقوله دم صاحبكم اي قتيلكم وقوله ليسوا بمسلمين اي ليسوا بمتدينين بالاسلام وقوله فوداه اي اعطى ديته وقوله ركضتني اي ضربتني برجلها وقوله ناقة حمراء اي من الابل وقوله البير اي البئر وقوله فجاء اي فرجع وقوله فاتى اي فجاء وقوله فذهب محيصة اي فاراد ان يتكلم وقوله فقال اي فقال لهم وقوله كبر كبر اي ليتكلم الاكبر سنا وقوله ان يدوا اي يعطوا الدية وقوله يوذنوا اي يعلموا وقوله بحرب اي بقتال وقوله فكتبوا اي فرجعوا وقوله ما قتلناه اي ما قتلنا صاحبكم وقوله تحلفون اي تقسمون وقوله تستحقون اي تستوجبون وقوله دم صاحبكم اي قتيلكم وقوله ليسوا بمسلمين اي ليسوا بمتدينين بالاسلام وقوله فوداه اي اعطى ديته وقوله ركضتني اي ضربتني برجلها وقوله ناقة حمراء اي من الابل وقوله البير اي البئر وقوله فجاء اي فرجع وقوله فاتى اي فجاء وقوله فذهب محيصة اي فاراد ان يتكلم

١٠٠

حويصه ومحيصه وعبد الرحمن را كه سوگند خورند و براى خود ثابت كنند خون برادر خود را يعنى دية او را پس انكار كردند گفتند قسم نخوريم فرمود پس سوگند خورند يهود گفتند اين قوم نيستند قسم ايشان را چه اعتبار پس دية آن مقتول داد رسول الله صلى الله عليه وسلم از جانب خود يعنى براى تسلى دل ايشان پس فرستاد صد ماده شتر براى ايشان تا آنكه داخل كرده شد آن ناقها را در سراى ايشان گفت سهل پس هر آينه گذرد بر من آن ناقها ناقه سرخ گفت مالك ناقه جاه را گويند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصارى ومحيصة بن مسعود خرجا الى خيبر فتفرقا فى حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محيصة فاتى هو واخوه حويصة وعبد الرحمن بن سهل النبى صلى الله عليه وسلم فذهب عبد الرحمن يتكلم لمكانه من اخيه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر فتكلم محيصة وحويصة فذكرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم تحلفون يمينا وتستحقون دم صاحبكم او قاتلكم قالوا يا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فتبرئكم يهود بخمسين يمينا فقالوا يا رسول الله كيف نقبل ايمان قوم كفار قال يحيى بن سعيد فرعم بشير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل آمد محيصه بمدينه پس رفت وى و برادر وى حويصه وعبد الرحمن بن سهل پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شروع كرد عبد الرحمن كه سخن گويد بسبب قرب وى بنسبت برادر خود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مقدم كن كلان سال را پس سخن گفتند محيصه وحويصه پس ذكر كردند حال عبد الله بن سهل را پس فرمود ايشان را رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا سوگند ميخوريد بخداى خود پنجاه بار بدين قسم حق خود ثابت كنيد و آن دية يا خود را يا فرمود قاتل برادر خود گفتند يا رسول الله نديده بوديم حاضر نشده بوديم پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تبرى كنند از شما يهود به پنجاه سوگند پس گفتند يا رسول الله چگونه قبول كنيم قسمهاى قوم كفار پس گفت بشير كه راوى اين حديث است كه هر آينه رسول الله صلى الله عليه وسلم دية او داد از نزد يك خود **مالك** عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان بن يسار ان رجلا من بنى سعد بن ليث اسرى فوسا فوطى على اصبع رجل من جهينة فنزى فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين ادعى عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين اتحلفون انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين قال مالك وليس العمل على هذا مردى از بنى سعد بن ليث روان كرد اسپ خود را پس پاى كرزگشت مردى از قبيله جهينه پس سرايه واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا عليهم را آيا سوگند خوريد بخداى سوگند كه نه مرده است

ازین جرأت پس قبول نکردند و اعتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردمان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس
حکم کرد حضرت عمر بضعف دیه بر سه دیان گفت مالک نیست عمل بین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم
الذین یکونون علی حاشیة النسب اولا وهو المعتق وعصبته ولا یحمل الا الذکور البالغون الاغنیاء والمتوالی
عاقله عصبه قاتل ست از جهة نسب و ایشان آنجماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهة ولا ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نسیارد
عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا انه لیس علی
النساء والصبیان عقل یجب علیهم ان یعقلون مع العاقلة فیما تعقله العاقلة عن الدیات وانما یجب العقل
علی من بلغ الحلم من الرجال قال مالک فی المراة یکون لها زوج وولد من غیر عصبتها ولا قومها فلیس علی
زوجها اذا کان من قبیلة اخری من عقل جنایتها شیء ولا علی ولدها اذا کانوا من غیر قومها ولا علی اخوانها من امها
من غیر عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بمیراثها واحق بعصبتها لحق من نذر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیوم وکذلک موالی المراة میراثهم
لولد المراة وان کانوا من غیر قبیلتها وعقل جنایة للموالی علی قبیلتها گفت مالک امر کی هیچ اختلاف نیست
در آن نزدیک ما انیست که واجب نیست بزنان و برکودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و واجب بر ایشان
که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد
ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزندان از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او و نه
که باشد از قبیله دیگر از دیة جنایة او چیزی و نیست بر فرزندان وی و وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی
او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس انجماعه احق اند بمیراث آنزن و بر عصبه و نسبت عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن و ولا ایشان اولاد زنست اگرچه باشند از غیر قبیله او دیة جنایة آزاد کردگان
بر عصبه آنزن ست **باب** ان لم یوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم یجب شیء اگر یافته نشود برای قاتل
عصبه از روی نسب و نه از روی ولا پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالک** عن ابی الزناد عن سلیمان بن
یسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج ففقئ ابن رجل من بنی عامر فجاء العامری ابو المقتول الی عمر بن الخطاب
یطلب دیته ابنه فقال عمر لا دیة له فقال العامری ارایت لو قتله ابنی قال عمر اذا تخرجون دیته فقال العامری
هو اذا کالا دقم ان یترک یلقم وان یقتل یلقم یعنی که یکیه موالی او معلوم نبود ند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت
پسر شخصی از بنی عامر پس آمد آن عامری که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیته پسر خود را پس گفت حضرت عمر
دیته نیست او را پس گفت آن عامری خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

ل قلت علیه الشافعی لا انه قال ان لم یکن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدیة فی بیت المال لقوله

صلی الله علیه وسلم انا اولی من کل مومن فایکم ترک مالا فلورثته العاقلة اهل الدیوان ان کان القاتل منهم

برمی آورد یعنی شما ای بنو عائذ دیت او را بدهید گفت عائذی آمرزد الحال آنکه زست اگر گذاشته شود بگزد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما یتحمل العاقلة فی الخطاء جز این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطا عروة می گفت واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالک** عن ابن شهاب انه قال مضت السنة ان العاقلة لا یتحمل شیأ من دیة العمد الا ان یشاء واذ لک ابن شهاب گفت گذشت سنت بر نیمنوال که عاقله برندارد چیزی را از دیته عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالک** عن یحیی بن سعید مثل ذلک ارحیی بن سعید ما نند این منقول شد **مالک** عن ابن شهاب ..... قال مضت السنة فی قتل العمد ان یعفوا اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة لا ان تعین العاقلة عن طیب انفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول بدین منوال که دیته واجب میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانه کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیته بر عاقله در سه سال **مالک** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین او اربع سنین قال مالک والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلک مالک شنید از اهل علم که دیته متفرق کرده میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالک سه سال دوستتر است نزد من از آنچه شنیدم از بسوی من در بین **باب** یرث الدیة ورثة المقتول من المرة وغیرها او ارث میشوند دیته را وارثان مقتول از مقتول و غیر او از اهل فرائض و عصبات **مالک** عن ابن شهاب عن عمر ان الخطاب نشد الناس من کان عنده علم من الدیة ان یخبر فی مقام الضحاک بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرة اشیم الضبابی من دیته زوجها فقال عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی ایتک فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاک فقضی بذلک عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وکان قتل اشیم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی هر که باشد نزدیک او علم در باب دیته باید که خبر دهد مر او را پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم که وارث بکن زن اشیم ضبابی را از دیته شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمه تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد بدان عمر بن الخطاب گفت ابن شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیته مقتول چیزی را **مالک** عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له اُحَیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو اصغر من احیحة وکان عند اخواله فاجذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثروة حتی اذا استوی علی

ع قلت علی هذا اکثر اهل العلم ع قلت علیه اهل العلم ۱۰۳

عمه غلبنا حتى امره في عمه قال عروة فذلك لا يرث قاتل من قتل مروى از انصار كه گفته ميشد او را احيحه بن الجلاح بود او را عمى خورد كه دى خورد تر بود از احيحه و بود آن عم خورد نزد قتانيان خود پس گفت او را احيحه پس بگشت او را يعنى و طلب دية او شد پس گفتند قتانيان او بوديم اهل پروردن او و تدبير متاع او تا انكه راست شد بحوالى خود غالب آمد بر ماحق مروى در عم او يعنى عصبه متقاضى شدند دية او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و بلى همين حادثه حكم كرده شد كه وارث نميشود قاتل از كسى كه كشته ست او را مترجم گويد احيحه بضم همزه و فتحه حائين مهملتين ابن الجلاح بضم جيم و تخفيف لام دى مرد يست جاهلى قديم ادراك نكرده ست زمان آنحضرت را صلى الله عليه وسلم و بود او را برادرانى فى عبد المطلب و وى از آن قبيله بود كه بعد از ان انصار شدند نذير اكه انصارى اسم اسلامى ست مر قبيله اوس و خزرج را الثم احكام آشتى و الرم اصلاحه يعنى بوديم ما اهل تربيت و متولى اصلاح حال او على عمه بالتشديد و التخفيف يعنى بر طول او و كمال قوى او معنى حديث آنست كه در جاهليت وارث ميشد قاتل كسى را كه قتل ميكرد پس الطال اين حكم نمود اسلام **باب** ما يروى ان الزوج لا يقاد منه اذا اصاب امراته بشيء آنچه روايت كرده ميشود كه شوهر قصاص گرفته نشود از وى وقتيكه رساند زن خود را چيزى يعنى زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امراته بجرح ان عليه عقل ذلك الجرح و لا يقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر نمينوال كه مرد وقتى كه رساند زن خود را زخمى هر اينه بر وى واجب ميشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وى قال مالك اذا عمد الرجل الى امراته فقطع احد ثديها او كسر يدها او قطع احد اشفار عينها او شيء من جسدها فان ذلك متعمد لذلك فلا يقاد منه و اما الرجل يضرب امراته بالجلد او بالسوط فيصيبها من ضربه ما يرده و هو يستعمد فانه يقاد منها حتى يقيدها منه الا ان يعفو قبل ان يقيدها منه مالك گفت اگر قصد كرد مرد بسوى زن خود پس كور كرد چشم او را يا شكست دست او را يا بريد گوش او را يا بگشت او را يا اندك آن كارى كرد پس اينحال مست كه قصاص گرفته شود از وى و امامرد كه بزند زن خود را بسوطى يا بتازيانه پس برساند آن زن بسبب زدن خود از زدن آزا كه اراده نكرده و قصد نموده بود پس هر آينه ديت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وى بر نيوجه **باب** العين العوراء تفقأ و اليد الشلاء تقطع بيان حكم چشم بى بصارت چون شكسته شود و دست شل چون بريده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن زيد بن ثابت انه كان يقول في العين القائمة اذا طفئت مائة دينار از زيد بن ثابت ميگفت در چشم بى نور بيستاده در محل خود وقتيكه شكسته شود صد دينار واجب ميشود مترجم گويد باين طريق اجتهاد بوده ست از زيد بن ثابت **قال مالك** الامر عندنا ان في العين القائمة العوراء اذا طفئت و في اليد الشلاء اذا قطعت انه ليس في ذلك الا الاجتهاد و ليس في ذلك عقل معلوم گفت مالك حكمى كه مقرر ست نزد ما اينست كه در چشم بى بصارت كه بيستاده باشد در محل خود وقتيكه شكسته شود و در دست شل وقتيكه بريده شود كه نيست در ين ها الا اجتهاد

قال ١٠٤ فقلت ذلك امر معلوم عند اهل العلم على هذا الذى وصفت ١٢ فقلت على اهل العلم عندنا ان ذلك كذلك ٣ فقلت ثابت ان ذلك كان على وجه الحكومة و على هذا القياس عندهم و نحن نقول لا اصل لهذا الحكومة و ليس فيها الا ان يقوم الرقيق و ينظر الى ما نقص من قيمته فيعطى ربه ذلك و الله اعلم

محكومة

ونیست درین باب میتی مقرر **باب** الاعور یقفأ عین الصحیح باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که بر چشم باشد **مالک** انه سمع ابن شهاب عن الرجل الاعور یقفأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیحین یستقید منه قال القرظی ان اخطأ الدیة الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد ازوی پس بشکند او را قصاص کرده شود پس اگر نظر تقویت بصر او کند قصاص ساقط شود و اگر نظر بصورت چشم کند قصاص بگیرد و اگر خواهد پس بگیرد تمام دیت را تمام دیت یک مرد هزار دینار دوازده هزار درهم مقرر کرده اند که اکثر اهل علم برانند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیت واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت پیش ازین درین بحث گفت مالک قضیه شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران کمال دیه چنانچه قول زهریست **باب** ما یروی فی الضرس و الترقوة و الضلع باب در چیزیکه مروی است در حکم دندانها و چیز کردن و استخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر بن الخطاب فی الاضراس ببعیر ببعیر و قضی معاویة بن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة تنقص فی قضاء عمر و تزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا جعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فقال الدیة سواء سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء معاویه پس اگر من مے بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس امنیت دیه برابر **مالک** عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل و فی الترقوة بجمل و فی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چیز کردن بیک شتر و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم و الاضراس و الانیاب عقلها سواء و ذلک ان رسول الله صلعم قال فی السن خمس من الابل و الضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک و حکم مقرر نزد ما یک آنست که آنچه مقدم ست از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر دیه اند بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که در دندان پنج شتر ست از شتر و دندانهای متصل رخساره دندانی ست از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب** اسوداد السن کقلعها و شلل الید کقطعها سیاه شدن دندان مانند کندن او ست و بیکار شدن دست مانند بریدن او ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ناقصا ایضا

آثار اصل العلم
طالب الدنیا
احیاء العلوم
نصف الدنیا
سواد الکتاب یذری
صحیفة ورهبا
کلما یسود
تقشعر
الاعوج
حدیث
الجلد الثانی
الاعوج
الاعوج
الاعوج

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس دروی دیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان
مدا بعد از آنکه سیاه شده باشد پس دروی دیه دندان هست بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ
در بیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالک** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر
الفخذ ابو بکر بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتي
کیف یقضی فیه وقتیکه بکشد مردی مرد یرا او گوید یافتم او را با زن خود بگونه حکم کرده شود دران **مالک** عن
سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ارایت ان وجدت مع امراتي رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله علیه وسلم نعم سعد بن عباده گفت
در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مرد یرا ایا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه رسول
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امراته رجلا فقتله او قتلها فاشکل علی
معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسال علی ابن ابیطالب عن ذلک فسال علی عن ذلک عن علی ابن
ابیطالب فقال الرجل انا هذا الذی ما هو ضوعرت علیک فخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان اسالک عن ذلک
فقال علی انا ابو الحسن ان لم یات باربعة شهداء فلیعط برمته مروی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت
با زن خود شخصی را پس کشت او را یا پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی
اشعری که سوال کند برای او علی بن ابیطالب را از ین باجرا پس سوال کرد ابو موسی از ین باجرا علی ابن ابیطالب را پس گفت او را علی
بن ابیطالب هر آینه این قضیه هست که واقع نشد در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت
بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا از ین باجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه
باید که بدهد دیته او سترجم گوید الرمته رسنی که ببندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیا مقتول و رمته نیز بسنی
را گویند که در گردن شتران ببندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیته را والله اعلم **باب** ما یهدر من الدماء در
بیان آنچه بیاید گذاشته میشود از خونها **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن عبد
الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار
وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانوری زبان هدر است و افتادن در چاه هدر است و افتادن
معدن هدر است و در رکاز واجب میشود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وان كان نهارا فلا وقيل كذلك ضمان ما افسدت المواشي بالليل على اهلها وما افسدت بالنهار على اهلها ماده شتری ازان برآنها درآمد در باغ مردی پس تباه کاری کرد در وی پس حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر اهل ماشیها لازم است نگاهبانی آن در روز چیزیکه تباه کرده است مواشی در شب تاوان آن بر مالک اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقيل كذلك يرساند جانوری را خیی پس وجیست بروی آنچه ناقص شود از قیمت او مگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما در باب کسیکه زخم رسانیده است چیزیرا از جانوران که وجیست بر کسیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بنية على انه اراده وصال عليه فلا غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت در باب شتری که حمله کند بر مردی پس بترسد از وی بر نفس خود پس بکشد او را یا پی او پس کند او را پس حال اینست که اگر باشد برای او گواهان بر آنکه آن شتر قصد او کرده یا حمله بروی نموده بود پس تاوان نیست بروی و اگر قائم نشد برای او گواهان مگر قول او پس او ضامن است یعنی تاوان از وی گرفته میشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روایت کرده شد از دو چند گرفتن قیمت از جهت تعزیر **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانحروها فرفع ذلك لعمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامی چند از آن حاطب دزدیدند ماده شتری را از آن مردی از قبیله مزینه پس نحر کردند او را و پاره کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر کثیر بن الصلت را که ببرد دست ایشان بعد از آن گفت حضرت عمری بینم ترا ای حاطب میدارد ترا که گرسنه میداری غلامان را بعد از ان فرمود والله که تاوانی لازم کنم بر تو که دشوار باشد بر تو بعد ازان گفت آنمزنی را چه قدر بود قیمت ماده شتر تو گفت مزنی والله نمیدادم او را بچهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر ای حاطب بده او را هشتصد درهم **قال يحيى**

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير او الدابة يوم ياخذ هما يعني شنيدم مالك را كه ميگفت نيست برين اشر عمل
نزد ما كه در دو چند گرفتن قيمت ولكن گذشت امر مردمان نزد ما برآنكه تاوان ميكشد مرد قيمت شتر يا بانوري
كه قيمت روز يكه بگيرد آن را باب لا يجوز ذبح ماشية الغير بغير اذنه جايز نيست دو شيدن ماشيه غير بدون اجازت
مالك عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب
احدكم ان يوتى مشربته فتكسر خزانته فينتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعامهم فلا
يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد هيچكس ماشيه ديگري را بغير رخصت
آيا دوست ميدارد يكي از شما كه وزدي كرده شود مشربه او را پس شكسته شود خزانه او پس نقل كرده شود
ازان طعام او را جز اين نيست كه نگاه ميدارد براي مردمان پستانهاي مواشي ايشان طعامهاي ايشان
يعني شير را پس نبايد كه بدوشد هيچكس ماشيه ديگري را بي اذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان في
منعة من قومه جمع الامام للمسلمين وقاتلهم هر كه مرتد شود از مسلماني اگر براي او لشكري و قوتي باشد
از قوم او جمع كند امام مسلمانرا و جنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم اي مسلمانان هر كه
برگردد از جمله شما از دين خود پس نزديك است كه بيارد خداي تعالى براي ايشان قومي را كه
دوست دارد خدا ايشان را و دوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر كافران جهاد كنند در راه خدا و نترسند از ملامت كردن ملامت كنندگان اين فضل خداست ميدهد آنرا
بهر كه خواهد و خدا مهربان و داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز اين نيست كه كارساز
شما خداست و رسول او و آنانكه مومنان اند برپا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را و حال آنكه ايشان خضوع
كنندگان اند و هر كه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا كه ايمان آورده اند پس هر آينه گروه خدا
ايشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر كه مرتد شود از اسلام كشته شود مالك عن
زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بدل كند دين خود را

پس بزنید گردن او را **باب** بستتابة المرتد ثلثا فان رجع فبها والا قتل توبه کرده شود از مرتد ثلث پس اگر رجوع
کرد بخصلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالک** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاری عن ابیه انه
قال قدم علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه برجل من قبل ابی موسی الاشعری فسأله عن الناس فاخبره ثم قال عمر بن
الخطاب هل کان فیکم من مغربة خبر فقال نعم رجل کفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر
افلا حبستموه ثلثة ایام واطعمتموه کل یوم رغیفا واستتبتموه لعله یتوب ویراجع امر الله اللهم انی لم احضر ولم ارض اذ بلغنی
مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آمد خبر داد حضرت عمر را بعد از ان
گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را
پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر اما حبس نکردید او را سه شب نه خوراندید باو در اهر روز یک نان و طلب توبه
نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد ازان گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه
من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب** حکم الخوارج والقدریة واشباههم
باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم
بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرءون القرآن لا یجاوز
حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی الریش فلا تری شیئا
وتتمادی فی الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفت بیرون خواهند برآمد در میان
شما قومی که بسیار حقیر خواهید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای
ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد آنرا
از دین چنانکه بیرون می آید تیر از شکار که بود و قت انداختن باو پس نگاه کرده میشود بسوی پیکان او پس نمی بیند چیزی را و نظر کرده میشود
بسوی چوب تیر پس نمی بیند چیزی را و نظر کرده میشود بسوی پر او پس نمی بیند چیزی را و نظر کرده میشود
در پر او آن تیر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در سوفار یعنی میگذرد و بآن سرعت که درمی گیرد در وی
اثری از خون و روث و این کنایه ست از دخول ایشان در اسلام باز خروج ازان بوجهی که تمسک نمیکنند
در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالک** عن عمه ابی سهل بن مالک انه قال کنت اسیر مع عمر بن
عبد العزیز فقال ما رأیک فی هؤلاء القدریة فاقفلت رأیی ان تستتیبهم فان قبلوا والا عرضتهم علی السیف فقال عمر بن عبد العزیز فذاک رأیی
ابو سهیل بن مالک گفت او را میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست مستقر در ترین فرقه قدریه

فرقه قدریه پس گفتم معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را پس شمشیر برگفت عمر بن عبد العزیز وهمین است معتقد من مترجم گوید این حاجاندار خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه متاصل ساخت ایشان را **باب** حد الساحر وان الکهنة کثرت فی الناس بعد الانبیاء **قال** الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الایة وکافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال** مالک السحر الذی یعمل السحر ولم یعمل لغیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر کسی که خود سحر کند سحر کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد نفس خود **باب** جزاء المحاربین باب در جزاء راه زنندگان و یغی کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزای این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم وسعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حریم مسلمین و اموال ایشان میشوند نیست مگر آنکه کشته شوند یا بردار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی ست در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان ست یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب** ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم وبیان ترتیب هذه العقوبات موافق مراتب گناهان **مالک** عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا للعمر بن عبد العزیز لص فحتم ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلک لعلی از ان عمر بن العزیز بگرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از ایشان را بکشد یا دست همه را ببرد یا پای همه را ببرد پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر بگیری به آسان تر از این

سپرد دستهای ایشان یا مکشد پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز دربن باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل سیکرد بآسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان نگشتند می باید که بر بریدن دست اکتفا کنی هم رحمه گوید رضی الله عنه که کلام او در اصل برای تخیر ست لیکن امام راستا که ست بطریق سیاست یا بطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس که درین باب امام شافعی روایت کرده ست محمل آن همین ست والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره ست **قال** الله تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا مقصود خدایتعالی نزدیک مشوید بر نا هر آینه آن کار بیحیایی ست و بدراهی ست **باب** آن من اتی حدا من حدود الله تعالی فلم یطلع علیه الناس استحب لان لا یبدی ذلک لهم و یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حدست از حدود خدایتعالی و وقوف نشوند بر آن مردان مستحب ست او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردان و توبه کند در میان خود و میان خدایتعالی **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد ان لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شیئا من هذا القاذورة فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله عز وجل مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودای مردمان وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدایتعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید پرده خدایتعالی پس هر آینه حال ایشست که ظاهر کنند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بر وی شریعت خدایتعالی را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقره نفسه حتی اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال له ابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله وانه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از حمت زنا کرده ست پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده ابن قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر تو به کن بسوی خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه بپرده خدایتعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر را پس صدق نکرد نفس او تا آنکه آمد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را و حضرت عمر را پس گفت سعید بن مسیب پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت مهیج پس گفت بخدا بی صلی الله علیه وسلم هر آینه من بعید از حمت زنا کرده ست گفت سعید بن مسیب

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وی قبیله او
استفسار نمود او را مریض است یا باو جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائک لکان خیرا لک قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال باو هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را نجاه خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود این حدیث درست
است باب الزانی الحر البکر یجلد مائة بکتاب الله ویغرب بسنة لسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که نکاح صحیح بشرط آن بزنی رسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تاخذکم
بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مرد زناکننده و زن زناکننده پس بزنید هریکی
از این دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله وائذن لی ان اتکلم قال تکلم فقال ان ابنی کان عسیفا علی هذا
فزنی بامرأته فاخبروني ان علی ابنی الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لی ثم انی سألت اهل العلم فاخبروني ان علی ابنی
جلد مائة وتغریب عام واخبروني انما الرجم علی امرأته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین
بینکما بکتاب الله اما غنمک وجاریتک فرد علیک وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیسا الاسلمی ان یاتی امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر آئینه دو کس حضرت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگری و وی

قلت ۱۱ اهل العلم

ودی دانا ترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما در میان ما بشریعت خدا یتعالی و دستوری ده مرا که سخن کویم یا تو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد بر آنینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
..... خبر داد ندمرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد کوسفند و یک کنیزک
که بود از ان من بعد از ان بر آنینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجبست زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجبست پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم آنخدائی
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا یتعالی امارمه تو و کنیزک تو باز کردانیده شده است بر تو و بر پسر
پسر او را صد تازیانه زدند و او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالك** العسیف الاجیر یقال منه عسف یعسف **مالك**
عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریة بکرا فجلده ثم اعترف علی
نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدك **باب** آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر دختر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامله ساخت او را بعد ازان اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدك **باب** یجلد بسوط قد رکب
به وکان حدیثه ان کان سوارا شده باشد بآن و نرم شده باشد **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا
اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط
فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب
به وکان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر **باب** آنینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی
المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالك** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب
الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا یتعالی
ثابتست بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا من ایة الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی کتاب الله

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب
الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها[1] عمر ابن الخطاب فرمود ورواريد خود را آواره مكنيد
شويد اعراض كرده از آيه رجم بسبب آنكه بگويد گوينده هر آينه مانمي يابيم دو حد در كتاب خداي تعالى پس هر آينه رجم كرده است
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجم كرديم ما قسم بذاتي كه نفس مادر دست اوست اگر خوف آن نبودي كه گويند مردم كه زياده
كرد عمر بن الخطاب در كتاب خداي تعالى البته مي نوشتم آن آيت ما در صحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة ثيب
وثيبة وقتي كه زنا ميكنند پس سنگسار كنيد ايشان را البته پس هر آينه ما خوانده ايم آنرا **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ
والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت يحيى شنيدم مالك را كه مراد از شيخ وشيخوخت ثيب وثيبه است **باب**
الاحصان ماذا احصان كه شرط رجم است چه چيزست **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال
المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعيد بن مسيب گفت محصنات از زنان
خداوندان شوهران اند رجوع ميكند نهي از نكاح محصنات باين اصل كه خداي تعالى حرام كرده است زنا را **مالك** عن ابن
شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنت[2] مالك از ابن شهاب روايت
كرد وبنيز خبر رسيد بمالك از قاسم بن محمد كه ايشان هر دو ميگفتند وقتيكه نكاح كند مرد آزاد كنيزك را پس دست رساند يعني
جماع كرد او را پس نكاح كنيزك او را محصن ميسازد **باب** الحامل يوخر رجمها الى ان تضع تاخير كرده شود رجم زن حامل
تا آنكه بهند بار شكم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة
انه اخبره ان امراة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى
ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه فقال فاستودعته ثم جاءت فامرها فرجمت[3] هر آينه
زني آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد بجناب را كه وي زنا كرده است حال آنكه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلى
الله عليه وسلم بزودتا آنكه بنهي بار شكم خود را پس وقتيكه بنها بار شكم را آمد بحضور مقدس نبوي صلى الله عليه وسلم پس فرمود تحضرت
صلى الله عليه وسلم بزودتا آنكه شيروري او را پس وقتيكه مدة شير بآخر رسانيد آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود بزود بسپار
فرزند را بكسي پس بدست كسي سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وي پس سنگسار كرده شد او را **باب** رجم الملك
باب در حكم رجم كافر يكه ذمي باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية فى شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية
فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم فقرأ ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده
فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال
عبد الله بن عمر فرأيت الرجل يحنى على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنى يكب عليها حتى تقع الحجارة قبل
آمدند يهود بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس ذكر كردند ورخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه مردى وزنى از جمله يهود زنا
كرده اند پس فرمود ايشان را رسول الله صلى الله عليه وسلم چه چيز مييابيد در باب رجم در توريه پس گفتند رسوا ميكنيم زانيان را و
تازيانه زده ميشود ايشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتيد مر انرا در توريه رجم مذكور است پس آوردند توريه را پس
گشادند آنرا پس نهاد شخصى از ايشان دست خود را بر آيت رجم بعد از ان خواند آنچه پيش از آيت رجم بود پس گفت عبد الله بن
سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در روى آيه رجم پس گفتند يهود درست گفت عبد الله بن سلام بر ما
هست آيه رجم پس امر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم در باب آن زن ومرد پس رجم كرده شدند ايشان را پس گفت عبد الله
بن عمر پس ديدم آن مرد را كه ميخيزد بر آن زن نگاه ميدارد او را از سنگها گفت مالك معنى يحنى آنست كه سرنگون مى افتاد
بر آن زن تا بيفتد سنگ بروى **باب** حد العبيد والاماء در بيان حد غلامان وكنيزكان **قال** الله تعالى فاذا
احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتيكه خداوندان شوهر شدند كنيزكان
پس اگر بعمل آمد زنا از ايشان پس واجبست بر ايشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت يعنى پنجاه تازيانه نه بايد زد **مالك**
عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابى هريرة وزيد بن خالد الجهنى ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن قال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها
ولو بضفير رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال كرده شد از حال كنيزك وقتيكه زنا بكند وصاحب شوهر نشده باشد پس فرمود اگر
زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار ديگر زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار وگر زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان بفروشيد او را
اگرچه بيك رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادرى بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نميدانم كه بعد از كدام مرتبه
در مرتبه سوم يا در چهارم مترجم گويد رحمه الله تخصيص سوال بامة غير محصنه ازينست كه در قرآن عظيم حال محصنه مذكورست
پس اشتباه افتاد كه حال غير محصنه چه خواهد بود اگر قيد احصان اتفاقى باشد محصنه وغير محصنه را يك حكم باشد والا تفرقه كنند پس
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بيان فرمود كه قيد اتفاقى است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمان بن يسار واخبره ان
عبد الله بن عياش بن ابى ربيعة المخزومى قال امرنى عمر بن الخطاب فى فتية من القريش فجلدنا ولائد من ولائد

الحد الثا

الامارة خمسين خمسين في الزناء عبد الله بن عياش گفت امر كرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قريش پس بازيابم نزديم كثير كان چند را از كثير كان بيت المال بخواه بخواه تا بازيابم در حد زنا **قال** مالك الذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالك حكمي كه يافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست كه جلا وطن كردن لازم نيست بر غلامان وقتيكه زنا كنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت ميشود زنا باقرار و يا بچهار گواه **قال** الله تعالى واللاتي يأتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في البيوت حتى يتوفيهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا تا آنكه بعد مي آرند زنا از زنان شما پس گواهي طلبيد بر ايشان از چهار كس از جماعه خويش يعني مردان مسلمان پس اگر گواهي دادند بر ايشان پس نگاه داريد يعني حبس كنيد ايشان را در خانها تا آنكه قبض ارواح ايشان كند ملك الموت يا مقرر سازد خداي تعالى براي ايشان راهي يعني طريقه حد ايشان و در آخر راهي شد و آن جلد و رجم ثيب است **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن اجل ذلك يوخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالك را كه مروي اقرار كرد بر نفس خود بار تكاب زنا در عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم گواهي داد بر خود چهار بار پس امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رجم كرده شد گفت ابن شهاب پس بسبب همين حديث اخذ كرده ميشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنيدم حضرت عمر را كه ميگفت رجم در كتاب خداي تعالى يعني در شريعت او حق است بر هر كه زنا كند از مردان و زنان وقتي كه محصن باشد وقتيكه قائم شوند بر وي گواهان يا باشد حمل يا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار وعن غير واحد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب اما واقد الليثي الى امراته ليسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حدثها فذكروا لها الذي قال زوجها لعمر بن الخطاب واخبروها انها قد حدثت بقوله وجعل يلقنها اشياء ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف فامر بها عمر فرجمت ابو واقد ليثي روايت كرد كه مرآينه عمر بن الخطاب آمد پيش او مردي حالانكه او در شام بود پس ذكر كرد پيش او كه وي يافته است با زن خود مرد پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد ليثي را بسوي زن او تا سوال كند از آن زن را از زين جهت پس آمد پيش آن زن و نزديك وي زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذكر كرد او را آنچه شوهر او گفته بود پيش عمر

بن الخطاب وخبر داد او را که وی ماخوذ نیست بقول شوهر او و شروع کرد که تلقین بکند او را امثال این چیزها تا باز گردد از اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی الاعزب فی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه
ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله علیه وسلم الی
اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقال یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکرام ثیب فقالوا
بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرد است پس اعراض فرمود از وی حضرت
صلی الله علیه وسلم یکبار بعد بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا باو جنون است پس گفتند قبیله او رسول الله تندرست است پس فرمود رسول
الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد
باب ما یدرء فیه الحد..... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود
در وی حد **مالک** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولید لانه استکرهها علامی خبرداری بندی خمس میکرد و هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد ولید
کنیزک را بسبب انکه اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل یخرج
بجاریة لامراته معه فی سفرها فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فساله عن ذلک فقال لها
لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لاردمنک بالحجارة قال فاعرفت امراته لها وهبتها له مردی برآورد کنیزک
از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را بعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این با جرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آمرد بخشیده بود آنزن ان کنیزک را برای مرد پس فرمود
حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت را وی پس اعتراف کرد زن او هبه اینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها
نهیت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالک ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرک انه لا یقام علیها الحد ولا یرثها ولدها

وتقام عليه الحرابة حين حملت فيعطى شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الحرابة له قال مالك وعلى هذا الامر
عندنا بهيرين بشيرين خبري كه شنيد مالك در باب كسيكه دزدي كند با او كه واقع شود بر دزدي مردي و او را باشد در آن كه شركت است
كه قايم كرده نشود بر دزدي حد و اگر لاحق كرده شود بوي دزدي را و قيمت كرده ميشود بر دزدي آن كنيزك و فتيكه حمل گرفت پس بدهد
شركاء خود را حصهاي ايشان از بهاي كنيزك و باشد كنيزك از آن او گفت مالك و بر همين است حكم نزد ما **باب**
اذا اكره امرة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المراة وقتيكه اكراه كرد زني را بر زنا واجب ميشود بر دوي
حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امراة اصيبت مستكرهة بصداقها
على من فعل ذلك بها عبد الملك حكم كرد در باب زني كه زنا كرده شد با وي باكراه بمهر او بر كسيكه كرد اين كار با او **باب**
ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر آورد زني فرزند بعد شش ماه از ابتداء
آنكه نكاح كرده بود پس نيست بر وي حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامراة قد ولدت في ستة اشهر
فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابيطالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة
اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زني پيش حضرت عثمان كه زاده بود شش ماه
بعد از ابتداي نكاح پس امر كرد در حق وي كه رجم كرده شود پس گفت او را علي ابن ابيطالب كه نيست واجب بر وي حد آنچه
خداي تعالى ميفرمايد در كتاب خود و حمله و فصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل
ميشود شش ماه پس رجم واجب نيست بر وي پس بفرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس يافت او را كه رجم
كرده شده بود **باب** حد اللوطة باب در حكم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط اينكم لتاتون الرجال
وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان
توابا يعني آن دو مرد كه ميكنند كار بيحيائي از جمله شما پس ايذا دهيد ايشان را يعني بزنيد و زجر كنيد و دشنام دهيد
و ملامت كنيد پس اگر توبه كردند و نيكوكاري نمودند يعني پيش از مضاي تعزير پس اعراض كنيد از ايشان بدرستيكه خدا
توبه قبول كننده باحكمت مترجم گويد مفسران در اين آيه اختلاف كردند جمعي بر زنا حمل كردند منسوخ گفتند و قولي آنست
كه در لواطة نازل شده بدليل تذكير و الذان و ضمير منكم و تقديم آية زنا بر زنان عنقريب دانسته ايم **مالك** انه سئل ابن
شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالك سوال كرد از ابن شهاب را
از حكم كسيكه عمل كند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بر وي رجم است محصن باشد يا غير محصن **باب** السرقة كبيرة

حدها قطع اليد وزوي گناه كبيره است وحد آن بريدن دست است **قال** الله تعالى والسارق والسارقة ۞
فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم ومعرود زدن وزر پس ببريد دست ايشان بجزاي
آنچه كردند عقوبتي مقرر كرده شده از جانب خدا وخدا غالب باحكمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله يتوب
عليه ان الله غفور رحيم پس هركه توبه كند بعد از انكه ستم كرده باشد ونيكوكاري نمايد پس هرآينه خدا متعالي رجوع برحمت كند بروي
وهرآينه خدا متعالي آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا في ربع دينار ما تبلغ قيمته ربع دينار بريدن وسزا نيست مگر در
را گرد روزدي كه ميرسد قيمت آن بربع دينار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما طال علي وما نسيت القطع في ربع دينارا فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته بر من وفراموش نكرده ام قطع نميباشد در چهارم حصه دينار يا زياده ازآن **مالك** عن
يحيى بن سعيد انه قال اخبرني ابو بكر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطيا قد سرق خواتم من حديد فجبس ليقطع
يده فارسلت اليه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها يقال لها اميه قال ابو بكر فجاءني والناس بين ظهراني الناس فقالت
تقول لك عمرة يا ابن اختي اخذت نبطيا في شيء يسير ذكر لي فاردت قطع يده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لك لا قطع الا في ربع دينار فصاعدا قال ابو بكر فارسلت النبطي ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت يك نبطي
را كه زر دزديده بود گشتيرها چند از قسم آهن پس بزندان كرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پيش او عمره زني آزاد كرده
خود را گفت ابو بكر پس آمد آن زن پيش من ومن درميان مردمان نشسته بودم پس گفت ميگويد ترا خاله تو عمره كه
اي پسر خواهر من گرفته نبطي را در چيز قليل كه ذكر كرده شد پيش من قدر او پس قصد كردي بريدن دست او گفتم آري گفت
پس هرآينه عمره ميگويد ترا قطع نيست مگر در چهارم حصه دينار يا زياده ازآن گفت ابو بكر پس بگذاشتم ان نبطي را **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عايشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم الى مكة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لنبي عبد الله بن ابي بكر الصديق فبعث
مع المولاتين ببرد مما قد خيط عليه خرقة حضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه فجعل
مكانه لبدا وفروة وخاط عليه فلما قدم المولاتان المدينة دفعتا ذلك الى اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فيه
اللبد ولم يجدوا البرد فكلمتا المولاتين بكلمتا عايشة او كتبتا اليها واهمتا العهد فسئل العبد عن ذلك
فاعترف فامرت بيد عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقطعت يده ..... وقالت عايشة
القطع في ربع دينار فصاعدا برآمد حضرت عايشه رضي الله عنها بسوي كه وهمراه او دو زن آزاد كرده او بودند

۱۱۹ ۱۲ فقالت اتفق علماء المسلمين وان كان بينهم في التفاصيل اختلاف

ودهمراه او غلامی بود از ان اولاد عبدالله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از مکه بمدینه چادری مخطط که دوخته شده بود بران خرقه سبز پس گرفت آن غلام چادر را پس بشکافت خرقه را از بالای آن پس برآورد اورا و نهاد بجای او سندی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه و اوندند آن چادر را بخداوند آن پس وقتیکه شکافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامه پاره سند را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عایشه یا نامه نوشتند بسوی وی بتهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام را ازین باجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عالیشه در باب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عالیشه رض

بریدن دست در چهارم حصه دینار ست یا زیاده ازان **مالک** نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع فی مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست وزدی در روزی سپری که قیمت آن سه درهم بود **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبدالرحمن ان سارقا سرق

فی زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثنی عشر دینارا فقطع عثمان یده وزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی تخم پس فرمود حضرت عثمان بمقدر کردن قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست او را **باب** لا قطع الا فی سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حایط رجل فخرج صاحب الودی یلتمس ودیته فوجده فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد و اراد قطع یده فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فساله عن ذلک فاخبره انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلامی وهو یرید قطعه وانا احب ان تمشی معی الیه فتخبره بالذی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فمشوا فخرج رافع الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع یده فقال له رافع سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل

غلامی بدزدید بچه خرمائی از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچه خرما بن طلب میکرد بچه خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد مروان آن غلام را و قصد کرد که ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

ازین مسئله پس خبر داد او را رافع که وی شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میغر موقطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه معلق بدرخت و نه در بچه خرما بن پس گفت امروز هر آینه مروان بن الحکم گرفته ست غلامی را از آن من میخواهد بریدن دست او دمن دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میغر موقطع نیست در میوه نه در بچه خرما بن پس حکم کرد مروان در باب آن غلام پس گذاشته شد **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بزرا لغانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا تنازع اثنان فی بعیر او نحوه ام اقاما بینة فالقضاء للذی فی یده البعیر

شام موشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرزست **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده ست هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآینه قصد نکرده بودم بریدن دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه ست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چرا نه صدقه کردی پیش از انکه بیاری او را پیش من **مالک** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بزرا خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جائی توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر ترجمه کوید

ازین حدیث معلوم شد کہ نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجحد من المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود ازوی متاع یعنی ازوی احتیاط کنند بجهة مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ما فاسرق قال سرق مرآة لامراتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو حضرمی آورد غلامی را ازان خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هرآینه دزدی کرده است او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما و دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید المختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلدوستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن الحكم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلك فقال زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی را که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین باره پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن قطع یعنی بریدن دست درینصورت وجوب نیست **قال مالك** الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع یبلغ ثمنها ما یقطع فیه اذا بلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل رجل كان له علی رجل دین فیجحده ذلك الرجل فلیس علیه قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بران نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم شود قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی عاریت بگیرد چیزرا پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جزاین نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق وانکان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عبد الله بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت ید غلامی ازان عبد الله بن عمر دزدی کرد حال انکه گریخته بود پس فرستاد عبد الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

بریده نمیشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافته این حکم العبد
ازان حکم کرد و حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالک** عن زریق بن حکیم انه اخبره انه اخذ
عبدا ابقا قد سرق قال فاشکل علی امره قال فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز اساله عن ذلک وهو الوالی یومئذ
واخبرته انی کنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع یده قال فکتب الی عمر بن عبد العزیز یقیض کتابی یقول
کتبت الی انک کنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع یده وان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه والسارق
والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم فان بلغت سرقته ربع دینار
فصاعدا فاقطع یده زریق بن حکیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او
پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین اجرا داد و بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم
که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته ست بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف
نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست
او و هر آینه حد تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار
یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبیر
کانوا یقولون اذا سرق العبد الابق ما یجب فیه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروه بن
الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او
باب السارق یسرق بعد قطع یده الیمنی ورجله الیسری فتقطع یده الیسری دزدیکه دزدی کند
بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عامل الیمن
قد ظلمه فکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر ویلک ما لیلک بلیل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء
بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق فجعل الرجل یطوف معهم ویقول اللهم علیک بمن بیت اهل هذا
البیت الصالح فوجدوا العقد عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد علیه فامر ابو بکر
فقطعت یده الیسری فقال ابو بکر والله لدعاءه علی نفسه اشد علیه من سرقته مروی ازل
یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر
الصدیق که عامل یمن ظلم کرده ست بروی یعنی به تهمت دزدی بغیر حق دست و پای او بریده ست پس آن مرد

قلت اتفق العلماء علی ان السارق اذا سرق قطع ثم اذا سرق قطع ثم اذا سرق قطع واختلفوا فی الرابعة فعند الشافعی تقطع یده الیسری فاذا سرق قطع رجله الیمنی فاذا سرق قطع یده الیسری فاذا سرق قطع رجله الیمنی وعند ابی حنیفة لا تقطع الرابعة بل یعزر ویحبس حتی یحدث توبة

دست و پا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بدر تو نیست شب تو شب و روز بعد از ان اهل بیت
ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد امرد دست
و پای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد از ین اهل بیت صالح پس
یافتند آن زیور را از نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست و پا بریده آورده ست آنرا پس اقرار کرد آن دست و
پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بر وی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو
بکر قسم بخدا هر آینه دعا بد او بر ذات خود سخت تر ست نزد یک من از دزدی او **باب** یحرم الشفاعة
السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام ست شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان
تا بریده نشود دست او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و
هو یریدان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا
بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد بامردی که گرفته بود دزدی را و او
میخواست که ببرد او را پیش بادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آمرد میکند او را تا آنکه
برسانم او را پیش بادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدا تعالی شفاعت
کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه
کبیره ست **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم
عذاب عظیم هر آینه انانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان رانعنت
کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم
یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه
نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا او
باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله یرمون المحصنات ثم لم یاتوا
باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون الا الذین
تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم انانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان بیاورند
چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان
اند فاسقان مگر انانکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

قلت ۱۲ وعلیه اهل العلم قلت ۱۲ اتفق علی ذلک المسلمون قلت ۱۲ من رمی لسانا بالزنا فان کان الحد علی القاذف ثمانین جلدا ان کان حرا فان کان عبدا فعلیه اربعون غیر محصن علی قاذفه الحر وکان لا حد فی النسبة الی الزنا منافیه التعزیر وشرائط الاحصان خمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحریة العفة من الزنا حتی ان من زنی فی اول بلوغه ثم تاب وحسنت حاله وامتنع عن الفواحش قاذفه لا حد علیه وعلی هذا اهل العلم ۱۲۴

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقيمته نسبت بزنا كند غلام محصنى را حد زده شود او را چهل تازيانه

مالك عن ابى الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز عبدا فى فرية ثمانين قال ابو الزناد فسالت عبد الله بن عامر بن ربيعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء وهلم جرا فما رايت احدا جلد عبدا فى فرية اكثر من اربعين حد زد عمر بن عبد العزيز غلامى را بابت قذف مسلمانى تازيانه گفت ابو الزناد پس سوال كردم عبد الله بن عامر را ازين پس گفت ديدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسايز خلفا را بكمتر كشيدند پس نديدم هيچ يك را كه زده باشد غلامى را بابت قذف زياده از چهل تازيانه **باب** اذا عفى المقذوف لم يجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقيمه بنجشد مقذوف قاذف را حد زده نشود قاذف را وقتيكه قذف كند پدر وادر او را ومرده باشند پس او را ميرسد كه طلب حد نمايد **مالك** عن زريق بن الحكيم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنا له فكانا استبطاءاه فلما جاءه قال له مازاك قال زريق فاستعدا فى عليه فلما ادنت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لاجلدن على نفسى يا ابتاه فلما قال ذلك اشكل على امره فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز وهو والى يومئذ اذكر له ذلك فكتب الى عمر ان اجز عفوه قال زريق

وكتبت الى عمر بن عبد العزيز ايضا اراءيت رجلا افترى عليه او على ابويه وقد هلكا او احدهما قال

فكتب الى عمر ان عفى فاجز عفوه فى نفسوات افترى على ابويه وقد هلكا او احدهما فحد له بكتاب الله الا ان يريد ستر امرء كه گفته ميشد او را مصباح اعانه طلب كرد از پسر خود يعنى در بردن بار يا ماندن پس گويا كه آن پسر درنگ كرد از قبول كردن گفته او پس وقتى كه آمد پيش او گفت او را اى زانى گفت زريق آن پسر فرياد كرد پيش من بروى پس وقتيكه قصد كردم كه حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازيانه زدى او را اقرار كنم بر نفس خود بزنا پس وقتيكه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حكم او پس نامه نوشتم درين باب بسوى عمر بن عبد العزيز واو والى مدينه بود آنروز پس نوشت بسوى من عمر بن عبد العزيز كه جايز دار عفو او را گفت زريق ونوشتم بسوى عمر بن عبد العزيز اين مسئله نيز كه آيا ديدى مرد يرا كه قذف كرده شد او را يا مادر وپدر او را وآن هر دو مرده باشند يا يكى از ايشان مرده باشد پس نوشت بسوى من عمر بن عبد العزيز اگر عفو كند جايز دار عفو او را در حق نفس او اگر قذف كند والدين او را هر دو هلاك شده باشند يا يكى از ايشان هلاك شده باشد پس بگير حق او موافق كتاب الله مگر آنكه خواهد آن پسر استيفاء حق تا پوشيده دارد حال والدين را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا واحدا وقتى كه قذف كند جماعتى را زده شود يك حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال فى رجل

في رجل قذف رجلا انه ليس عليه الا حد واحد او عروه گفت مرد باب شخصی که قذف کرد قومی را همه یک جا کدو جه بیست بروی
مگر یک حد باب التعزیر و حکم تعزیر مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی
النجار عن امه عمرة بنت عبد الجهنی ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابی
بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال اخرون قد کان لابیه
وامه مدح غیر هذا نری ان نجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین و مر و بایکدیگر دشنام دادند در زمان
عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان ان دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد در بن باب
عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آینه بود پدر و مادر او را ستایش
بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد نشتاد تازیانه باب شرب الخمر گیرنده شراب
شراب گناه کبیره است مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب
الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بنوشد خمر را در دنیا بعد از ان
توبه نکرد از خمر محروم است نوشته خواهد شد از وی روز قیامت باب الخمر ما ذا خمر چه چیز است مالک عن ابن
شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از نبع
یعنی شراب نهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن
یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه
وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از ان قال مالک فسالت زید بن
اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر
فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک و حکمی که
مقرر است نزد یک ما آنست که هر که بنوشد شراب مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آینه واجب است بر
وی حد زدن باب حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه
مالک عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری
ان نجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلده عمر فی الخمر ثمانین
عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که بنوشند آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابیطالب می بینیم

قلت ... فی ذلک ... قلت ... قلت ... قلت

که بزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که نوشند شراب را مست شود و چون مست شود سخن بیهوده گوید و چون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شهاب را که عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم از فلان بوی شراب پس فرو دهر آئینه وی خورده است طلاء یعنی شراب مطبوخ را شیره انگور و من سوال خواهم کرد ازو من آن را از حقیقت آنچه نوشیده است پس اگر بیاشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد بتمام و کمال **باب** حد العبد اذا شرب الخمر باب در حد غلامان وقتی که نوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد العبد فی الخمر فقال لم یبلغنی ان علیه نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید بمن که عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب** لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شئ کان لله ان یعفو عنه مالم یکن حدا سعید ابن المسیب میگفت نیست هیچ چیز الا و بدست صاحب اوست حد را که خدای تعالی است که درگذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة الی الخیر وتعلیم القرآن والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن وزنده گردانیدن علوم دینی گردد و از فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا و فتوی و اقامه حجها و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون مستحب نیست مسلمانان که از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیه همه یک جا یعنی میسر نیست که همه تحصیل علوم کنند ولهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله از مسلمین یک جماعت تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو و تا او نیز حاصل کنند و وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنرا لغزو فرستند وقتی که باز گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و اباکردن عبارت آنرا معنی نیست پس وجه همان است که ذکر کردیم والله اعلم **قال الله تعالی** ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون وباید که باشد از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی وامر کنند بکار پسندیده ومنع کنند از کار ناپسندیده وایشان اند رستگاران **وقال الله تعالی** ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ایشان را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم وبپند دادن بوجه نیک وجدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک ست **باب** اذا کان الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان اقام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصد الکفار بلادنا واستفز الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانیدند پس جهاد فرض بالکفایه ست اگر قائم شوند بان بعض مسلمانان ساقط شود گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را وطلب برآمدن کنند پادشاه از مسلمانان وجب میشود جهاد بر اعیان و وجوب نیست بر نابینا و نه بر مریض و نه بر کسی لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی آنها باشند **وقال الله تعالی** وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما یعملون بصیر وجنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد فتنه شرک و باشد دین همه ان مر الله را پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا بآنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد ست تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند **وقال الله تعالی** لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و جانهای خویش بزرگی داده ست خدا تعالی مجاهدان را بامو ال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان و درجه و هریکی را ازین دو فریق وعده داده ست خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده ست خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت ست از امرزش و مهربانی ست خدا تعالی امرزنده مهربان مترجم گوید این آیت صراحت سابق ست و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه ست زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود وعقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع این دو آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم **قال الله تعالی**

لا قلت علی من الاهل العلم وفی الانذار والانذار بهم فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون

شهود الجمعة والجماعة والذکر والدعاء والقنوت والقدرة علی الاقتلاع بان یکون له کفایة

يا ايها الذين امنوا مالكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض رضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل شيء قدير اى مسلمانان چيست شمارا وقتيكه گفته ميشود شمارا بيرون آئيد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد وترك سفر ميكنيد ومائل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى اگر بيرون نيائيد عذاب كند خدا تعالى شمارا عذاب دردهنده وبيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى بهيچ نصرت دين او وخدا بر هر چيز تواناست ترجمه گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك ستمغار جهاد فرض على الاعيان ميشود وستمغار را چون منفعتى نميرسد حاصل شود حالتى كه مقتضاى ستمغار شده است از قصد كفار بلاد وما را وقيام حرب وحيان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند قال الله تعالى ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر ومن يتول يعذبه عذابا اليما نيست برنابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان بردارى خدا او رسول او كند داخل ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول او عذاب ميكند او را عذاب دردهنده قال الله تعالى ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيك خواهى كنند خدا او رسول او باب الاجر بالحبى وربط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان اجر بسيار اندختن واجر بهيا داشتن سپاهى ومنجر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان قال الله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان حاصل شود ومثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن سپاهى ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را ودشمن خود را وقومى ديگر را غير از ايشان نميدانيد ايشانرا وخدا ميداند ايشانرا يعنى از نفاق والله اعلم وآنچه خرج كنيد از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم كرده نميشويد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است در موى پيشانى اينها خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وظفر بر كفار از بسته بآماده داشتن سپاهى است مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بخيل وهو يجنب وهو يسير بريانه فسئل عن ذلك فقال انى وجدت

اللیلة فی الخیل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند درین حالة که سیخ میفرمود روی خود را بجاد و مبارک خود پس سوال کرد
ازین ماجرا پس فرمود هر آینه مرآ عتاب کرده شد بسبب دروغ شما بیان **باب** استحباب المسابقة علی الخیل و بیان تحباب تکمیر
کرده سوار شدن بر سبیل **مالک** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل التی قد اضمرت
من الحفیاء و کانت امدها ثنیة الوداع و سابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق و ان عبد الله بن عمر کان ممن سابق
بها رسول الله صلی الله علیه وسلم حمل فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده شده بود آنها را از ابتدای حفیا و
غایت او ثنیة الوداع بود و حمل فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده نشده آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد
بنی زریق و عبد الله بن عمر بود از انجماعه که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال علی المسابقة و اذا دخل المحلل
بین سنا دطین فلیس بمیسر و بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سیوم که حلال کننده باشد
درمیان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب
یقول لیس برهان الخیل باس اذا دخل فیها محلل فان سبق اخذ السبق و ان سبق لم یکن علیه شیء سعید بن المسیب
میگفت نیست در شرط کردن برد و نهیدن سپان هیچ باک وقتی که داخل شود درمیان دو شرط کننده محلل پس اگر
کند آن محلل گیرد شرط را و اگر کسی از ایشان سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بر وی **باب** اذا جعل شیئا
فی سبیل الله و سلم الی رجل متی یثبت له الملک و وقتی که مقرر کند شخص چیزی را در راه خدای تعالی و سپرد آن را بدست شخصی
کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اعطی
شیئا فی سبیل الله یقول لصاحبه اذا بلغت به وادی القری فشأنک به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه
خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس کن با آنچیز هر چه خواهی **مالک** عن یحیی
بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا اعطی الرجل الشیء فی الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعید بن المسیب
میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آنچیز بسر حدی جای غزا پس آنچیز آن شخص راست **باب**
لا یسافر بالقرآن الی ارض العدو و مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالک** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و رسول الله صلی الله علیه وسلم منع
فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالک و انما ذلک مخافة ان یناله العدو
گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آنست که گیرد آن را دشمن **باب** النهی عن موالاة الکفار
و مباینتهم الی غلبة الکفار و هزیمة المسلمین باب در منع از دوستی کفار بچیزیکه برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست گيريد اى مسلمانان دشمنان مرا ودشمنان خود را اى افكنيد بسوى ايشان پيغام بسبب دوستى ثم فسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تتولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظالمون منع نميكند خداى تعالى شما را از موصلت آنانكه جنگ نكردند باشما در مقدمه دين وبيرون نكردند شما را از خانهاى شما منع نميكند آنانكه احسان كنيد بايشان وانصاف نمائيد در حق ايشان هر آينه خداى تعالى دوست ميدارد انصاف كنندگان را جز اين نيست كه منع ميفرمايد شما را خداى تعالى از موصلت آنانكه جنگ كردند باشما در مقدمه دين وبيرون كردند شما را از خانهاى شما ومعاونت ديگران در بيرون شما منع ميكند آنانكه دوستى داريد با ايشان وهر كه دوستى دارد با ايشان پس آنجماعه ايشان ستمگاران

باب

يجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار الفرا حيثند كبيرة وجهيست ثابت ماندن مسلمانان روز جنگ با كافران در مقابله دو چند ايشان از كافران وگريختن درين حالت گناه كبيره است قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبئس المصير اى مسلمانان وقتيكه ملاقات كنيد با كافران جمعشده براى كارزار پس مگردانيد بسوى ايشان پشت خود را يعنى فرار مكنيد وهر كه مگرداند از ايشان پشت را آنروز مگر بازگشتن براى جنگى يعنى حيله كند براى جنگ يا آنكه فرار كند تا عدو در عقب او افتد وا جماعت خود تنها شود آنگاه كارزار نمايد يا فرار كند تا عدو از حصن برامده ببيدان رسد آنگاه كارزار ميسر شود وعلى هذا القياس يا بهم برآمده جموعى جمع شوند وبجماعتى از مسلمانان وبا ايشان ملحق شده كارزار نمايند پس هر كه فرار كند در غير اين صورتها پس هر آينه رجوع كرد بغضبى از جانب خدا وجاى او دوزخ است ومد جائيست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين وان منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون اى پيغمبر رغبت بده مسلمانان را بر جنگ كافران اگر باشند از شما بيست كس صبر كننده غالب شوند بر دويست كس واگر باشند از شما صد كس غالب شوند بر هزار كس از كافران بسبب آنكه ايشان قومى مستند كه نمى فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اكنون سبك ساخت خداى تعالى از سر شما ودانست كه در ميان شما ضعفى هست پس اگر باشند از شما صد كس صبر كننده غالب شوند بر دويست كس واگر باشند از شما هزار كس غالب شوند بر دو هزار كس بفرمان خداى تعالى وخدا با صابران است مترجم گويد اينجا

خبر یعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب تبات مسلمین در مقابله ده چندان اعداز ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب تبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهی عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالک** عن نافع ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رای فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فانکر ذلک ونهی عن قتل النساء والصبیان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب**
النهی عن قتل النساء والصبیان فی حال التبییت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالک**
عن ابن شهاب عن ابن الکعب بن مالک انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین قتلوا ابن ابی حقیق عن قتل
النساء والولدان قال وکان رجل منهم یقول برجت بنا امرأة ابن ابی الحقیق بالصیاح فادفع علیها السیف ثم اذکر
نهی رسول الله فاکف ولولا ذلک لاستراحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس میکشیدم شمشیر بر او باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت میافتم از تصدیع آن زن یعنی میکشتم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمی وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة تحصل بذلک وما یجتنب
وصیت امام بمثل ذلک بجیوش و امراء و در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کسی را و
گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل میشود دگر باین چیزها و در
مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا بعث سریة یقول لهم اغزوا باسم الله فی سبیل الله
تقاتلون من کفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا ولیدا ولا امرأة وقال ذلک لجیوشه وسرایاه ان
شاء الله السلام علیک عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدا تعالی و در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد نخورید غلول
نکنید و عهد نشکنید و مثله نکنید و نکشید کودکی را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی والسلام بر تو باد **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق
بعث جیوشا الی الشام فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال

لا بی بکر اما ان ترکب واما ان نزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب فی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال
انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما
فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف واتی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا
ولا کبیرا هرما ولا تقطعن نخلا مستمرا ولا تحرقن بن عامر ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لاکله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه
ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابو بکر صدیق فرستاد لشکر ها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت بایزید بن ابی
سفیان ویزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت
ابو بکر صدیق را یا انیست که تو سوار شوی یا این بست که من فرود آیم از جانور پس گفت حضرت ابو بکر نیستی تو فرود آینده
ونیستم من سوار شونده هر آینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدا تعالی بعد ازان فرمود حضرت ابو بکر صدیق
او را هر آینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خود ها را در راه خدا تعالی پس گذار ایشان را با زعم ایشان
که ایشان باز داشته اند خود ها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان وگوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار
کرده اند باید کشت وخواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که ستره اند از وے
بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر دران عضو خصلت مجوس بود وهر آینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را ونه
کودک را ونه پیر کلان سال را ولیده شده را وقطع مکن درخت میوه دار را وخراب مکن آبادان را ویی مزن بز را ونه شتر را
مگر برای خوردن وسوزان خرمانیان را وغرق مساز آنها را وغلول مکن وبزدلی مکن **باب** تحریم الغلول والتشدید
فیه ویستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت
وتشدید دران وجدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال تع** وما کان لنبی ان یغل ومن
یغلل یات بما غل یوم القیامة وهرگز خیانت از نبی نمی آید وهر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است در
قیامت یعنی بر سر دوشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عین
صدر من حنین وهو یرید الجعرانه ساله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردایه حتی نزعته عن ظهره
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی
بیده لو افاء الله علیکم مثل ثمر تهامة نعما قسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول
الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة
قال ثم تناول من الارض وبرة بعیرا او شاة ثم قال والذی نفسی بیده مالی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

مردود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمود ندازد
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهای درخت بردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر را پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان شما آنچه بازگردانیده است خدا تعالی
برشما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدا تعالی برشما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد ازان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه ایستاد درمیان مردمان پس فرمود ای مردمان بگیرید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس همانا غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد ازان آن
گرفت پاره از پشم شتری یا ازان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا ازانچه
خدا تعالی بازگردانیده است برشما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است برشما یعنی برای جوایح شما
نگاهداشته ام و بران صرف میشود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابیهریرة انه قال حضر جنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و ۱۳۴
الثیاب والمتاع قال فهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینا مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلک جاء
رجل بشراک او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراک من نار او شراکان من نار ابوهریره گفت
برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر باغها و جامها و متاع را
گفت ابوهریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداخته شده بود آن معلوم نشد پس گفتند مردمان گوارا باد او را بهشت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست همانا شمله که گرفت
بود روز حنین از غنائم که هنوز قسمت نشده بود آتش میشد بر او قسمت تصرف نموده بود همانا شمله می افروزد بر وی آتش شده پس وقتیکه شنید

مردمان این سخن را آوردند مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر خلول موجب آتش است قال مالك لا اری باسا ان یاکل المسلمون اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجد وامن ذلك كله قبل ان تقع في المقاسم **قال** مالك وانا اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو وکما یاکلون من الطعام قال مالك ولوان ذلك لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلك بالجیوش قال فلذا اری باسا بما اکل من ذلك كله على وجه المعروف والحاجة اليه ولا اری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله **قلت** مالك بینم هیچ باك نكه بخورند مسلمانان وقتیكه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا كه یافتند ازان طعامها همه آن پیش از آنكه واقع شود در قسمت گفت مالك ومن می بینم شتر و بقر وغنم را بمنزله طعام كه بخورند مسلمانان ازان وقتیكه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالك اگرچه این چیزها خورانیده نشوند تا وقتیكه حاضر شوند مردمان مقاسم را وقسمت كرده شود ومیان ایشان ضرر رساننده تر است آن لشكر را گفت پس من بینم باك بچیزیكه خورده شود ازان طعام ها همه آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم كه ذخیره سازد كسی ازان طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن وبردن بخانه خود وهیچكس را والله اعلم **باب** اذب الغازی اذا خرج في الغزو وبیان ادب غازی وقتیكه برآمد در جنگ

مالك عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الكریمة ویاسر فیه الشریك ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو خیر كله وغزو لا تنفق فیه الكریمة ولا یاسر فیه الشریك ولا یطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو لا یرجع صاحبه كفافا **قلت** معاذ بن جبل گفت غزاو دو قسم است پس یك قسم غزا این است كه خرج كرده میشود دران متاع نفیس و بخوشنودی صحبت داشته شود با شریك و فرمانبرداری كرده میشود صاحب امر را واحتراز كرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است كه خرج كرده نمیشود دران متاع نفیس و بخوشنودی صحبت داشته نمیشود با شریك و فرمان برداری كرده نمیشود صاحب امر را و دران واحتراز كرده نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیكند صاحب آن غزا و نفع هیچ بهره بر نمیگردد بسوی او بلكه اثم غالب میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علجا ثم قتله وبیان آنكه امان دادن وتهدید بر كسی كه امن داد كافر را بعد ازان بكشت او را **مالك** باسناده عن اسلم ابی عمران قال غزونا من المدینة نریدالقسطنطنیة وعلى الجماعة فضالة بن عبید فقاتل رجل رجلا فاخذ قلت یا رسول الله صلعم ابن ابی علی بن ابی طالب انه قاتل رجل اجرته فلان بن فلان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحد

قلت ۱۲ علیه اهل العلم وخصوصا منه ما یصاب من الطعام بقفر الخ ۱۲

۱۳۵

قلت ۱۲ علی هذا اهل العلم ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابیطالب کیست هر آئینه او کشنده هر دلیست که امان دادم من او را که فلان پسر فلان است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان داد تو یا ام هانی

مالك عن رجل من اهل الكوفة ان عمر بن الخطاب كتب الى عامل جيش كان بعثه انه بلغني ان رجالا منكم يطلبون العلج حتى اذا اسند في الجبل وامتنع قال رجل منهم يقول لا تخف فاذا ادركه قتله والله لكأني انظر اليه لا اعلم مكان احد فعل ذلك الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از شما طلب میکنند کافری را و وقتی که پناه گرفت در کوهی خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار را مگر آنکه بزنم گردن او را

قال مالك ليس هذا الحديث بالمجتمع عليه وليس عليه العمل عندنا گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک جمهور حکم قتل نیست بقتل متامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنا بر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم لله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل يعني بخمس حصه غنیمت خدا است و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی یتیمان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان او و مینوایان او را و مسافران را

قال الله واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل ان كنتم امنتم بالله وما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شيء قدير و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از هر چه باشد پس خدا را است پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند و یتیمان و مسکینان را و مسافران را است اگر ایمان آوردید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود روز فرقان یعنی روز بدر که فرق در میان حق و باطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز توانا است

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلاثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای کسی است که حاضر شده در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم

مالك انه بلغه عن عمر بن عبد العزيز كان يقول للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسیده بمن که عمر بن العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب يسوي بين الاقسام بالقيمة برابر کرده شود در میان قسام بقیمت

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول كان الناس في الغزو اذا قسموا غنائمهم يعدلون البعير بعشر شياه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز

باب اذا وجد في الغنيمة قبل القسمة مال المسلم فاستولى عليه الكفار ثم وجده صاحبه قبل ان تقسم فهو له وان وجد بعد ما قسمت فان شاء اخذه بالقيمة وان شاء تركه وهو من حصة الذي صار اليه وكذلك ان وجده عند تاجر قد اشتراه منهم

برآن کافران رد کرده شود و بضاعت او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عادا فاصابهما المشرکون ثم غنمهما المسلمون فوقعا علی عبد الله بن عمر وذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی ان عبد الله بن عمر بگریخت و سبی از آن او بگله سپاه لاحق شد پس بدست آورد ند آن هر دو را مشرکان بعد ازان در غنیمت گرفتند آنها را مسلمانان پس بگرد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش ازان بود که واقع شود در وی قسمتها **باب السلب للقاتل** سلب مقتول کشنده اوست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن ابی محمد مولی ابی قتادة عن ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورایه فضربته بالسیف علی حبل عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال لی الثالثة فقمت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مالک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق وانا رسول الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابو بکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطاه ایاه فاعطانیه فبعت الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال حنین و قتیکه ملاقات کردیم با کافران و اقتد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی از کافران را که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گرد کشتم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس نزدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس وی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم ازان بوی مرگ بعد ازان رسید باو موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد ازان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته بنده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود همین سخن و برگردید سهم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست حال تو ای ابو قتاده پس بیان نمودم پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله
وسلب آن کشته نزدیک من است پس ضامن شو مرا از من پس گفت ابو بکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابو بکر پس بده آن سلب ابو قتاده را پس داد مر اورا پس فروختم زره را پس خرید کردم از آن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر اینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چه چیز است **مالک** عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلک ایضا قال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارک
وتعالی فی کتابه ماهی قال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد یحرجه فقال ابن عباس اتدری ما مثل هذا مثل ضبیع الذی ضربه
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی غنائمی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس سلب از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان خود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس همین جواب پس گردانید بار دیگر بعد ازان گفت آیا نمیدانی انفالی که مذکور کرد حق تعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا رای الامام بعض الجیش
قد تحمل علی العدو فی الحرب نفلهم بما شاء ثم یجعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وکذلک اذا شرط شیئا لهم قبل القتال
جاسوس فوله بما شرط وقتیکه دید امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نمودند در جنگ زیاده و هد ایشان را بآنچه
میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را بر اثر جماعت و حصه‌های غنیمت همچنین وقتیکه شرط کند چیزی را برای راه نمایندگی
وجاسوسی تمام دهد او را بچیزی که شرط کرده است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعث سریة فیها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرة وکان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا ارسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که در ان بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصه‌های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد ان لشکر را یک یک
شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انه قال کان الناس یعلون بالنفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قلت علیه الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة ودابته الذی هو راکبه او قلنسوته ۱۲

قلت علیه الشافعی ۱۲

۱۳۸ قلت علیه الشافعی ان النفل من خمس الخمس سهم من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا منسوخ بقوله صلی الله علیه وسلم ما لی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم ۱۲

من الكفار بلا ايجاف خيل ولا ركاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان من
اهل السوابق وما بقي فلمصالح المسلمين اما بيان آنچه باز گردانيده است از كفار بغير وونهيدن سپيان وشتران پس
آن مخصوص است براى اصناف خمسه وبراى مهاجران وانصار وآنانكه پيروى ايشان كردند بنيكوى از اهل سوابق پس
آنچه باقى ماند پس آن براى مصالح مسلمانان است قال الله وما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل
ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء والله على كل شيء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله و
للرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم وما اتاكم الرسول فخذوه و
ما نهيكم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شديد العقاب للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون
فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذين تبوءوا الدار والايمان من قبلهم يحبون
من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق
شح نفسه فاولئك هم المفلحون والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤوف رحيم وآنچه باز گردانيده است خداى تعالى بر پيغمبر خود از اموال كافران
پس زود ناميد بيجهة تحصيل آن سپيان وشتران ولكن خداى تعالى غالب ميكند پيغامبران خود را بر هر كه خواهد وخدا بر هر چيز تواناست
مترجم گويد واين تمهيد است براى آنكه فى الجمله حكم الهى صرف بايد كرد ورئيسان قبائل متفرد وبآن نشوند بر وفق
جاهليه آنچه باز گردانيد خداى تعالى بر رسول خود از اهل ديه پس آن خداست وبيغامبر او صاحب قرابت را بنسبة
بيغامبر يعنى بنو هاشم وبنو مطلب ويتيمان ومينوايان ومسافران را تصريح كرده شد باسماء اين فرق تا نشود آن فى ما بين
دست گردانيده ورئيسان تونگران از شما تا نگويد كه تونگران باتفاق طلاح ميكنند باخذ آن وديگران را ميدهند چنانكه در جاهليه
ميكردند وهر چه بدهد شما را بيغامبر بگيريد واز آنچه نهى كند شما را از وى بيغامبر از آن باز مانيد وبترسيد از خداى آينه خداى
سخت عقوبت است آنچه باز گردانيد خداى تعالى بر رسول خود از اهل ديهها فقيران مهاجران است كه بر آورده شده اند
از خانهاى خود واملاكهاى خود ميطلبند نعمت را از خداى تعالى وخوشنودى او ونصرت ميدهند خدا ورسول او را اينانند
گويان وآنانراست كه جاى گرفتند در دار اسلام يعنى مدينه مكرمه وقدم محكم زدند در اسلام پيش از آمدن مهاجران
يعنى انصار است ودوست ميدارند كسى را كه هجرت كرد بسوى ايشان ونمى يابند در سينهاى خود هيچ حسد از آنچه داده شود
مهاجران را وترجيح ميدهند بر خود انتهاى خود ودیگران را اگرچه باشند ايشانرا احتياج وهر كه نگاه داشته شد از حرص نفس خود
پس ايشانند رستگاران وآنانراست كه آمدند بعد از مهاجرين وانصار ميگويند اى پروردگار ما بيامرز ما را وآن برادران ما را

که سبقت کردند بر ایمان و پیدا کن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه منافی تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و دیگر
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافت ملک و صحیحین بذکر است و در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استأثر بها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یأخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقالہ اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله آنست پس والد پیغامبر خدا در حیات
خود نیاورد ندان دیه ها را جدا از شما و خود و رایان دیه ها اختیار نمود و بر شما هر آینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر ۱۴۰
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود و بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذشت و بهمین هم را مصرفی معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس در خزانه مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فریقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهة قتال یا انشاء
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ خزیه و خراج و ضع آن و محل آن پس همه ایشان را درین حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح سبق فالاسبق در اثبات و اعطا و بر همین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهة آنست که غنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

چیزی نمیداند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادة حاجت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزله استثنا باشد از میان اغنیاء و روساگو یا میفرماید که اغنیا تناول نکنند باکید مگر الا آنکه پیغامبر و ذوی القرابة او باوجود غنا استحقاق آن دارند زجهة فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان را خمس الغنی خمس خمس الفی باید داد و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه و الله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و عقاد و حرام نمیکنند چیزیرا که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانست از آنانکه کتاب داده شده اند ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حالانکه ایشان ذلیل باشند یعنی در ولایة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت ایشان **و باب** اخذ الجزیة من المجوس و گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر وان نهابت گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس برحسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال مالک** مضت السنة ان لا جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک گذشت طریقه مسلوک در صحابه و تابعین بدینمعنی که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین معنی که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند بحد بلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه علی اهل الذمة من الجزیة مقداریکه معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

قلت علیه اهل العلم فی البلدة وکل الشافع الجزیة علی کل من دان لا علی اهل الکتاب فقط من اهل الاوثان و کانوا العجم ولا تؤخذ من اهل الاوثان و الجوس لهم شبهة کتاب وقال ابو حنیفة لا یقبل من العرب الا السیف ۱۲

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

انزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذمه يعني اهل شام چهار دينار و هر سال و مقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم باوجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني باوجود گرفتن اين مقدار
از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة سحوائج باطراف عالم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را
و ثواب اينان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة چيزي گرفته شود از سود اگريهاي اهل ذمه **مالك**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مر باب من اهل الذمة فخذ ممايديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براي عامل خود نوشت كه هر كه گذر و بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يكدينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد به ده دينار پس
اگر كم باشد سيوم حصه دينار پس بگذار ان را و بگير از ان چيزي را و بنويس بر اي ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه مسلمان آرد
مالك انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية .....
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوي عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود و نصاري از جزيره عرب
مالك عن اسمعيل بن ابي الحكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود از آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خداي تعالى يهود
و نصاري را كه سجده گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع نميشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب فتقصص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه اليقين فاتاه اليقين بان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلا يهود خيبر قال مالك وقد جلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فرجوا انها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة ما ذهب وورق وابل وحبال واقتاب فاعطاهم

قال قتادة ... من اخذ من ... فعليه ما على المسلمين ... ذمي ... دينار ... ١٤٢ ... يجوز ... من الفضل ... والفقير ... حديث ... اهل اليمن ... فقال ... الربع ... متوسط ... كل فقير ... قال قتادة ... عليه ابو حنيفة ... الذمي ... اليهود والنصارى ... من العشور ... هو ما صولحوا ... النفقة ...

القيمة واجلاهم منها الخ گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه مدار و تسکین و یقین کرد
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بگمان مدار از خیبر باین طور
که نیست برای انسان از سیوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای انسان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با انسان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قایم و ثابت ست برای انسان
عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از زروی قیمت از زر و نقره و شتران و رنهها و یا لانها بعد ازان داد
انسان را قیمت آن و جلای وطن ساخت انسان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر بایذکه داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر میترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سود اگران والله اعلم پس تو نگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار ست
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجد را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین ولیست ستمکار تر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند مسجد مگر ترسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار ست امام در مردان از
اسیران درمیان چهار چیز یا قتل بکند یا منت بنهد و سر بدهد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید دیده را نیان
پس محکم کنید قید را پس باحسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود و محتاج بسلاح نماند **باب** ایجاب الجهاد مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
وذوو الرای من المسلمین فرأوا نفع المسلمین فی ذلک ولیخافوا من الکفار وکیده جائز ست صلح کردن با بادشاه
کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوندان رای از مسلمانان پس بداند نفع مسلمانان در صلح کردن

وبترسند از کافران که حیله ومکر میکنند قال الله فمالکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون
ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا
منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا
ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق وجاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا
قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم
علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان
لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم
سلطانا مبینا این چیست شمارا ای مسلمانان در باب جا پلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار
افگنند ایشانرا خدایتعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی راکه گمراه کرد او راخدایتعالی وهر که
گمراه کرد او راخدایتعالی پس نیابی او راراهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد
کنند وکمیده نمایند وطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است ومعنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است
بر قله احتیاط ایشان در اجتهاد ملکه ی بالیست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی
کردند این جا پلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما وایشان همه برابر پس دوست
نگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند وهجرت کنند قید هجرت احترازی نیست
بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید وبکشید ایشان را هر جا که یابید ایشانرا
دوست نگیرید از جمله ایشان ویاری دهنده نگیرید از جمله ایشان گروهی راکه نزدیک میشوند بسوی قومی که
درمیان شما ودرمیان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که
جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشانرا بر شما پس قتال میکردند با شما
پس اگر کناره نمودند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما وبیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی
شمارا بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را
میباید کشت واسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه پیوندد شده باشد با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است
پس بسبب پیوندد با آن معاهدان ظن وفا وعدم کمیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم
جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب ودوستان ومحزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهدت

خوف نکنید و بعد تنقیح مناط حال معلوم میشود که بشرط صحت مهادنه معرفت نفع است دران و عدم خوف نکنید بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صور تهای مذکوره بنابر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت دیگر از ان کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود و هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند پس اگر نگیسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و اینجا عهد ساختیم برای شما بحجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره حتی یسمع القرآن و یحج الاسلام اجارهٔ هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و مجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد ازان برسان او را بموضع امن او این امر بجهة آنست که آن مشرکان نمیدانند **کتاب الاحکام** المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان و معیشت این کتاب متعلق است باحکام طعام و شراب و لباس و غیر آن از انچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة وما اکل معناه مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب والاستقسام بالازلام حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و انچه در معنی مردار است از انچه یافته نشود در وی شروط ذبح اگر آنکه اضطرار واقع شود بسوی آن یعنی در مخمصه خورد ممکن جایز است حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و انچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود و حرام ساخته است انچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت قسمت خود به تیرهائی فال **قال الله** تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خورد مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و انچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر سر او و منخنقه مرده باشد خفه کردن حلق او و انچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و انچه مرده باشد بلندی پستی و انچه مرده باشد بشاخ زدن و انچه خورده باشد آنرا درنده مگر انچه ذبح کنید بعد رسیدن این احوال و انچه ذبح کرده شده بر بتان حرام کرده شد طلب قسمت خود به تیرهائی فال این کار هائی فسق است امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی بیعنی لاچار باشد بچیزی ازین محرمات در ان حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است ـ مترجم گوید این آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکی

معنی و نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما فری الاوداج والحلق الدم جاز به الذبح وان کان حجرا

او خشبا یا چیزی که ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جایز است باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالک** عن زید

اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له بالجلعد فاصابها الموت فذکیها بشظاظ فسئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال ایسرها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه شتر ماده شیرداری را از آن خود در کوه

احد پس دید بآن ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ازین باب را پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن

سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالک میچراند رمه را از آن خود در

کوه سلع پس رسید میشی را بمیرنی از آن رمه پس دریافت او را در آنحالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم ازین باب را پس فرمود نیست هیچ باک در آن پس بخورید آن را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس میگفت هر چه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالک** عن

عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح فلا باس به اذا اضطرت الید سعید بن المسیب میگفت آنچه ذبح کرده شود و فسکه

قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در آن وقتی که لاچار شوی یعنی کارد نیابی **باب** اذا ترک التسمیة هل یحل المذبوح و فسکه ترک کند

نام خدا تعالی نزدیک ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از انچه ذکر

کرده نشد نام خدا تعالی بر وی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة

المخزومی ارسل غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله وهلل فقال له قد

سمیت الله فقال له عبد الله بن عباس والله لا تطعمها ابدا عبد الله بن عباس امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه

قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر

تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عباس قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچ گاه **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان

ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

ونسیدانیم که آنها نام خدا تعالی یاد کردند بر آن یا نکردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام خدا تعالی یاد کنید بر آن کوست
ما و بخورید **باب** تفصیل ذبیحه اهل الکتاب و ذبیحه اهل کتاب حلال است **قال الله** وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم
طعام اهل کتاب یعنی ذبیحه آنها حلال است برای شما و طعام شما یعنی ذبیحه شما حلال است اهل کتاب را **باب** ذبائح نصاری العرب و بیان
ذبیحهای نصاری عرب **مالک** عن نفوذ بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصاری العرب فقال لا باس بها
وتلا هذه الآیة ومن یتولهم منکم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت میخورید با کنیت بآن
وتلاوت کرد این آیه را و من یتولهم منکم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد ایشان را از شما پس هر آئینه او از جمله آنهاست ترجمه گوید
غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیت پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس
عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** تحل اکیلة السبع والمتردیة والموقوذة والنطیحة والمنخنقة اذا ادرکت
فیها حیوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حیوان درنده و بزی که از بالایستی افتاده مرده یا بشاخ زده
شده یا خفه کرده باشند و وقتی که یافته شود در وی حیات و حرکت میکنند پس ذبح کرده شود و او را بخورند **مالک** عن
یحیی بن سعید عن ابی هریرة مولی عقیل بن ابیطالب انه سال ابا هریرة عن شاة ذبحت فتحرک بعضها فامره ان یاکلها ثم سال زید
بن ثابت فقال اذا لمیتة فتحرک وفعاه عن ذلک ابو هریره سوال کرد ابو هریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض اوپس
امر کرد او را ابو هریره بخوردن آن بعد ازان سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند
ومنع کرد از خوردن آن **باب** کوة الجنین ذکاة امه ذبح بچه در شکم مادر خود است همان ذبح مادر او ست یعنی حاجت
ذبح جدید نیست **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا خرجت الناقة من ذکاة ما فی بطنها ذکاتها اذا کان
قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتی یخرج الدم من جوف عبد الله بن عمر میگفت جون ذبح کرده شود ناقه را پس
ذبح آنچه در شکم اوست همان ذبح مادر ست وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او پس وقتی که برآید از شکم مادر چون
ذبح کرده شود تا آنکه برآید خون از شکم او **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه کان یقول ذکاة
ما فی بطن الذبیحة فی ذکاة امه اذا کان قد تم خلقه ونبت شعره سعید بن مسیب میگفت ذبح جنینی که در شکم ذبیحه ست داخل است
در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او مترجم گوید همین ست مختار شافعی و موفقت کرده ست
او را احمد بن الحسن و ابو حنیفه جایز نیست اگرچه برآید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** یحل الانتفاع بجلود
المیتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن بپوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم شاة میتة کان اعطاها

مولی میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال الا انتفعتم بجلدها فقالوا یا رسول الله انها میتة فقال انما حرم علیکم اکلها یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولای میمونه پس فرمود آیا نفع نمیگیرید شما به پوست او پس گفتند یا رسول الله هر آینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن ابن وعلة المصری عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد طهر یعنی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که دباغت داده شود چرم پس هر آینه پاک شد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ان تستمتع بجلود المیتة اذا دبغت یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر یشبع ویتزود من المیتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالک** ان احسن ما سمع فی الرجل یضطر الی المیتة انه یاکل منها حتی یشبع ویتزود منها فاذا وجد غنی عنها طرحها مالک گفت بهترین آنچه شنیده شد آنرا در باب مردی که مضطر شود بسبب خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد و ازان پس اگر یافت غنی از آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فی السمن ومایلی ذلک حکم موشی که بمیرد در روغن **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الفارة تقع فی السمن قال ان کان جامدا فالقوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در روغن فرمود که بر آرید آن موش را و هر چه نزدیک گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او بر آوردن موش است از آن و آنچه نزدیک اوست و باقی پاک است و اگر مایع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست در پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نمود و الله اعلم **باب** تفصیل طهیر الانعام وهی الازواج الثمانیة المذکورة فی القرآن وکذا ما یشبهها من الوحش کالظبی ویحل ایضا حمار الوحش حلال است جانوران مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیز که مشابه آنها باشد از جانوران وحش مانند آهو و نیز حلال است گور خر **قال الله تعالی** ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصیکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین هشت قسم آفریدار گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از هریک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای ایشان

قلت علیه اهل العلم ۱۲ قلت علیه اهل العلم ۱۲ قلت علیه اهل العلم ومعناه عندهم اذا کان جامدا فان کان مائعا نجس کله فلا یجوز اکله ولا انتفاع به وهو مذهب الشافعی ۱۲

این دو ماده خبر دهید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الٰهیه اگر مستید راست گوئی و پیدا کرد ازشتر دو قسم و از گاو دو قسم بگوئید آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بردی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید فقیه حکم کرد شمارا خدای تعالی بآن یا پیغمبر است ستمگار تر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کند مردمان را بغیر دانش هر آینه خدا راه ننماید قوم ستمگار را و قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میته و آنچه در معنی اوست **مالک** فی قصة الیهودی باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابابکر ففسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق فخصص رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود ابابکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گور خر را در میان رفیقان **مالک** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف القدید مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و کربه و مانند ایشان همچنین حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** یحرم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای خرخانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابیطالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال والحمیر باب حکم اسپان و استران و خران **قال مالک** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرمود والخیل والبغال آ یعنی آفریدیم اسپان یا و استران را خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها ومنها تاکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

قلت انفق المسلمون علی

قال قلت

اباحة بعض ما یعد فی نابا علی الناس وهو اسم مشترک بین الناب والضرس والکلب والفهد والاسد والذئب وغیرها من الحیوان الذی یعدو ویعقر ویفترس وهذا هو الذی ذهب الیه الشافعی واحمد واسحاق وابو ثور وداود وابن جریر وقال ابو حنیفة

ما حرم اکله من الحیوان

السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل کل ذی ناب من السباع وعن اکل ذی مخلب من الطیر وهی هذه الفصل

الله علی ما رزقکم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالی تا یاد کنند نام خدا تعالی
بر آنچه رزق داد ایشان را از جانوران سوشی پس بخورید از آنها وبخورانید فقیر را وزایر را قال مالک فذکر الله
الخیل والبغال والحمیر المرکوب والزینة وذکر الانعام للرکوب والاکل گفت مالک پس ذکر کرد خدا تعالی
اسپان واستران وخران را برای سواری وزینت وذکر کرد انعام را برای سواری وخوردن مترجم گوید همین قابل است ابو
حنیفه وتعقب کرد او را شافعی در گوشتهای اسپان بحدیث جابر انه صلی الله علیه وسلم اذن فی لحوم الخیل وبحدیث اسماء
ذبحنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرسا ونحن بالمدینة فاکلناه **باب** یحل الضب حلال است خورد
سوسمار **مالک** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الولید
بن المغیرة انه دخل مع رسول صلی الله علیه وسلم بیت میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فاتی بضب محنوذ فاهوی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیده فقال بعض النسوة اللاتی فی بیت میمونة اخبروا رسول الله صلی الله علیه وسلم بما یریدان یاکل منه فقیل هو ضب یا رسول الله فرفع

رسول الله صلی الله علیه وسلم یده فقلت احرام هو یا رسول الله فقال لا ولکنه لم یکن بارض قومی فاجدنی
اعافه قال خالد فاجتررته فاکلته ورسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر دخل شد خالد بن ولید همراه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در خانه میمونه پس حاضر کرده شد سوسمار بریان پس مائل فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن دست مبارک
خود را پس گفتند بعضی زنان که بودند در خانه حضرت میمونه که خبر دهید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنچه میخواهد کردن تا و
فرماید از آن پس گفته شد که این سوسمار است یا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را پس گفت
خالد گفتم آیا حرام است این یا رسول الله فرمود نی ولیکن نبود وی در زمین قوم من پس می یابم خود را که ناپسند میدارم
آنرا گفت خالد پس بکشیدم آنرا بجانب خود وبخوردم آنرا ورسول الله صلی الله علیه وسلم میدید **مالک** عن عبد الله
بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما تری
فی الضب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لست باکله ولا احرمه شخصی ندا کرد آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم پس گفت یا رسول الله چه چیز می بینی در باب سوسمار یعنی چه فرمائی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نمیخورم آنرا
ونه حرام کننده ام بحرمت آن **باب** یحل الجراد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه
قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندی قفعة فاکل منه سوال کرده شد عمر بن الخطاب را از انخ
پس گفت آرزو دارم که باشد نزدیک من زنبیلی پس میخوردم آنرا **باب** تحل الطیبات وتحرم الخبائث حلال
ست طیبات وحرام ست ناپاکیزه **قال** الله تعالی ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث حلال میسازد پیغمبر

برای ایشان پاکیزه را حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشد بنقل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب زیانندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است و اگر زبون دانستند و حکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است الا چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آنحلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس یقتلن فی الحل والحرم و امر فرمود بقتل او زاغ و نهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحله و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا و آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند های مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او و حلال است مرده او **مالک** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة ۱۵۱
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتها ولم تصبها قال مالک الظرب الجبل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکر را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیده بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر رض
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شدند توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد از اسمه آن پس شدند و انبان خرما پس قوت میداد ما را بر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد و نرسید بما مگر
یک یک تمره و بس گفت و چه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد ازان رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند ازان ماهی لشکر تمره شب بعد ازان امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن جمل و
استخوان پهلوئی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد ازان امر کرد بنشستن سواری پس بالان بسته شد بروی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر بجوبهای پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند **مالک**
لا بأس بأکل الضفادع یصیدها المجوسی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل

میتاؤه صید من صاده گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته یعنی دریا پاک است آب او و حلال است مرده او و وقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده است پس ضرر نمیکند او را هر که شکار کرده باشد او را **باب** یصل ما لفظ البحر او مات صرفا حلال است آنچه بر آید
آن را دریا یا مرد بسبب سردی هوا **مالک** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن
اکله ذلک قال نافع فنم أنقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة قال نافع فارسلنی عبد
الله بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی هریرة انه لا باس باکله عبد الرحمن بن ابی هریرة سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزی که بر یافت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد ازان باز گشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیه را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریرة باین پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن سعد
الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحیتان تقتل بعضها بعضا او یموت صرفا فقال لیس
بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلک سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی ها که بکشد بعض آنرا بعض یا مرد بسبب سردی پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد ازان سوال کردم عبد الله بن
عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالک** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة وزید بن ثابت
انهما کانا لا یریان بما لفظ البحر باسا ابو هریره وزید بن ثابت نمیدیدند بآنچه بر افتاده باشد آنرا دریا هیچ باک **مالک**
عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الحجاز قدموا علی مروان بن الحکم فسالوه عما لفظ البحر فقال
لیس به باس وقال اذهبوا الی زید بن ثابت وابی هریرة فسالوهما ثم ایتونی فاخبروني فاخبروه فقال مروان قد قلت لکم قولا
فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لکم قولا عتی از اهل حجاز وحجاز موضعی است بر لب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از انچه بر افتاده باشد در دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن و گفت مروان بروید پیش
زید بن ثابت وابو هریره پس سوال کنید ایشانرا بعد ازان بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را
پس گفت مروان هر آینه گفته بودیم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** یصل ما اصطاد کلب اذا ذکر اسم الله عند
ارساله وکان الکلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد سگ خود وقتیکه یاد کند نام خدا را بنزدیک فرستادن
او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب آل
میکنید تراکه چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند وحلال کرده شد
شکار جانوری که تعلیم کرده باشید اورا از جانوران درنده مثل سگ یا دیو زرد باز و صقر و آنحال که میفرستید آنهارا بر
شکار می آموزید آنهارا از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده ست شمارا پس بخورید از گوشت چیزیکه نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا
تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون
والباز والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما فقد كما تفقد الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلن مما سألت اذا ذكر اسم الله
على ارسالها مالك شنیدم از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشند بفهم چنانکه
می فهمند سگان معلم پس نیست هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی
نزدیک رسال او **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسي الصائد فصاد وقتل انه اذا كان معلما فاكل
ذلك الصيد حلال لا باس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسي او يرمي بقوس المجوسي او بنبله فيقتل
بها فصيده فذلك ذبيحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسي كلب المسلم الصائد على صيده فاخذه فانه لا ياكل ذلك الصيد
الا ان يذكي وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله ياخذها المجوسي فيرمي بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح به المجوسي
فلا يحل اكل شيء من ذلك گفت مالك حكمی که اتفاق و اعتماد ست بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ
مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد و بکشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن شکار حلال ست هیچ باک نیست بآن
اگرچه ذبح نکرده ست او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر اندازد
کمان او یا تیر او پس کشتن آن شکار را پس شکار او ذبیحه او حلال ست هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالك در
که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود
او را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم ست و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس بکشد
آن شکار را او بمنزله کارد مسلمان ست که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی ازان **باب** ما يؤكل
مما اكل منه الكلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده ست ازان سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان
يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل الا ان يقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه
داشته ست بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان
لم ياكل مالك روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت در باب این حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابي وقاص سوال كرده شد از سگ معلم وقتيكه بكشد شكار را پس گفت سعد بخور واگرچه باقي نگذارد مگر يك گوشت پاره متترجم گويد قول قديم شافعي و مذهب امام مالك همين است بعد ازان تعقب كرد آنرا شافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه و همين است مذهب ابو حنيفه رحمة الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه وترك تفحصه حتى بات حلال نيست آنچه اعانت كرده باشد بر كشتن او آب يعني تير رسيده در آب افتاد يا سگ غير معلم مدد كرده باشد يا غايب شده باشد از نظر صياد و وي ترك كرد تجسس او تا آنكه شب گذرانيد **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون منه سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالك شنيد از اهل علم كه ميگفتند وقتيكه زخم رساند مردي شكار را پس مدد كرد بر وي غير وي از آب يا سگ غير معلم خورده نشود آن شكار را يعني حلال نيست خوردن آن مگر آنكه تير ازين تير انداز رسيده باشد يا رسيده باشد بكشتن گاه شكار تا آنكه شك نكند هيچكس كه همون همون كشته است او را و شك نكند كه نمي باشد شكار را زند كي بعد ازين زخم رسيدن قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه اذا وجدت به اثر من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالك هيچ باك نيست بخوردن اگرچه غايب شده باشد از تو جائي افتادن او وقتيكه مي يابي تو او را اثري از سگ معلم خود يا باشد او را تير تو تا وقتي كه شب نگذرانيده باشد پس وقتي كه يك شب بگذشت پس مكروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا تعين الذبح وقتيكه صيد زنده يابد شكار را زنده لازم ست كه ذبح كرده شود قال مالك لحسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب الببر او من في الكلب ثم يتوفص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالك بهترين يا قوالي كه شنيدم از او در باب كسي كه خلاص ميكند شكار را از چنگ ببري يا از دهان سگ بعد از آن و زنگ كند در ذبح او پس بميرد كه حلال نيست خوردن او **باب** لا يحل ما اصطاده بالحدد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير الحدد حتى يجده حيا فيذبح حلال ست آنچه شكار كند بآلتي كه تيز باشد مانند تير اگرچه قتل كند وقتيكه ياد كرده باشد نام خداي تعالي و حلال نيست آنچه شكار كرده باشد بآلتي كه تيز نباشد مانند غلوله و گرز تا آنكه زنده دريابد او را و ذبح كند قال مالك قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال مالك شيء ينال الانسان بيده او برمحه او بشيء من سلاحه فاثخنه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالك فرموده ست خداي تعالى اي مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة

قلت على هذا اهل العلم

قلت

استحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید بآن دستهای شما و نیزه های شما تا گفت مالک پس هر چیز یکه برسد با و از بدست خود یا نیزه خود با بچیزی از سلاح خود پس گذبراند آنرا در روی و برساند بجای که از ضرب آنجا می میرد پس او صید است چنانچه حنفا فرموده **مالک** عن نافع انه قال رهیت طائرین بحجر فانحرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر ولما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بعد یوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در حرف لیوم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس بمرد پس برنافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس بمرد پیش ازان که ذبح کند پس برنافت او را نیز **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میدانست آنچه کشته شود بگرز یا بغلوله **قال** مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خزق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نه بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را اگر اگر در بدن او را و برسد بکشتنگاه او و باین که خورده شود **باب** لا یقتل الا ما سمی علیه الرمی وانتباه هر نکند جانور خانگی را بنیر اندختن و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسیة بما یقتل به الصید من الرمی وانتباه هر سعید المسیب مکروه میدانست که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر اندختن و مانند آن **باب** سنة الاکل ان یسمی الله تعالی و یاکل بالیمین سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک او باشد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر ابی سلمة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود **باب** لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب ننوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** یحمد الله تعالی اذا فرغ من الاکل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

لا یوتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعم ویشرب حتی یقول الحمد لله الذی هدینا واطعمنا وسقینا ونعمنا
الله اکبر اللهم الفتنا نعمتك بکل شرف اصبحنا منها واصبنا بکل خیر نسالك تمامها وشکرها لا خیر الا خیرك ولا
الله غیرك الله الصلحین وارب العلمین الحمد لله لا الله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا
فیما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده پیش عرده میخواست طعامی یا اشامیدنی تا آنکه دواهم پس میخورد آنرا
یا می نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدارا که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا بزرگ
است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود بهر بدی که با ما است پس صبح کردیم و شام کردیم بنعمت تو از بهر خیر سوال
میکنم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو و نیست هیچ معبود سوائی تو ای الهٔ صالحان وای پروردگار عالمیان حمد خدا
راست و نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر با او و بار خدایا برکت ده
ما را در آنچه روزی دادی ما را و نگاهدار ما را از عذاب آتش دوزخ ✤ ✤ ✤

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط ونحوه تواضعه

تعالی از اخلاق نبوة ست قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهة تواضع برای خدا تعالی **مالك** عن اسحق بن ابی طلحة
انه سمع انس بن مالك یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك فقرب الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء قال انس فرایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك الیوم ورزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوی آن
طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربای که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه متم کدو دوست میدارم کدو را بعد ازان روز

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم المومن یاکل فی معا واحد

یک روده **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل المسلم
فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت
روده **مالك** عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف کافر فامر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخر فشرب ثم اخر فشرب حتی شرب حلاب
سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فلم یستتمها فقال

قلت علیه اهل العلم وعلی الحمد لله الذی هو المائدة یدل علی ذلك احادیث کثیرة فقوله حتی یقول معناه لا یفرق الا ان یقول فی اخره وینبغی ان یکون عروة بقول اذا فرغ

قلت یحمل الله تعالی فی اخره شیئا من الطعام

تا نباید

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء ضيافت مهماني فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم مهماني پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اورا ببزي پس دوشيده شد پس خورد و دوشيده اورا بعد ازان فرمود ببزي
ديگر پس دوشيد اورا بعد ازان ببزي ديگر تا آنكه دوشيده شد هفت بز بعد ازان بامداد بسيج درآمد پس اسلام آورد پس امر كرد ببزي
او رسول الله صلى الله عليه وسلم ببزي پس دوشيده شد پس تمام كرد دوشيده اورا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مومن
در يك روده و كافر مينوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة و بيان قول
آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام
دو كس كفايت ميكند سه كس را و طعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را **باب** الوصية للتجوز في المآكل وترك الاعتياد
باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة و وصيت ميانه روي در خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن
از لذتها طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر
عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آينه گوشت را تاثيري هست در نفوس مانند تاثير شراب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه رحال لحم فقال ما هذا فقال يا
امير المومنين قومنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد احدكم ان يلوي بطنه عن جاره او ابن عمه ان
تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را
وهمراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم بسوي گوشت پس خريديم بدرهم
بگيرد هم گوشت را پس فرمود حضرت عمر هيچ اراده ميكند يكي از شما در ين كه پيچاند شكم خود را يعني اعراض كند از همسايه خود
و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم آه يعني خرچ كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد
بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري
وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اي بني اسرائيل لازم گيريد
آب خالص و تره صحرائي و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قايم نميتوانيد شد بشكر آن **باب**
الامر باكرام الضيف و حكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جايزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما
كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که کرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز است و ضیافت او سه روز است پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزد یک او تا آنکه در مشقت افکند او را یعنی حرجم گوید یعنی جایز نیست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و روز دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی ثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را و الله اعلم

باب حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدای تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جزاین نیست که خمر و قمار و بتان و تیر با فال بخبر است از کردار شیطان است پس احتراز کنید ازوی بود که شما رستگار شوید و جزاین نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان شما و شمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ استفهام بمعنی امرست **باب** ما جاء فی تحریم الخمر فهمت الصحابة منها تحریم الفضیخ وقتیکه حرام شد خمر فهمیدند ازان تحریم فضیخ را

مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن الجراح وابا طلحة الانصاری وابی بن کعب شرابا من فضیخ تمر فقال فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک می نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آینه خمر حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنرا پس برخاستم سوی سنگی ازان خویش پس زدم آن سبوها را بجانب زیرین او تا انکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما یکون مسکرا بساعت خوردن مثلث و آن خیریست که مسکر نباشد

مالک عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل لک ان نجعل لنا من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیهم ولا احرمهم علیهم شیئا احللتهم عمر بن الخطاب وقیسکه قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او نا موافقت هوای آن
سرزمین وگرانی آنجا او گفتند درست نیگردد ما را مگر این شهر اب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بوشید شهد را
گفتند موافقت نیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آنزمین آیا رغبت هست ترا در آنکه بسازیم برای مردمان ازین عسل
چیزیکه مست نکند ایشان را فرمود آری پس پختند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه ازان و باقی ماند یکحصه پس حاضر کردند
آن را پیش حضرت عمر پس درآورد حضرت عمر دست خود را بعد ازان بر دوشت دست خود را پس تا بمرفق دست او شد
از غایت لزوجه و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بوشند آنرا پس گفت او را عیاض
بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا امر نمینمم من حلال نمیکنم برای ایشان
چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان **باب** الخلیطین و حکم
خلیطین یعنی جمع و میان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود خرما
و خرمای تازه بکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن القاسم
الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والتمر والرطب جمیعا رسول ۱۵۹
الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و خرما و خرمای تازه همه یکجا **قال مالک** وهو
الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلک لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و غضب گفت مالک و همین است مسئله که همیشه
بر آنند اهل علم در شهر ما که مکروه است نبیذ کردن بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان **باب** النهی عن الانتباذ فی الدباء
والمزفت وما جاء فی الرخصة فی ذلک باب در منع از نبیذ انداختن در کدو و اندر روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در
انتباذ **مالک** عن نافع عن عبد الله عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر
فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله
صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس فارغ شد پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ کرده
شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن رفت بران استعمال کرده باشند **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی
فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت **مالک** عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الانتباذ

فانبذ واعلى سكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن يعني در آوندهاي چند پس حلال شد نبيذ
وهر سكر آور حرام است **باب** يحرم الشراب وان نبيذ الفضيخ حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن عبيد بن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في انية الفضة انما يجرجر في بطنه
نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب**
كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب مكروه است دميدن در آوند ونفوف كردن در آشاميدني **مالك** عن ايوب
ابي حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى اليحمدي انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري و
قال لمروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري
نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فابن القدح عن فيك
ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس داخل شد
بروى ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا ميداني از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهي فرمود از نفس زدن در آشاميدني
پس گفت او را ابو سعيد آري پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردي يا رسول الله هر آينه من سير آب نميشوم از يكدم آب خوردن
پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد ازان دم بزن گفت پس هر آينه مي بينم خاشاك را در
آشاميدني گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائما باب در خصوصت آب خوردن ايستاده نشده **مالك** انه
بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن ابيطالب وعثمان بن عفان كانوا ينهون عن قيامات خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب وعلي بن ابيطالب وعثمان بن
عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بان يشرب الانسان وهو
قائم بلغه حضرت عائشه وسعد بن ابي وقاص نميديدند در آب خوردن آدمي در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر
القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر
بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن في
الشرب والايمن الايمن فالايمن في الجانب الا ان افضل من الايمن مستحب است شروع كردن كسي كه بر دست راست باشد بعد ازان شخص ديگر كه بعد وي بر دست
راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از كسي كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس ابن مالك ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتي بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده
شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شير كه مخلوط كرده شده بود بآب وبر جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابي بود
وبر جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد ازان داد باعرابي پس فرمود حق كسي راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که برجانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ
فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هؤلاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدا فتله رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شامیدنی پس نوشید ازآن وبرجانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود وبرجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بذل نکنم حصه خود را از تبرک تو بهیچکس را پس نهاد بشدة آن آوندرا رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء والطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه وبستن دهان مشک وپوشیدن آوند وکشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابی الزبیر المکی عن جابر ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واذکروا اسم الله
واکفئوا الاناء واوکوا السقاء واطفوا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة
تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بازگردانید دروازها را وبند کنید دهان مشک را وسر
نگون کنید آوندرا را بپوشید آوندرا وبکشید چراغ را پس هرآینه شیطان نمیکشاید دروازه بازگردانیده را ونمیکشاید
بند دهان مشک را وپرده برنمیدارد آوندرا ونه میگشاید سرپوشیده یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
تحریم لبس الحریر علی الرجال وقدر ما یرخص منه پوشیدن جامه ابریشمی بر مردان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الاخرة ثم جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و
قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له
مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید دو جادر ابا تار و پود مخلط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازانکه
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را انا بحله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله دیبا نه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عطا کردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر یرا از ان خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابيطالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القران في الركوع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی واز لبس خاتم طلا واز خواندن قران در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ابریشم **باب** ما یجوز من لبس الحرير مما ليس بخالص منه آنچه جایز است از لباس حریر

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز وكانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود می پوشید

باب ما جاء في الحرير للرجال والنساء آنچه آمده در حریر برای مردان و زنان

مالك عن عبد الله بن دينار انه سمع عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه میکشد ازار خود را تکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه بزیر میکشد ازار خود را تکبر

مالك عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ثوبه خيلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد جامه خود را تکبر

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال اسالت اباسعيد الخدري عن الازار فقال انما اخبرك بما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا العلاء از پدرش روایت کرد که گفت سوال کردم ابوسعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بآنچه شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناهیست بر وی در میان او و در میان دو شنا لنگ آنچه فرو تر از ان باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی بروز قیامت بسوی کسیکه میکشد ازار خود را به تکبر

مالك عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عبد الله بن عمر سالها ان تزوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت بين ذكر لها ازار فلانة يا رسول الله قال لتخبرنه قالت فلانة فذكرت عنها قال فذهب عبد الله ليلج عليها فوجدها قد توفيت قبل ان يقدم فاوصت ان لا يلج عليها عبد الله فلما قدم اخبر بذلك فعجب منه او كما قال

مالك عن عبد الله بن دينار انه سمع عبد الله بن عمر يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابوبكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام يا عبد الله انظر ما تقول فاعاد عليه ما قال فقال ابوبكر يا عبد الله لئن كان كذا لقد كنا نطرف احد شقي ثوبنا فنصنع ذلك فقال عبد الله قد كان كذا وكذا فقد كنت اصنع هذا فذهبت انا وابوبكر الى عائشة فدخلنا عليها فقلنا لها سمعنا مقالتك لعبد الله بن عمر فاعاد عليها ما قال فقالت ابوبكر يا عبد الله لئن كان كذا لقد كنا نطرف احد شقي ثوبنا فنصنع ذلك فقال عبد الله قد كان كذا وكذا فقد كنت اصنع هذا فذهبت انا وابوبكر الى عائشة فدخلنا عليها فقلنا لها سمعنا مقالتك لعبد الله بن عمر فاعاد عليها ما قال فقالت

بخیر وازان بدن خود بپوشد و پس فرو داندازد یک دو راع زیاده نکند بران **باب** یحرم ان یخرج المراة فی ثوب رقیق یصف ما تحته
حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیز پس را که زیر او ست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة
انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد مسیرة خمسمائة سنة ابو هریره
گفت بعضی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روند و دست و پای را کج میگردانند بکر شمه و خیل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و
بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا وخمرت حفصة وصلت عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهنی باریک بود پس بدید از حضرت عائشه و بپوشانید او را دهنی لک **باب** النهی
عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نهی از اشتمال صماء و طریق احتباء بر یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی
ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه ست و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر
بر کمر و دو ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده ست بر فرج او ازان جامه چیزی
و آنکه پوشند مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلو گره زند و یا در گردن بضبط نماید
بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن
ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله انه سمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان
یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود آنکه بخورد مرد بدست چپ
خود یا راه برود در نعل واحد و آنکه شمال صماء اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده ست از فرج خود
باب استحباب ان یزر ثوبه تعالی الرجل والاستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدای تعالی
بر مرد و استحباب قعود و تختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذة در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری
انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوه بنی انمار فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها
جرو فقاء فکسرته ثم فرشته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت
حاضر خورد پیش شما از خرما بر درخت برگ ریشها را نیز خورند ۱۲
صرحبا بها یا رسول الله من المدینة قال جابر وضدنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم اد یرید ذهب فی

قال الزرقانی تلمیس من قبل الراوی فی ثلاثة عاریات هن الزوجات الشابات الخفیف فی الثیاب الشفاف التی لا تصف ما تحتها کالاستاذ ۱۲ عاریات من کمال الزینة والحقیقة ۱۲ قال الزرقانی من کمال الزینة وقد فقط من لباس الصلحاء وهو الاشتمال بثوبه وقد یحتمل ان یحمل لبس بعضهم فقد ان یحتمل ان یحمل لبس بعضهم فقد ان الاشتمال بثوبه وقد

الظهر وعليه بردان له فدخلها قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما له ضرب الله عنقه ليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله قال فضل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاري گفت برآمديم باهمراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در غزوه بني انمار پس در آنوقت كه من فرود آمده بودم زير درختي ناگاه ديدم آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفتم يا رسول الله بيا بسوي سايه پس فرود آمد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ايستادم بسوي خرجيني از آن خود پس تفحص كردم دران پس يافتم كوچك دنكي از خيار پس شكستم آنرا بعد ازان نزديك ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم از كجا آمد اين خيار بدست شما پس گفتم برآورده بوديم آنرا يا رسول الله از مدينه گفت جابر را نزديك ما ياري بود از ان ناسامان او ما خواستيم تا برود و بجزانيدن سواري ما پس سامان او كرديم بعد ازان پشت بجانب ما كرده ميرفت در ميان جانوران و بروي دو چادر بود از ان او كه كهنه شده بود پس گفت پس نظر كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم بسوي وي پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا نيست اين شخص را دو جامه غير ازين دو چادر كهنه پس گفتم آري يا رسول الله يا او هست دو جامه در دستگاه ما پس پوشانيديم او را اين هر دو پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بخوان او را پس بفرما او را كه بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشيد آن دو جامه بعد ازان پشت بجانب ما كرده ميرفت پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست اين شخص را گردن او زند خداي تعالى آيا نيست اين بهتر پس شنيد آمر ذاين كلمه را پس گفت يا رسول الله در راه خدا باشد اين قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس كشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن سيرين گفت كه فرمود عمر بن الخطاب وقتيكه فراخ كند خداي تعالى روزي را بر شما پس شما هم بفراخي خرج كنيد بر ذات خود و بايد كه جمع كند شخصي از شما بر خود جامهاي خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالك گفت ديدم عمر بن الخطاب را و او آنروز امير المؤمنين بود و بر دوشه بود در ميان كتفين خود پاره برهم دوخته بعض آنرا بر بعض

قوله في الاثواب ركوه لبس الثياب الخشنة بغير غرض شرعي اقول وجه الجمع بين الاحاديث ان التفضل على صاحبه منوط بان لا يكون فيه تفاخر فان كان لغرض الثناء بالتقشف والخشونة والتجمل الاول والتواضع الثاني ١٦٢ انه رجل قائم فذلك منهي عنه وان كان من حاجته الرجل فلا منع منه او لتعليم الناس منه التقشف والتواضع والتجمل نفسه من المحبوب فذلك امر مرغوب فيه ١٢

Marginalia

ومرغوب است والله اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامها **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی المقاری ابیض الثیاب عمر بن خطاب فرمود هر آئینه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خوانندگان قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثیاب المصبوغة در ذکر جامهای رنگین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر میپوشید جامه رنگین بمشق وجامه رنگین بزعفران **قال** مالک فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلک حراما وغیره ذلک من اللباس احب الی گفت مالک در بابت ملحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود نمیدانم چیزی را ازان حرام وغیر آن از لباس بهتر است نزدیک من حاصل این کلام قول بکراهت معصفرات بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبد الله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بر وی چادری رنگین بمعصفر پس بطریق انکار فرمود باذه الرائحة علیک پس آنرا عبد الله بن عمر نا پسند دشمرد آنرا ازان حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه وانیان تنوری می افروختند پس انداختم آنچادر را در آن تنور بعد از آنکه دیدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخبر کردم ازین امر پس فرمود چرا نپوشانیدی آنرا یعنی اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بان در حق زنان وامام شافعی باستناد خود از انس بن مالک روایت کرده است ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان تعفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم بتحریم مزعفر ومعصفر در حق مردان نمودند وجائز داشتند در حق زنان ومکروه است لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان والله اعلم **باب** یحرم تزیین البیوت بالثیاب المصورة وافترشها ولبسها حرام است زینت خانها بجامهای تصویر دار وفرش کردن وپوشیدن آن **مالک** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اشترت نمرقة فیها تصاویر فلما راها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراهیة فی وجهه وقالت یا رسول الله اتوب الی الله ورسوله فاذا الذنب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة قالت اشتریتها لک تقعد علیها وتوسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور یعذبون یوم القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیه هذه الصور لا تدخله الملائکة حضرت عائشه خرید کرد فرشی را که در آن تصویر بالبو دپس وقتیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه داخل نشد پس حضرت عائشه شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا ورسول او چه گناه کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا بنشینی بران و وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه اهل این صورتها را عذاب کرده شود در روز قیامت گفته شود

الیشان زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد ازان فرمود هر آئینه خانه که در وی صور تها باشند داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة

علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل

او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من وعبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری بیمار

پرسی او ومیکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی

تماثیل باشند یا گفت تصاویر باشند شك کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید **مالك** عن ابی النضر عن عبید

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجدت عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا

لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم یقل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکند از زیر او فراشی را پس بکنید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا بر نکنی اینرا فرمود

گفت برای آنکه در وی صور تهاست وهر آئینه فرموده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن بر وی نشستن

اینجامه خوشتر ست مرا **باب** خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی ست که مجتمع اند انبیا بران **مالك**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة وختان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت ست بریدن ناخنها وپست کردن بروت وکندن موی زیر بغل وستردن موی زیار

وختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت ست مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت ست وبرای زنان طهارت ودر قص شارب وسائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف نکند در ترک آن **باب** الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب ودر امر به پست کردن بروت

وزیاده داشتن ریش وکراهت کندن موی سفید **مالك** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم امر بإحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرموده به پست کردن بروتها وزیاده

داشتن ریشها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف

الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالی

وقد ذکر فی التوقیت فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان الاربعین لیلة ۱۲

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهر

اهل العلم اصوا والاشجال
النبوی وفی الصحیحین
ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم رای فی بیت عائشة
وفی رای فیهن فرسا الخاط
النبات بانهم الکنه
صورة النساء وانا سبب
قد الا کان
امر ای عنها انا هی فکان
الشخص دون

۱۲۶

فوق وصل بالقاسم
جدار وصل بالقاسم
عن عائشة بفضل هذا
الثانی ویل الاول الرقم
الکتابة ومنه قوله تعالی
کتاب مرقوم ولا یکون
الکتابة الاعداد
فیه
فی قصة اتانا
الصور فی الثانی
وتبدیل الناظر من ثلاث

فائدة هذه الخصال

وقارا يا ابراهيم فقال رب زدني وقارا حضرت ابراهيم عليه السلام نخستين مردمان است كه ميزباني كرد مهمان را نخستين مردمانست كه ختنه كرد و نخستين مردمانست كه بيت كرد بر دوش خود و او نخستين مردمانست كه ديد موي سفيد را پس گفت اي پروردگار من چيست اين فرمود خداي تعالى اين وقار و بردباريست اي ابراهيم پس گفت اي پروردگار من زيادة كن مرا در وقار **باب** النهي عن وصل الشعر و بيان منع كردن از پيوند نمودن زن موي خود را بموي ديگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر وتناول قصة كانت في يد حرسي يقول يا اهل المدينة اين علمائكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذه ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيد از معاويه بن ابي سفيان در انسال كه حج كرد و او استاده بود بر منبر حال آنكه بدست خود گرفت خصله از موي كه بدست پياده بود ميگفت اي اهل مدينه كجا اند علماء شما شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهي ميفرمود از مثل اين و ميگفت هلاك نشدند بنو اسرائيل مگر وقتيكه ساختند زنان ايشان اين خصلتها را **باب** يستحب لمن رجل شعر الرأس ويكرم ان يدهن غبا مستحب است كه شانه كند موي سر خود را و مكروه ست كه گذارد و آن را پريشان شده **مالك** عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا فدخل رجل ثائر الرأس واللحية فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعني اصلاح شعره واسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا من ان ياتي احدكم ثائر الرأس كانه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود در مسجد پس داخل شد مردي پريشان موي سر و ريش پس اشاره فرمود بسوي او رسول الله صلى الله عليه وسلم بدست خود كه بيرون شو از مجلس گويا اراده مي فرمود درست كردن موي سر و ريش او را پس چنان كرد آنمرد و بعد ازان باز آمد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا نيست اين بهتر از آنكه بيايد يكي از شما پريشان موي سر شده گويا وي شيطانيست **باب** هل يدهن جميعه كل يوم آيا روغن بمالد موي سر را كه رسيده باشد بر منكبين هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي جمة فاروجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم واكرمها فكان ابو قتادة يدهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتاده انصاري گفت در جواب آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مرا جمه ست آيا شانه كنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آري و گرامي دار آنرا پس بود ابو قتاده گاهي روغن ميماليد در جمه خود در هر روز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را كه گرامي دارد آنرا **باب** يستحب الغرق مستحب است دو حصه ساختن موي كي را بر كنف راست گذارد و يكي را بر كنف چپ **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول الرجل سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرو یراسدل کرد یعنی فروگذاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد ازان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب** جواز خضاب الشعر و بیان جواز خضاب موی **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فضاحکهم ذات یوم وقد صبغ شعره فقال له القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی الماء حارة بهاخیلة فاقسمت علی لاصبغن ولاخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمة بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید بود موی سر او ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم این بهتر است پس گفت مرا عائشه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک خود بخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابو بکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم الذهب للرجال و بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذ خاتمه فقال لا البسه ابدا فنبذ الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد ازان پس انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت آنرا و فرمود نمیپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را ابن رشد گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان و رخصت داده شد زنان را در زیور زر و ازینها و یه مروی است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا خطابی تفسیر کرده است مقطع را بانچه ریزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است ازان انچه عادت اهل اسراف است و زینت اهل خیلاء و کبر است و تفسیر کرده است چیزی اندک را بانچه واجب نمیشود در ان زکوة و نزد فقیر ظاهر تر است که مقطع عبارت از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در پیمان کنیده نشود و اما انچه مثل بخیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس آن جائز نیست و همه این پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة رخصت داده شده است مردان را در انگشتری از نقره **مالک** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید بن المسیب عن لبس الخاتم فقال البس واخبر الناس انی افتیتک بذلک صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری یعنی انگشتری نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمان را که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول الخلاء وهو متعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند ان حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار انه جاء بنعلیه فقال لها خلعت نعلیک تاولت هذه الایة لعله

فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون من ذکر النعم الجنة فاباحه لذی سلطان

نعلیك انك بالواد المقدس طوی فقال کعب اتدری ما کانتا نعلا موسی قال مالك لا ادری ما اجابه الرجل فقال کعب کانتا
من جلد حمار میت ابو سهیل[1] از پدر خود مالك روی از کعب روایت کرد که مروی بر آورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را نشاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعلیك الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالك نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آنمرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خرمردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس نباشد یا باشد بروی نجاستی پس خشك شده باشد پس آنرا مالیدن دور
کردن آنکه زایل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست **باب** تسن البدایة بالیمنی اذا انتعل وبالیسری اذا نزع
سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند وقتی که بر آرد شروع از پای چپ نماید **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا انتعل احدکم فلیبدء بیمینه فاذا نزع فلیبدء بشماله
ولتکن الیمنی اولهما تنعل واخرهما تنزع[2] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نعل در پا کند کی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون بر آرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت بر آوردن **باب** لا یمشی فی نعل واحدة راه نرود در یک نعل **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمشین احدکم فی نعل واحدة لینعلهما جمیعا
او لیحفهما جمیعا[3] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راه نرود کی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را هم
یکجا یا برهنه کند هر دو پا را هم یک جا **باب** یحرم اللعب بالنرد وما فی معناه حرام است بازیکردن بنرد و آنچه
در معنی او باشد **مالك** عن موسی بن میسرة عن سعید بن ابی هند عن ابو موسی الاشعری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصی الله ورسوله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد پس نافرمانی
کرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه مرعانیة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه بلغها
ان اهل بیت فی دارها کانوا سکانا فیها وعندهم نرد فارسلت الیهم لئن لم تخرجوها لاخرجنکم من دارکم واکرهت
ذلك علیهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد هست پس آدم فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد داشتن نرد را بر ایشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا وجد احدا من اهله یلعب بالنرد
ضربه وکسره عبد الله بن عمر وقتیکه میافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** یحیی وسمعت مالکا یقول لا خیر فی الشطرنج ولا فی النرد ولا فی شیء من هذا ولا یصلح اللعب بها ولا بغیرها من الباطل وسمعت

[1] ابو سهیل
[2] تنزع
[3] او لیحفهما جمیعا

قلت ۱۲ علی هذا اهل العلم الخ ازاله
قلت ۱۲ علی هذا اهل العلم وهو من باب الادب ۱۲
قلت ۱۲ علی هذا اهل العلم وهو من باب الادب ۱۲

هذه الاية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت يحيى شنيدم مالك را كه مى گفت هيچ خير نيست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنيدم از مالك كه ناپسندى داشت بازيكردن بشطرنج و غير آن از باطل و تلاوت ميكرد اين آيه فماذا بعد الحق الا الضلال يعنى نيست بعد از حق مگر گمراهى مترجم گويد بازى نرد حرام است باتفاق علما و بازى شطرنج و بازى كبوتران نزد شافعى مكروه است بكراهت تنزيهى مگر آنكه قمار باز دباشد پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** بحريم قتل الكلب الا لصيد او حراسة حرام است نگاهداشتن سگ مگر براى شكار يا نگاهبانى خانه و زراعت و مواشى **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله كل يوم قيراطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه نگاهدارد سگى مگر سگى شكارى يا سگ مواشى ناقص كرده شود هر روز از عمل او دو قيراط **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن ذهير وهو رجل من ازد شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغنى عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اى ورب هذا المسجد سائب بن يزيد شنيد از سفيان بن ذهير و او مردى بود از قبيله شنوه از اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى گفت باجماعه كه با او بودند نزديك دروازه مسجد پس گفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود هر كه نگاهدارد سگى را كه نفع نميدهد در زراعت و يا در مواشى ناقص كرده ميشود از عمل او هر روز يك قيراط گفت سائب آيا تو شنيدى اين را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت آرى قسم بپروردگار اين مسجد **باب** ما جاء فى قتل الكلاب حكمى كه در بيان قتل سگها آمد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود بكشتن سگها مترجم گويد اين حكم در اول اسلام بود از جهت عموم بلوا بنگاهداشتن سگان و ترك نميكردند نگاهداشتن آنها مگر بحكم قتل بعد ازان منسوخ شد بقول انها امة من الامم و وجوب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را يعنى آوندى كه دهان سگ در وى رسيد او را هفت بار بايد شست **باب** النهى عن تغيير خلق الله در بيان منع فرمودن از تغيير دادن خلقت خدا **قال** الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خداى تعالى كه نميپرستند يعنى مشركان بجز خداى تعالى مگر تأنيثى كه نام دختران مسمى كرده اند و نمى پرستند مگر شيطان دور رفته از رحمت كرده او را خداوند و گفت شيطان البته بگيرم از بندگان تو حصه كه در علم از لى متعين شده گمراه كنم انسان را و البته

قلت هذا قول اهل العلم الذين يقولون بالغرر في الشرائع وهو الذي يكون مستتر العاقبة كما هو في بيع السمك في الماء الذي لم يصد بعد والطير في الهواء الذي لم يقع بعد والعبد الآبق ونحو ذلك وقال بعض اهل العلم ان الغرر ما كان له خطر ولم يكن قمارا وقال بعضهم ما كان مرجوا ومدخولا فهو غرر وما كان من الغرر حقيرا فهو جائز ١٢ منه

قلت اى على ما فصل الاصحاب ١٢ منه

قلت اى الكلاب المأذون باتخاذها ١٢ منه

١٧٠ البلوى لا اقتناء ما فاقتناؤها الا ولو تركوا اقتناؤها بالكلية لقل حصول المذكور من حيث ان الملائكة لا تنفك عن الكلاب فهبط من منزلته كانت تهبط الملائكة بالوحي وهم لا يدخلون بيتا فيه كلب ولا تستغفر لصاحبه كل يوم قيراط فقال الزهري ان هذه امة منكوسة اعلامهم مرءوسة وجهلهم رئيسة فهي لجهلها تقتل ما ينفعها وتقتني ما يضرها ١٢ منه

و در آرزوی باطل افگنم ایشانرا و البته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان و البته بفرمایم ایشان را تا تغییر دهند آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکره الاخصاء ویقول فیه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میدانست خصی کردن حیوان را و میگفت در ترک خصی کردن زیادة خلق است ترجمه گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان بمردان و مثله کردن و وشم و خصا و بریدن گوش چهارپایان داخل است درین حکم و جهانیدن خریر ابریشم مادة تا نتیجه دهد ستر را همین هم حکم دارد والله اعلم **باب** ما جاء فی قتل الحیات و بیان آنچه در کشتن ماران وارد شد **مالک** عن نافع عن ابی لبابة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آنماران که در خانهای مانند و ایذا نمیرسانند **مالک** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل الحیات التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانهما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کشتن آنماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل و ماردم بریده یعنی کوتاه دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دو ریکنند بصارت نظر کننده آنها و می افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در شکم زنان حامل باشند **مالک** عن صیفی مولی بن افلح عن السائب مولی هشام بن زهرة انه قال دخلت علی ابی سعید الخدری فوجدته یصلی فجلست انتظره حتی قضی صلوته فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیته فاذا حیة فقمت لاقتلها واشار الی ابی سعید ان اجلس فلما انصرف اشار الی البیت فی الدار فقال اتری هذا البیت قلت نعم فقال انه قد کان فیه فتی حدیث عهد بعرس فخرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق فبینا هو به اذا اتی الفتی لیستاذنه فقال یا رسول الله ائذن لی احدث باهلی عهدا فاذن له رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظة فانطلق الفتی الی اهله فوجد امراته قائمة بین البابین فاهوی الفتی الیها بالرمح لیطعنها وادرکته غیرة فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر ما فی بیتک فدخل فاذا هو بحیة منطویة علی فراشه فرکز فیها رمحه ثم خرج بها فنصبه فی الدار فاضطربت الحیة فی راس الرمح وخر الفتی میتا فما یدری ایهما کان اسرع موتا الفتی ام الحیة فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بالمدینة جنا قد اسلموا فاذا رایتم منهم شیئا فاذنوه ثلثة ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه فانما هو شیطان سائب گفت داخل شدم بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در خانه جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشتم او را پس اشاره کرد ابو سعید خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از ان

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم برای اهل خود ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من بترسم بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید بخاطر او غیرتی پس گفت زن تأنی کن تا آنکه درآئی بخانه و ببینی چیزی را که در خانه تست پس درآمد پس ناگاه دید روبروی ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافرشت نیزه را در سرای پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا ان جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آینه دریدند جنیان مستند که ایمان آورده اند پس چون بدیدند ازینان چیزی را خبر دار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر نشد پیش شما بعد ازان پس بکشید او را پس جز ازین نیست که او شیطانی است **مالك** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت و ترسانیدن مسلمانان را پس بعد ازان نسخ شد **باب** جواز معالجة المرض بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلين من بني انمار فنظر اليه فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايكما اطب فقالا اي الطب خير يا رسول الله فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انزل الداء الذي انزل الدواء زيد بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت او این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این دو را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیریست یا رسول الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است بیماری را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزیکه نجس باشد و اکثری جایز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم در باب خمر فرمودانہا لیست بدوا ولکنہا داء وخصت داد در شرب بول شتران چنانچہ جماعہ عرنیین را
تجویز فرمود ونزد یک بعضی جائز نیست تداوی بچیزیکہ محض مطلقا از جہت نہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دواء خبیث
ومراد بآن خبیث نجاست است وبعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جہت طعم وسم را **باب** الترغیب فی الحجامۃ
باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان الکی ان کان دواء ففی الحجامۃ
الحجامۃ یبلغہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر در عالم دوا ہست کہ میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس ہر آئنہ
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورۃ جائز ست معالجہ کردن بداغ داون
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اکتوی من اللقوۃ ودتی من العقرب عبد اللہ بن عمر داغ خورد بسبب
لقوہ وافعون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارۃ اکتوی فی ذمان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من الذبحۃ فمات سعد بن زرارہ داغ خورد در زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بسبب ذبحہ پس مرد مترجم گوید ذبحہ روی ست کہ در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحہ کہ ظاہر خود در گلو وبند میشود وگلو
بسبب آنقرحہ ومنقطع میشود ونفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلہا ولا تخرج منہا وقتی کہ واقع شود وبا در زمینی
پس باید کہ در زمینی در آنجا وباید کہ بیرون نیائی از آنجا **مالک** عن ابن شہاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب
عن عبد اللہ بن عبد اللہ بن الحارث بن نوفل عن عبد اللہ بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیہ امراء الاجناد
ابو عبیدۃ بن الجراح واصحابہ فاخبروہ ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لی المہاجرین الاولین فدعاہم
فاستشارہم واخبرہم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضہم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنہ وقال بعضہم
معک بقیۃ الناس واصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولا نری ان تقدمہم علی ہذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع
لی الانصار فدعوتہم فاستشارہم فسلکوا سبیل المہاجرین واختلفوا کاختلافہم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان
ہہنا من مشیخۃ قریش من مہاجرۃ الفتح فدعوتہم فلم یختلف علیہ منہم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمہم علی ہذا
الوباء فنادی عمر بن الخطاب انی مصبح علی ظہر فاصبحوا علیہ فقال ابو عبیدۃ افرارا من قدر اللہ فقال عمر لو غیرک قالہا یا ابا عبیدۃ
نعم نفر من قدر اللہ الی قدر اللہ ارایت لو کانت لک ابل فہبطت وادیا لہ عدوتان احدہما مخصبۃ والاخری جدبۃ الیس
ان رعیت الخصبۃ رعیتہا بقدر اللہ وان رعیت الجدبۃ رعیتہا بقدر اللہ قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجتہ
فقال ان عندی من ہذا علما سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول اذا سمعتم بہ بارض فلا تقدموا علیہ واذا وقع
بارض وانتم بہا فلا تخرجوا فرارا منہ قال فحمد اللہ عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد یجانب شام تا چون سرغ رسید بموضعی

قلت ۱۲ وعلی ہذا عمل المسلمین ۱۲

قلت ۱۲ وعلی ہذا اہل العلم الذبحۃ بفتح الباء وقد تسکن وہی قرحۃ تخلق من الدم وقیل قرحۃ تظہر فی فم المعدۃ وربما قتلت فیفسد معہا ویسقط النفس ۱۲

قلت ۱۲ الذبحۃ بضم الذال المعجمۃ وفتح الباء وہی قرحۃ تخلق فی الحلق

مسے ست بسرغ ملاقات کردند باوی سرداران لشکر یا که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده ست بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس بپیش خود خواند ایشان و طلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشانرا که وبا واقع شده ست بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هرآینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که بازگردی اعراض کرده
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی ماندگانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشانرا بر این وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشانرا پس طلب مشورة کرد از ایشان پس فرستند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که این جا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشانرا پس مختلف نشدند از ایشان عدد و کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که بازگردی
با مردمان و داخل نکنی ایشانرا بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده هر دواب خود پس گفت ابوعبیده که بازمیگردی بجهة گریز از تقدیر خدا یتعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آرے ۱۷۴
میگریزیم از تقدیر خدا یتعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشند ترا جمعی شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشند او را
یکی سرسبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سرسبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا یتعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا یتعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزد یک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده ست
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود و با بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از و با گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا یتعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت **مالک** عن محمد بن المنکدر و عن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال ابو النضر قال مالک یقول ابو النضر
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از انحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که برمی آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را و الله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

اللہ علیہ وسلم طاعون عذابی است کہ گماشتہ شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروہی از امم کہ بودند پیش از شما پس چون شنوید آن را
کہ واقع شدہ است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکہ واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بیرون میائید بجہت گریختن از آن
گفت یحیی شنیدم مالک را کہ میگفت کہ گفت ابو النضر نہ بر آرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شہاب عن
عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغہ ان الوبا قد وقع بالشام فاخبرہ عبد الرحمن بن عوف
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا سمعتم بہ بارض فلا تقدموا علیہ واذا وقع بارض وانتم بہا فلا تخرجوا فرارا منہ
فرجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکہ رسید بسرغ خبر رسید باو کہ وبا واقع شدہ است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بشنوید وبا را کہ واقع شدہ است بزمینی
پس داخل مشوید بروی وچون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بیرون میائید بجہۃ گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک**
سالم بن عبد اللہ گفت کہ عمر بن الخطاب رجوع کرد با مردمان مگر از جہت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انہ قال
بلغنی ان عمر بن الخطاب قال البیت بمکۃ احب الی من عشرۃ ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدۃ
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن کہ عمر بن الخطاب فرمود یک خانہ در رکبہ دوست ترست نزد یک من از دہ خانہ
کہ در شام باشند و رکبہ موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجہت طول عمر ہا و طول بقا یعنی در حجاز
و بجہت ندت وبا در شام **باب** ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچہ از تبرید تب آب وارد شدہ **مالک**
عن ہشام بن عروۃ عن فاطمۃ بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرءۃ وقد حمت تدعوہا اخذت الماء
فصبتہ بینہا وبین جیبہا وقالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامرنا ان نبردہا بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکہ آورده میشد پیش او زنی را کہ تب رسیده بود وی را او دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آنرا میان لو و میان
گریبان او و میگفت ہر آینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر میفرمود ما را کہ سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن ہشام
بن عروۃ عن اسماء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الحمی من فیح جہنم فابردوہا بالماء رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود کہ تب از جوش و فروغ آتش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب **مترجم** گوید ظاہر آنست کہ این حکم برای کسی است کہ از شدت
گرم باشند و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل آب نفع میدہد ازان یا آنکہ نیست این حکم بر طور طب بلکہ امریست کہ مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع و اللہ اعلم **باب** جواز الاسترقاء من الشکوی والعین وبیان ان العین
حق آب در جواز افسون خواندن بجہۃ بیماری چشم زخم و بیان آنکہ چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بني جعفر بن ابيطالب فقال الحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقال
حاضنتهما يا رسول الله انها تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شئ القدر لسبقته العين آورده شده بحضور آنحضرت صلى الله
عليه وسلم و پسر جعفر بن ابيطالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزني كه در كنار گرفته بود ايشانرا چيست مرا
كه مي بينم ايشانرا نزار و ضعيف پس گفت در كنار گيرنده ايشان يا رسول الله زود اثر ميكند بر ايشان چشم زخم و منع كرد
مارا از آنكه افسون خوانيم براي ايشان مگر آنكه بينديم كه چه چيز موافق طبع شريف تو مي افتد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانيد براي ايشان پس هر آينه حال اينست كه اگر پيشدستي ميكرد چيزي بر تقدير
الهي هر آينه پيشدستي كردي بروي چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين فقال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در انجا كودكي بود كه ميگريست پس ذكر كردند مردم خانه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه آن
كودك را چشم زخم رسيده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا افسون نميخوانيد براي او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بكر صديق در آمد بر حضرت عايشه و او بيمار بود و يهوديه افسون ميخواند بر و
پس فرمود ابو بكر صديق افسون خوان او را بكتاب خداي تعالى **باب** الرقية من الاوجاع و بيان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمر بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل امر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد و خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا دردي
بود نزديك بهلاك ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح كن آنرا بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خداي تعالى آنچه بامن بود
يعني درد پس همينه امر ميكردم باين امر اهل خود را و غير ايشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها از افسون خواندن
بجهة تب و غير آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت أنا اقرأ عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عايشه روايت نمود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتى
كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعنى قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وتف ميزد
گفت حضرت عايشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بر وى ومسح ميكردم بر روى
دست راست او را بجهة اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
سلم فراى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وحرقته فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التى لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ في الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب صرع پس ديد
ديوى را از جنيان ميخواست كه ضرر رساند بآنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعلها از آتش هرگاه التفات ميفرمود آنحضرت
ميديد اندرو را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل ..... عليه السلام آيا نياموزم ترا كلماتى كه بخوانى
آن كلمات را وقتى كه بخوانى آن كلمات را فرو ميرود شعله آتش او ومرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه پس فرمود
جبرائيل قل اعوذ بوجه الكريم الخ يعنى پناه ميگيرم بذات خداى كريم كه تمام است وبكلمات خداى كه كامل اند آن كلماتى كه نگذرد
از آنها هيچ نيك وهيچ بد از شر آنچه فرود مى آيد از آسمان واز شر آنچه بالا ميرود در آن واز شر آنچه پيدا كرده است در
زمين واز شر آنچه برمى آيد از زمين واز فتنهاى شب ورد روز وپيش آينده هاى شب مگر پيش آينده كه پيش آيد نيكى
اى بسيار بخشايش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصفة غسله للمعين در باب امر كردن بغسل كننده
چشم زخم از وى رسيده باشد وبيان آب غسل او كسيكه چشم زخم داغ شود بروى **مالك** عن محمد بن ابى
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابو سهل بن حنيف بالخراة وصع جبته كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد فقال له عامر بن ربيعة ما رايت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر سهل بالذى كان من شان

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على من يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتوضأ
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار وخرار بفتح خا معجمه وتشديد را
مهملة اولى موضعى است قريب بجحفه پس از برخود وكشيد جبه را كه بروى بود وعامر بن ربيعه نظر ميكرد بسوى او وبود
سهل مرد سفيد رنگ نيك نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربيعه نديدم هيچ چيز را مانند آنچه ديدم
امروز ونه هيچ جلد دختر بكر را مانند اين ديدم پس تب گرفته شد سهل برجاى خود يعنى همانجا وسخت شد گرمى تب او
پس شخصى كه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد كه سهل راتب گرفت است واو وقت شام كوچ كننده
نيست همراه تو يا رسول الله وآمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا كه بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم عامر را برچه گناه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى
بروى هر آينه چشم زخم واقعى است وضو كن براى او پس وضو كرد براى او عامر پس كوچ كرد وقت شام سهل
بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه قال راى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فاتى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك فى شان سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال على
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
ودا خلة ازاره فى قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس ديد عامر بن ربيعه سهل بن حنيف را
در ان حال كه غسل ميكرد پس گفت نديدم چيزى مانند آنچه ديدم امروز ونه پوست هيچ دختر در پرده نشانيده را
مانند آن ديدم پس افگنده شد سهل پس آمد كسى بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله آيا
ترا فكرى هست در شان سهل بن حنيف والله برنميدارد سر خود را از بالين پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم آيا تهمت ميكنيد كسى را بسبب او گفتند تهمت ميكنيم عامر بن ربيعه را پس خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروى وفرمود برچه گناه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى غسل كن براى
او پس شست عامر روى خود را ودو دست خود را ودو آرنج خود را ودو زانوى خود را واطراف پاهاى
خود را واندرون ازار خود را در پياله بعد ازان ريخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
بامردمان ونبود با او هيچ مرض **باب** الرقية من العقرب در باب افسون خواندن از نيش كژدم **مالك**

عن سهل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مروي از قبيله اسلم گفت نخفتم من شب پس
فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پرسيد گفت آمد نيش زد مرا كژدم پس خبر شود رسول الله
آگاه باش اگر ميگفتي وقتي كه داخل ميشدي در شام اين كلمات را اعوذ بكلمات الله التامة ضرر نميرساند ترا **باب**
الرقية من التخر افسون خواندن از سحر **مالك** عن يحيى مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودي كلماتي كه ميگويم من آنها را هر آينه
گردانيدي مرا يهود خريس گفته شد او را و كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعني پناه ميگيرم
بذات خداي بزرگ انكه نيست هيچ چيز بزرگتر از وي و پناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند آنكه در نگذرد از آنها
هيچ نيكوكاري و نه هيچ بدكاري و پناه ميگيرم بنام هاي خداي تعالى كه نيك اند همه آنها آنچه ميدانم از ان اسماء و آنچه
نميدانم از شر چيزيكه آفريد و منتشر كرد آنرا **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز بگويد كسيكه ترسانيده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن وليد گفت در خدمت
الحضرت صلى الله عليه وسلم هراسنده من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود او را الحضرت صلى الله عليه وسلم
بگو اعوذ بكلمات الله التامة آه يعني پناه ميگيرم بكلمات خداي تعالى كه كامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندهاي
او و از تاثيرات شياطين و از انكه حاضر شوند شياطين بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوي نيست و هام نيست و صفر نيست و فرود نيايد صاحب جانوران مريض بر بهلوي صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح ولا يصل المصح حيث
شاء فقال له اي يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست نام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که انسان یا جانور صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود یا معنی کراین از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن دایر نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت اذوی شکون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی متمثل میشود و بنام او ندا میکند تا انگه کین او ظهور آید و آنرا هام میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست هر کجا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله وجه چیست این حکم یعنی حرست این حکم فرمود این نوعی از ایذا است

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی ملیکة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهی تطوف فی البیت فقال لها یا امة الله لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتک فجلست فمر بها رجل بعد ذلک فقال لها ان الذی کان نهاک قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعه حیا واعصیه میتا فعمر بن الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب اے کنیز خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیائی پس نشست آن زن در خانه پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر اینه مرد پس بر آ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه او مرده است **باب** ما یتقی من الشوم در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شکون بد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما الشوم فی الفرس والمراة والمسکن یعنی الشوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در سه چیز در زن و خانه خواهد بود مراد میدانست بدشگونی را **مالک** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابنی عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشوم فی الدار والمراة والفرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در سه چیز **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله دار سکنا ها والعدد

كثيرو المال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها فانها ذميمة
ترى بيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله خانه هست كه ساكن نديم در آنخانه حال آنكه شمار
قبيله بسيار بود ومال وافر بود پس كم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم گذاريد آن
خانه را بد خانه ايست او مترجم گويد نزد فقير حاصل معنى اينحديث اينست كه اين چيزها از اسباب خفيه اند بايد كه
ترك كند وقتى كه به بيند علامات آنرا تجربه وامثال آن وپرهيز نمايد از آن والله اعلم **باب** لفال باب
در بيان فال گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للمحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براى ماده شتر شير دار كه مهيا كرده بود ندبراى دوشيدن
كه ميدوشند اين را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بنشين بعد ازان فرمود كه ميدوشند اين
را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو گفت حرب است
يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه بنشين بعد ازان باز فرمود كه ميدوشند اين را پس
برخاست مردى ديگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست نام تو پس گفت آنمرد يعيش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بدوشند **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نيك پاره ايست از چهل وشش پاره از پيغامبرى **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابى طلحة الانصارى عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرويا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره
ايست از چهل وشش پاره از نبوة **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة عن زفر بن معصعة بن مالك عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى احدكم من الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدى من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز بامداد
ميفرمود آيا ديده هست كسى از شما امشب خوابى را وميفرمود باقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدى
من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يراها الرجل الصالح
او ترى له جزء من ستة واربعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب وچيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيك كه ببيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره اى است از يازده جزو
گانى از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول فى هذه الاية لهم البشرى فى الحيوة
الدنيا وفى الاخرة قال هى الرؤيا الصالحة يراها الرجل او ترى له عروه ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيك هست كه ببيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا رأى فى منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه ببيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه وپناه گيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعى يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فاذا رأى احدكم الشئ يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان
شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لأرى الرؤيا هى اثقل على من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت أبالى بها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيك از جانب خدا تعالى هست وخواب بريشان از شيطان هست پس وقتيكه ببيند يكى از شما
چيز يرا كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هر آينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هر آينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتى
كه شنيدم اين حديث را هيچ پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن خانه غيرى كند قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان داخل نشويد بخانه ناغير خانهاى

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون پس اگر نیابید در انجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید پس باید که باز گردید آن پاک تر است شما را و خدا بآنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهای که مسکن کسی نیست در انجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده میدارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون برسند کودکان از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالک** انه بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی که انجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود خانه خود را یا خانه یکی از محرمان خود را **مالک** عن صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله أستاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها احبت ان تراها عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آنمرد هر آئینه من خدمت کننده او یم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت پس دستوری طلب کن بر وی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید المقبری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

۴۷ قلت نستاذن علی امهاتنا وقد رایناهن عجائز ونحتاج الی الخدمة وبیان ان صفة الاستیذان هی التی ذکرت ام یستحب ان یستاذن فی کل الاحوال ان یرید فقهوا السؤال ۱۲ ۴۸ قلت علیکم ان تدخلوا علی النبی صلی الله علیه وسلم کلما تحضرون ۱۲ ۴۹ قلت علیکم اهل العلم ۱۲

استیذان سه بار است پس اگر ازان داده شود ورنه برگردد و الا مازگرد مالك عن ابیه عن ابی سعید بن ابی الحسن
عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء الی باب عمر بن الخطاب فاستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا
لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلك لافعلن بك کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس
الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان
ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم هذا لافعلن بك کذا وکذا فان سمع ذلك
احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلك عمر ابن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمك ولکن خشیت ان یتقول الناس علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد ازان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود
تراورا والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
و السنه بشنید این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس برآمد ابو موسی تا آنکه آمد بمجلسی که در مسجد بود گفته میشد
او را مجلس انصار پس گفت هرآئینه خبر داد مرا عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی و بود ابو سعید خرد ترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هرآینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن میترسم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه
او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن بروی یا بهتر ازان
قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شئ حسیبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است ازان کلمه اولی یا باز دهید همان

فائدة

یقول لو یفوتنی وفی نسخة ما

فخرج الیها فاخبرها

فنظر الیها فاخبرها

والشواهد

الحدیث الثانی

للحدیث

عن الاوهاد

قلت

عاضد الاصل

العلم الازلی

باسلم سنة

والجواب واجب

فاذا قال السلام علیکم

فلیجب من یقول وعلیکم

السلام ورحمة الله

علیکم السلام اجزاه

وهو منتهی الکمال

قال السلام علیکم

اجزاه ایضا علی الصحیح

وان قال وعلیکم

اجزاه ایضا علی الاصح

المشی وصلوته

وکذا التعوذ والبسملة

یجب ان یقول

وعلیکم السلام

ورحمة الله

وبرکاته

کلمه را بر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین ده و اگر گوید السلام علیکم و رحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام و این جایز است متترجم گوید ابتدا السلام سنت است و جواب سلام واجب و وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که وعلیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جایز است بنا بر قول صحیح و اگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود و مستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام و رحمة الله و برکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم ایا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالک** عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس وهو یشد قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بر وی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد ازان زیاده کرد چیزی را با این کلمات پس گفت ابن عباس و وی آنروز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را باشخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمر وعلیک الفا کانه کره ذلک مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت با این صیغه السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد آن هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را و ناپسند داشت آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزاء عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام دهد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزاء عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام میدهد بر شما کسی از ایشان بیشتر این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

فائدة حدیث الترمذی انا اول من تنشق عنه الارض فاخرج حلة من حلل الجنة فالبسها ثم اقوم عن یمین العرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری قال الشیخ ابن حجر فی شرح الهمزیة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وقال الشیخ عبد الحق فی شرح المشکوة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وقال الشیخ عبد الحق فی شرح المشکوة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین

فائدة حدیث الترمذی انا اول من تنشق عنه الارض فاخرج حلة من حلل الجنة فالبسها ثم اقوم عن یمین العرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری قال الشیخ ابن حجر فی شرح الهمزیة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وقال الشیخ عبد الحق فی شرح المشکوة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وقال الشیخ عبد الحق فی شرح المشکوة ای لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین

یستحب افشاء السلام علی من تعرف وعلی من لا تعرف مستحب است اظہار سلام بر ہر کہ شناسی و او بر ہر کہ
نشناسی **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن ابی بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله
بن عمر فیغدو معه الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمر عبد الله بن عمر علی سقاط ولا علی صاحب بیعة
ولا مسکین ولا احد الا سلم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت
له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی مجالس
السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان الطفیل ذا بطن انما نغدو
من اجل السلام نسلم علی من لقینا **طفیل** بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد اللہ بن عمر پس وقت بامداد میرفت ہمراہ او
بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکہ بگاہ میرفتم بجانب بازار نیگذشت عبد اللہ بن عمر بر سقط فروشی و نہ بر صاحب
فروختن و نہ بر فقیری و نہ بر ہیچ یکی مگر کہ سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد اللہ بن عمر روزی
پس طلب کرد از من کہ از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چہ چیز مسکینی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکہ
تو استادہ نمیشوی بر فروختن و نہ سوال مسکینی از متاعی و نہ نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسہای بازار
گفت دین میگویم یعنی سبب آمد و رفت بازار بیان میکنم نشین اینجا تا بگویم سخن میگویم پس گفت مرا عبد اللہ
بن عمر را صاحب تکم و بود طفیل صاحب تکم بزرگ جز این نیست کہ بگاہ میرویم از برای سلام تا سلام دہیم
بر ہر کہ ملاقات کنیم **باب** یستحب المصافحة والهدیة مستحب است مصافحہ کردن و ہدیہ فرستادن
مالک عن عطاء بن عبد الله الخراسانی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تصافحوا یذهب
الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت بایکدیگر مصافحہ کنید تا دور شود کینہ
و بایکدیگر ہدیہ فرستید تا بایکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** یستحب للانسان
اذا لقی اخاه یقول کیف انت او کیف حالك ویستحب له ان یجیب فیقول الحمد لله تعالی
الیك مستحب است آدمی را وقتی کہ ملاقات کند برادر خود بگوید چگونہ تو یا چیست حال تو و مستحب است او را
کہ جواب دہد پس بگوید شکر میگویم خدایتعالی را مستوجہ شدن بسوی تو **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی
طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم علیه رجل فرد علیه السلام ثم سال عمر الرجل
کیف انت فقال الحمد الیك الله تعالی فقال لك الذی ارادت منك انس بن مالک شنید عمر بن الخطاب
و سلام داد بر وی مردی پس رد کرد بر وی جواب سلام بعد ازان پرسید حضرت عمر آنمرد را چگونہ منشی تو پس

قلت علیه اهل العلم
قلت قال النووی اعلم ان المصافحة مستحبة عند کل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوة الصبح والعصر فلا اصل لها فی الشرع ولکن لا باس به فان اصل المصافحة
قلت هذا الحدیث

گفت حمد میگویم متوجه شنده بسوی تو خدایرا پس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر
بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم بر حمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض
زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان
عطس فشمتوه ثم ان عطس فشمتوه ثم ان عطس فشمتوه ثم ان عطس فقل انت مضنوک قال عبد الله
بن ابی بکر لا ادری ابعد الثلثة او الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس
بر حمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بر حمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بر حمک الله
بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد
چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین بگوید بهتر است
و سنت است بر حمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را شنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند
در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب است که عاطس جواب مشمت بر حمک الله
گوید **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و
ایاکم ویغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم
ویغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن کمر وات **مالک**
عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان
یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان
آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة
عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة
من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل
لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد
تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند خدا و هر آئینه مرد
میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن
کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

قلت علماء نا اهل العلم اذا عطس احدهم اتفقوا علی انه یستحب للعاطس ان یقول الحمد لله وعلی المشمت عطاسه ان یقول یرحمک الله فان قال الحمد لله رب العالمین کان احسن ولیس بکل من سمع العاطس ان یقول یرحمک الله قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالک فی وجوبه

قلت علماء نا اهل العلم وهذا ادب

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقى لها بالا يهوى بها فى جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقى لها بالا يرفعه الله بها فى الجنة گفت ابوهريره هرآئنه مرد بزبان مى آرد كلمه
متوجه نميكند بجانب او دل را يعنى غظم او بخاطر نمى آرد مى افتد بسبب او در آتش دوزخ و هرآئنه مرد بزبان مى
آرد كلمه را كه متوجه نكرده ست بسوى او دل را بر ميدارد خداى تعالى آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكت رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة مابين لحييه ومابين رجليه مابين لحييه ومابين رجليه مابين لحييه ومابين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هركه او را نگاهدارد خداى تعالى از شر دو چيز در آيد به بهشت پس گفت مردى يا رسول
الله آيا خبر ندهى ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستين پس گفت او را آنمرد آيا خبر نميدهى ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد ازان فرمود آن
حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آنمرد آيا خبر نميدهى ما را يا رسول الله بعد ازان فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مانند آنسخن پس شروع كرد آنمرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردى
كه بر پهلوى او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هركه نگاهدارد او را خداى تعالى از شر دو
چيز در آيد به بهشت مابين دو كله خود و مابين دو پاى خود مابين دو كله خود و مابين دو پاى خود مابين دو
كله خود و مابين دو پاى خود يعنى از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقى خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا لخنزير فقال اكره ان
يعود ابن مريم عليه السلام انى اخاف ان اعود لسانى النطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام برخوردنجوكى پس
گفت او را برو بسلامتى پس گفتند او را آيا ميگوى اين كلمه مر خوك را پس گفت عيسى عليه السلام هرآئنه من ميترسم كه عادت
كنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

قلت يقال ما القى له بالا اى ما استعظم اليه والاهتمام به وبخواه ۱۲

بغیر ذکر الله فتقسو قلوبکم فان القلب القاسی بعید من الله ولکن لا تعلمون ولا تنظروا فی ذنوب الناس
کانکم ارباب وانظروا فی ذنوبکم کانکم عبید فانما الناس مبتلی ومعافی فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله علی العافیة حضرت عیسی علیه السلام مفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس بدرستی
دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید ونظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خداوندید ونظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا ومعافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل
بلا وشکر گوئید بر عافیت **باب** یحرم الکذب حرام است دروغ گفتن **مالک** عن صفوان بن
سلیم انه قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المومن جبانا فقال نعم فقیل ایکون المومن
بخیلا فقال نعم فقیل له ایکون المومن کذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود کان یقول علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة ایاکم والکذب
فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار الا تری انه یقال صدق وبر وکذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آئینه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری ونیکوکاری راه
نماید به بهشت ودور دارید خود را از دروغ گفتن پس هر آئینه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری وبدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت ونیکوکاری کرد ودروغ گفت وبدکاری کرد
مالک انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول لا یزال العبد یکذب وینکت فی قلبه نکتة
سوداء حتی یسود قلبه فیکتب عند الله من الکذابین عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده
واثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزد یک خدا تعالی از دروغگویان
مالک انه بلغه انه قیل للقمان ما بلغ بک ما نری یرید من الفضل فقال لقمان صدق الحدیث
واداء الامانة وترک ما لا یعنینی گفته شد لقمان را به چیز رسانید ترا آن مرتبه که می بینم مراد میداند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن واداء امانت وترک کردن من ما لا یعنی را یعنی آنچه فایده نمی بخشید
باب رخص فی وعد الرجل امراته بما لیس عنده رخصت داده شد یعنی در دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را بچیزیکه نیست نزد یک او **مالک** عن صفوان بن سلیم ان رجلا قال لرسول الله صلی

الله علیه وسلم الکذب امراتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاخیر فی الکذب فقال الرجل
احدها واقول لها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاجناح علیک مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آنمرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه بگویم با او پس فرمود الحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست

برتو باب یحرم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة

حرام است مسخره
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئک هم الظلمون ای مسلمانان تمسخر نکند قومی باقومی شاید که ایشان بهتر باشند ازان تمسخر کنندگان
وبایدکه تمسخر نکنند زنان بازنان شاید که ایشان بهتر باشند ازان تمسخر کنندگان وعیب نکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر هرکه توبه نکند پس ایشان جماعه ایشان ستمگارانند قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله توّاب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بدهرآئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی نکنید وغیبت نکند بعضی از شما ..... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را وراین حال که مرده است اگر بخوریدا پسندد اورا و
بترسید از خدا هرآئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان مبر هر بسیار سوگند خورنده را خوار شده را عیب کننده برمردم دونده بسخن چینی را

مالک

عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تذکر من المرء ما
یکره ان یسمع قال یا رسول الله ..... وان کان حقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلک البهتان مردی سوال کرد از حضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت است که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر شنود پس گفت یا رسول الله

ای رجل بقصد الافساد والهمزة العیب بالغیب واللمزة العیب فی الوجه ۱۲

واگرچه ان حق باشد پس فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که بگوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** [illegible] عن انتهاد الفقراء والیتیم ودر منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن وبر آورده شود از خانها کسی که بکند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هولاء علیکم ابدا ومخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه انحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آینه وی پیش می آید چهار شکن و پشت میدهد بهشت شکن پس فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر او نحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر یا مانند آن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند برادر خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و باشید ای بندگان خدای تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند برادر خود زیاده از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

۱ قلت علی هذا اهل العلم

۲ قلت علی هذا العمل عند اهل العلم وفی حکمه من یتخلف عن الجمعة والجماعة

علی المرأة علی زوجها

۱۹۱

مسایکون ذریعة الی الفساد وقد وردت فی ذلک احادیث

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دور دارید خود را از خصلتها بدپس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را وبا یکدیگر افزون طلبی مکنید وبا یکدیگر حسد مکنید وبا یکدیگر بغض مکنید وبا یکدیگر پشت مدهید وباشید ای بندگان خدا متحابان براوران یکدیگر **باب** النهي عن سب الدهر ومنع از بدگفتن زمانه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نگوید کسی از شما ای خوار زمانه پس هر آینه خدا اوست کسی که زمانه تعبیر کنند ترجمه گوید معنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و متصرف در امور و مراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کنندهٔ و تدبیر نمائنده را زیرا که گوید او را اگر از جهت گردشهای ناگواری او نزد این قائل و در اصل انهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** تحريم مخاطبة المسلم بيا كافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس برگشت رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی آنشخص اگر مستحق این کلمه است بروی واقع میشود واگر نیست وبال آن براین گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قوله هلك الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس فهو اهلكهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک کننده ترین ایشانست **باب** لا يتناجى اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو تخص ترک کرده شخصی سیوم را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند وآن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان ثلثة فلا يتناجى اثنان دون واحد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك** عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاء رجل يريدان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري وغير الرجل الذي يريدان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا اخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استتر خيا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يحزنه عبد الله بن دينار گفت بودم من وعبد الله بن عمر نزد یک

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آید پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید با او بنحوی با عبد الله پیچ یکی
سوای من و سوای آن شخص که میخواهد پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت
مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هرگز نه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان گویند دو
کس ترک کرده یک کس را پس هرگز نه این معامله اند و گمین میکنند او را **باب** ذم ذی الوجهین در حجو صاحب
دو روی **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هولاء بوجه وهولاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد
ترین مردمان صاحب دو روی است می آید انجماعه را بیک روی و انجماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است
باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر
است **مالک** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا و ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از
جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علماء را اختلاف است بعضی بر ذم آنشخص حمل
کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهته است که در بیان خود
تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در ان ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی
بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر یست مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالة میکند بر توجیه
ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان
حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند
میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران
خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن
بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شرکست وبغیر این تعظیم مکروه ست وعلما را درین امر تفصیلی ست والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القرآن العظیم بالله و والله وتالله و دربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا یتعالی در قرآن عظیم بالله و والله
وتالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم میفرمود در قسم خود لا ومقلب القلوب ترجمه میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی وباسمی از
اسماء خدا یتعالی یا بصفتی از صفات ذات او و همین ست قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو ولا کفارة
فیه ومنعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم ست یکی لغو که کفارة
نیست در روی و دوم منعقده که واجب شود در روی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا ترجمه گرفت نمیکند بشما خدا یتعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن مؤاخذ گرفت میکند بشما ببستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین ست از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا بپوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز ست اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدا یتعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عایشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله ست یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالک احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی کفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک واما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه اثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من
ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم آنرا درین باب آنست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی ست

قلت الیمین تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلی هذا اهل العلم

قلت ذهب الشافعی فی تفسیر اللغو الی قول عائشة

١٩٤ وابو حنیفة الی ما یجری علی اللسان

ومالک وذهب الشافعی الی ان الیمین تنعقد فیها الکفارة وقال ابو حنیفة بمثل قول مالک

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف انحالت پس لغو همان است وعقد یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشند جامه خود را بده دینار بعد ازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس این قسم است آنکه کفارت دهد حنث او از قسم خود نیست در لغو کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه کار است سوگند میخورد و بر دروغ و او میداند تا رضا مند کند باکسی را یا عذر نماید بان بسوی سیکه که عذر باو گفت یا هونا یا ببر و لیکن آنمالی را پس این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول او حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها یحلل ویکفر هر که سوگند خورد بر چیزیکه بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند انچیز بهتر را و کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف بیمین فرای غیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر از ان پس باید که کفارت دهد از سوگند خود و باید که بکند انچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بر وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالک** احسن ما سمعت فی الثنیاء انها الصاحبها مالم یقطع کلامه وما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب خود را نفع میدهد تا وقتیست که قطع کلام خود نکرده و انچه باشد از ان کلام بنسقی که در پی همدیگر و بعض آن بعض را یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر وحکم شخصی که قسم بخورد و بکفر **قال مالک** فی الرجل یقول کفر بالله او شرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرک حتی یکون قلبه مصمما علی الشرک والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر بالله و شرک بالله بعد ازان حانث شد هرگاه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت بعمل آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر میشود و لکن بروی لازم است کفارة یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین در بیان کفارة سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی باشما بلغو از سوگندان شما ولکن مواخذه میکند شما را بسبب قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خوراندن ده مسکین است از میانه غله که میخورند
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هرکه نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارة سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد مد من حنطة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آنقسم را بعد ازان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک مد از گندم
پس هرکه نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چندبار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انقصه من کذا وکذا ویحلف بذلک مرارا قلنا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

گفت مالک تو گیدنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند و از یکچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او و الله لکم
کنم از ین قبیل مثلا و همچنین قسم خورد و بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفارة ست مانند
کفارة یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة
مختصر عبد الله بن عمر کفاره سیدادا ز سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر وراوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی
که سیدادند کفارت سوگند سیدادند یک مد از گندم بمد کم و زن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالک
احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء
کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزی ء کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئینه او اگر بپوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر وجب ست وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهد ها یعنی عهدیکه باخذ السنید در التزام احکام او تعالی و قال تعالی یوفون
بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود او را وفا ران اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر اد خل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب
است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر ست داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالک** عن عبد الله بن
ابی حبیبة قال الرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل
علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الحجر وهو عظیم وقناع فی یده وتقول علی مشی الی بیت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
مشیا فجئت سعید المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا الامر
عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من از نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد و ران که

بگوید بر من پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مروی آیا غیبت
هست تراو در آنکه بدهم ترا این خیار خود و اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو گوئی که بر من پیاده رفتن
بسوی خانه خدا پس گفتم آری پس بگفتم آن کلمه را و من آن روز نوجوان بودم بعد ازان در نگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد هر آئینه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی ازین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزد یک ما **باب** آنذ
نذر ان یخرا بنه او غیر ذلک مما لم یجعل الشرع لم یفعل وهل فی ذلک کفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن از ان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع نکند آن کار را و آیا در ین نذر کفارت لازم
است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امراة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنک وکفری عن یمینک فقال شیخ
عند ابن عباس وکیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منکم
من نسائهم ثم جعل فیه من الکفارة ما قد رایت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئینه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزد یک ابن عباس و چگونه باشد در ین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آید پس
گفت ابن عباس هر آئینه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نسائهم بعد ازان شروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترک مالا قربة فیه ولا کفارة فی ترکه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در ان و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالک عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا فقالوا نذر ان لا یتکلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتکلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالک لم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بکفارة وقد امره

قلت ذهب ابو حنیفة الی ان قول ابن عباس ان فیه الکفارة وقیه الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر فی معصیة وفی لفظ لا نذر فی معصیة الله ولا وفاء فیه ولا کفارة

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالك شنيدم
كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرد او را بكفارت و هر ائمه امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه تمام كند
آنچه طاعت بود براى خدا يتعالى و ترك كند آنچه معصيت بود براى خدا يتعالى **باب** نذر اللجاج والغضب
يعنى شخصى بر سبيل جهل و غضب اگر گويد كه اگر نكنم اين كار را مال من در راه خداست يا وقف باب كعبه است چه چيز
لازم مى آيد **مالك** عن ايوب بن موسى عن منصور الحبى عن ابيه عن عايشة ام المؤمنين انها
سئلت عن رجل قال صالى فى رتاج الكعبة قالت عايشة يكفر ما يكفر اليمين حضرت عايشه سوال كرده
شد از حكم مردى كه گفت مال من در رتاج كعبه است پس فرمود حضرت عايشه كفارة بايد داد براى آنچه كفارت يمين
سوگند را رتاج بمعنى باب است يعنى دروازه **باب** من نذر ان يمشى الى بيت الله ثم عجز كيف يفعل
ايقضى ام يهدى هديا در حكم كسى كه نذر كرده پياده رفتن را بجانب خانه خدا يتعالى يعنى در عمره يا حج بعد ازان
درمانده شد آيا قضا كند آن پياده رفتن را از انجا كه مانده شده باشد يا قربانى ذبح كند بجاى او **مالك**
عن عمرو بن اذينة الليثى انه قال خرجت مع جدة لى عليها مشى الى بيت الله حتى اذا كنا ببعض الطريق
عجزت فارسلت مولى لها يسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد
الله بن عمر مرها فلتركب ثم لتمش من حيث عجزت عمرو بن اذينه گفت برآمدم همراه جده خود كه بروى
واجب شده بود پياده رفتن بسوى خانه خدا يتعالى تا آنكه رسيديم بعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولى را ازان
خود را پيش عبد الله بن عمر تا سوال كند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال كرد عبد الله بن عمر را
پس گفت او را عبد الله بن عمر كه امر كن او را كه سوار شود بعد ازان بار ديگر بايد كه پياده رود از انجا كه درمانده شد
مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب وابا سلمة بن عبد الرحمن كانا يقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعيد
بن المسيب و ابو سلمه بن عبد الرحمن مى گفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال كان
على شيخ فاصابته خاصرة فركبت حتى اتيت مكة فسالت عطاء بن ابى رباح وغيره فقالوا على يك هدى
فلما قدمت المدينة سالت فامرونى ان امشى مرة اخرى من حيث ركبت فسئل يحيى بن سعيد گفت
بر من واجب بود پياده رفتن پس رسيد مرا درد پهلوى پس سوار شدم تا آنكه رسيدم مكه پس سوال كردم عطا بن
ابى رباح را كه مفتى مكه بود و غير او را پس گفتند هست بر تو قربانى پس وقتيكه برآمدم بمدينه سوال نمودم يعنى از علما
پس امر كردند مرا كه بيايم بار ديگر از انجا كه درمانده شدم پس راه رفتم مثل آنچه گفت ابو حنيفه و شافعى قايل اند بانكه بر ان شخص

لازم ست دوم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث النبی مالک در تقسیم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای عزوجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی را و نه قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت
در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده ست و بروی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقض فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد ازان بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یخلع من
ماله صدقة الی الله ورسوله اراد توبته واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او و آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب والجار دک وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئک منه ذلک الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آنسرای خود را که رسیدم آنجا بگناه و همسایه تو شوم و برآیم از مال خود در
حالی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا از ین صدقه سیوم حصه از مال **باب** یحرم مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها
حرام ست سفر کردن زن مگر با مرد یکه صاحب قرابت و محرمیت باشد از او **مالک** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابیہ عن ابی ہریرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل لامراۃ تومن باللہ والیوم الاخر تسافر مسیرۃ یوم ولیلۃ الا مع ذی محرم منہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حلال نیست ہیچ زنی را کہ ایمان آوردہ است بخدا و روز آخر کہ مسافرت کند در راہ یک شبانہ روز مگر در ین حال کہ ہمراہ باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراہیۃ الوحدۃ فی السفر باب در مکروہ بودن تنہا رفتن در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثۃ رکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود یک سوار شیطان است و دو سوار دو شیطان اند و سہ سوار اسند **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ عن سعید بن المسیب انہ کان یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشیطان یہم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثۃ لم یہم بہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود شیطان قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکہ باشند سہ کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان مترجم گوید معنی قولہ الراکب شیطان آنست کہ تنہائی و تنہا روی در سفر از فعل شیطان است و در ین امر آنست کہ شخص واحد مسافر کہ نمیباشد ہمراہ او کسیکہ معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاہبانی مال و در خدمت و وقتیکہ سہ کس باشند یا زیادہ بایکدیگر مددگاری کنند و بہ نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت گذارند و اگر تنہا مسافر بمیرد و کسی ندانستہ باشد کہ غسل او بدہد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت نماید در مال خود و کہ بسپارد و کدام کس برد ارد و ترکہ او را و رساند بجانب اہل او و خبر کند ایشان را بمردن او و نکاح کنند زن او و تقسیم کردہ شود میراث او و بچنین قباحت تنہائی و فوائد جماعت بسیار است واللہ اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلایدہا و زہ کمان از گردن اشتران **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبرہ انہ کان مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفارہ قال فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسولا قال عبد اللہ بن ابی بکر حسبت انہ قال والناس فی مقیلہم ان لا یبقین فی رقبۃ بعیر قلادۃ من وتر او قلادۃ الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول ادنی ذلک من العین ابو بشیر انصاری رضی اللہ عنہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بعض سفرہا او را گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیامبر را و مردمان در خواب بودند او در خود بودند این مضمون کہ باید گذاشتہ نشود در گردن ہیچ شتر قلادہ از زہ کمان

یا گفت هیچ قلاده گربریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب دربیان امر بنرمی و رفق با شتران و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن سلیم عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه مالا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل مالا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس علی الطریق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که خدای تبارک و تعالی نرم خوست و دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوی مدد که نمیکند از را بدرشت خوی و وقتی که سوار شوید بر این جانوران بی زبان باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فایده چریدن دواب باشد پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از ان وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش از انکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نوردیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده نمیشود در روز و خود را و دوراید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر دربیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازو لنا الارض وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده سفر مینمود سفر را میخواند بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا..... تو ئی همراه من در سفر و تو ئی جای نشین من در اهل خانه بار خدایا در نور دبرای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم تو از مشقت سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب دربیان دعا وقتیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لم یضره شیء حتی یرتحل

ا قلت علی هذا اهل العلم

۲۰۱

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات اللہ التامات
الخ یعنی می پناہم بسخنان خدا کہ کامل اند از شر آنچہ آفریدہ است پس ہرگز نہ حال نیست کہ ضرر نرساند او را چیزے
تا آنکہ بکوچد **باب** اذا قضی حاجتہ فلیعجل الرجوع الی اھلہ وقتی کہ ادا کند حاجت خود را باید
کہ شتاب کند رجوع بجانب اہل خانہ خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال السفر قطعۃ من العذاب یمنع احدکم نومہ وطعامہ و
شرابہ فاذا قضی احدکم نہمتہ من وجہہ فلیعجل الی اھلہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سفر
پارہ از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خوردن و از طعام خوردن و از آشامیدنی خوردن پس چون قضیہ تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید کہ زود متوجہ شود بجانب اہل خانہ خود **کتاب الرقاق**
رقایق در اصطلاح اہل حدیث آن احادیث را گویند کہ مرقق دلہای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
وعظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضایل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و ہول حشر و وصف
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و کوفتن خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر ہر چیز بتقدیر الہی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انہ قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد اللہ بن عمر یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگفتند ہر چیز بتقدیر الہی واقع میشود و
بر حسب آن ظاہر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد اللہ بن عمر کہ میگفت فرمود رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ہر چیزی بتقدیر الہی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی اللہ عنہ ایمان بقدر فرض لازم است و
آن آنست کہ اعتقاد کند کہ حق تعالی پیدا کنندہ اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشتہ است
آن افعال را بر ایشان در لوح محفوظ پیش از آنکہ پیدا کند ایشان را و بندہ را کسب و اختیار است کسب
و اختیار بندہ نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکہ کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
محاجۃ آدم وموسی فی القدر در بیان خصام حضرت آدم و حضرت موسی علیہما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال لہ موسی انت آدم الذی اخویت الناس واخرجتہم من الجنۃ

لم یقل الایمان بالقدر فرض الایمان بالقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی ظاہرہ واضمارہ
۲۰۳ ان اللہ تعالی خالق افعال العباد خیرہا وشرہا وقد اعلم بذلک وقضاہ وقدرہ
علیہم وہو الفعال لما یشاء وہم مخلوقون والعبد
یکسب ما یؤجر علیہ بما نہی عنہ مخلوق بخلق اللہ تعالی
واکتسابہ وہو ما یثاب علیہ بفضل اللہ تعالی

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال اتلومني
على امر قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم وموسى پس غالب آمد
آدم بر موسى پس گفت موسى اورا تو آن آدمي كه گمراه كردي مردمان را وبر آوردي ايشانرا از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائي كه داد او را خداي تعالى دانش هر چيز وبر گزيد او را بر مردمان به پيغامبري خود گفت آري گفت
آدم پس ملامت ميكني مرا بر كاريكه مقدر شده بر من پيش ازان كه آفريده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خداي تعالى از اولاد آدم عليه السلام **مالك** عن زيد بن اسلم عن
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسيده شد از معني اين آيه
واذا اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده شد آنحضرت
را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آيه فرمود هر آينه خداي تعالى آفريد آدم را بعد ازان برسانيد بر پشت او دست
خود را پس بر آورد ازوي اولاد او را پس فرمود آفريديم اينان را براي بهشت وبكردار اهل بهشت كار
كنند بعد ازان دست ديگر برسانيد بر پشت او پس بر آورد ازوي اولاد او را پس فرمود آفريديم اينان را
براي دوزخ وبكردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردي يا رسول الله پس في چه حاجت عمل پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آينه خداي تعالى وقتي كه آفريند بنده را براي بهشت عامل كند او را بعمل اهل
بهشت تا آنكه بميرد بر كرداري از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت وقتيكه آفريند
بنده را براي دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كرداري از كردار اهل دوزخ پس

داخل آورا بسبب آن عمل بدوزخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق آیا بسباب وسببیت آنها دفعة پس قدم همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت بسببیت اسباب نیکند و با اسباب معارضه نمی نماید فتدبر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة اسلام **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد ازان پدر و مادر او یهودی میسازند او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم مادهٔ شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است بآنچه عمل میکردند **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله خلقه وامره ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او گفته نشود باران باریده شد بر بانزفلان ستاره **مالك** عن صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد ما را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد بسوی ما پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرموده پروردگار شما گفتند خدا و رسول او دانا ترست فرمود که خدا تعالی گفت صبح در آمد از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بفضل خدا و رحمت او پس او مؤمن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان و فلان پس آنشخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالك** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

(۷۶)

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد ازان تلاوت میکرد این آیة را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا یتعالی
برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه بازمیدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار یعنی کس منع کننده نیست چیزیرا که داده
است خدا یتعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان نیست کس باز دارنده نیست چیزیرا که خدا یتعالی داده است و نیست کس عطا کننده نیست
چیزیرا که نداده است خدا یتعالی و سود نمیدهد هر صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگ
او هر که را اراده فرماید خدا یتعالی در حق او نیکی دانش هندگر داند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اتاه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسیده که گفته شده در زمان سلف ستایش آن خدایرا که آفریده هر چیزی
چنانکه می باید آن خدایرا که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که دیر آنرا خواهد اندازه مقرر فرموده برای
او بس است خدا و کفایت کرده شنید خدا یتعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای تعدی **باب**
ان الله هو الهادی والقائد در بیان آنکه خدا یتعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والقائد عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آینه خدا یتعالی اوست راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق و بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان العبد الی الموت متی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر داده شد مالک را که گفته میشد
در زمان سلف هر آینه بیکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس اهستگی کنید در طلب یعنی مبرهم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در حصول شخص چیزی از اسباب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و حیا اگر موافق شریعت باشد بکند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا یعتد بعمل فی غیر ما

قلت لا منافاة بین هذا وبین ما فی الحدیث الذی اخرجه البخاری ومسلم وغیرهما ان الله لا یمل حتی تملوا لان المراد بالملل فی الحدیث ترک الثواب والاعراض عن الفضل وهو فی حق الله تعالی محال والمراد بالملل فی الاثر ترک العمل وهو فی حق الله تعالی جائز قلت قال الحافظ ابو عمر هذا حدیث مرفوع من وجوه صحاح ومعناه ان الاجمال فی الطلب ان یحمد ما تیسر ویترک ما تعسر ویقنع بما قسم الله له ولا یحمل نفسه ما لا یطیق ولا یتعاطی ما لا یحسن ولا یتأتی له ولا یتعرض لما لا یدرک ولا یتکلف ما لا یعنیه ولا یتعاطی ما لا یلیق بمثله ولا یتعرض لما لا یدرک ولا یتکلف ما لا یعنیه ولا یتعاطی ما لا یلیق بمثله

خالصا لله تعالى ولا يعمل برياء او عادة وروى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات وبيان آنكه فايده مند نميشود هيچ عملى از روى شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را براى خداى تعالى وكند آنعمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است وغير او يعنى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر بنيتها مالك عن زيد بن اسلم عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذى هى له اجر فرجل ربطها فى سبيل الله فاطالها فى مرج او روضة فما اصابت فى طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت منه ولم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات فهى له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق الله فى رقابها ولا ظهورها فهى لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهى على ذلك وزر وسئل النبى صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل على فيها شئ الا هذه الآية الجامعة الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه اسپان سه قسم است براى مرد سبب حصول اجر است وبراى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و سوال و دوزدى ومانند آن وبر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را در راه خداى تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هر چه بكار برد در ان رسن خورد از آن سبزه زار يا از آن بوستان باشد براى آن شخص حسنها واگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس بشتاب بروند تا شود يك يا دو بار شتاب رفتن يا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان وسرگين آن اسپان نيكوئيها باشد براى آن شخص و اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را از آن نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها اگر اسپان در نصورت براى آن شخص سبب حصول اجر است و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا وبجهة بى نيازى و فراموش نكرد حق خداى تعالى را در گردنهاى اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس اگر اسپان در نصورت براى آن شخص پرده هست و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى وبجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس اگر اسپان در نصورت بر آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از احوال خران پس فرمود كه فرود نيامده

قال اهل اللغة ... الارض الواسعة ذات ... بالكسر وبفتح الطول ... بفتح الصعب ... وفى ... والطرف ... الاخضر ... الغدير ... وبرى استق ... الفواصل ... تحرم ... والشاة ... والشواء ... والناواة ... العداوة ...

بر من در باب خوان چیزی الا این آیة که جامع صور تهای بسیار است تنها است در جامعیة خود فمن یعمل الآیة یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید از ایمنی جزای آن را و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند یان را مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المومن تقویه ودینه
حسبه ومروته خلقه والجبن والبخل غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والبخیل
یقاتل عن ماله لا یثوب الی اهله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرماید بزرگی آدمی تقوی او ست و دین او فخر او ست و آبروی او خلق او ست و جرئت و بزدلی طبیعتها
ست می نهند خدا یتعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز میگردد اذا و را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی ست
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا یتعالی **باب** ثواب الوضوء و در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض قالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء فحمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است خدای
تعالی بشما الحق خویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی ست که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد و صحابه
گفتند چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها و رگلها از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایی گشته بسبب وضو **مالك** ا
عن ابی علی بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

۲۰۸

لا قلت
الغرة الطبیعة
والخلق والجسم
غرا قوی یاد
بیرجمه

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح برأسه خرجت الخطايا من رأسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه ثم كان مشيه الى المسجد ونافلة
ناقلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند برمي آيد گناهان از دهان او
وچون بيني را بيفشاند برمي آيد گناهان از بيني او پس چون بشويد روي خود را برمي آيد گناهان از روي او تا
حدا كه برمي آيد از زير پلكهاي چشم او پس چون بشويد دستهاي خود را برمي آيد گناهان از دو دست او تا آن حد
كه برمي آيد از زير ناخنهاي او پس چون مسح كند سر خود را برآيد گناهان از سر او تا آنكه برمي آيد از گوشهاي او پس چون
بشويد دو پاي خود را برمي آيد گناهان از پاهاي او تا آن حد كه برمي آيد از زير ناخنهاي او وفرمود پس بنهاد ان مشي
باشد راه رفتن او بسوي مسجد ونماز گذاردن او زياده براي او **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن درين شك راوي است پس بشويد روي خود را
برآيد از روي او گناهي كه بسوي او نظر كرده بود بچشمهاي خويش يعني هر گناهي كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حلال
برمي آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامي ديگر هم معني اين شك راوي است پس چون بشويد
دو دست خود را برآيد از دو دست او گناهي كه گرفته است او را دو دست او يعني حاصل شده است از
گرفتن بدست برمي آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه برمي آيد اين بنده مومن صافي شده از
جميع گناهان ودر روايت بغوي زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء يعني پس چون بشويد پاي خود را برآيد هر گناهي كه رفته است بسوي آن دو پاي او يعني حاصل شده است از سعي
با آب يا آخر چكيدن آب **قال مالك** في الرجل يخرج من بيته يريد الصلوة فيجد المسجد قد صلي فيه
ويريد ان يصلي فيه انه يصلي معهم ويرى ان ذلك له صلوة تامة **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

وتحي عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا انبعدكم دارا قالوا لم يا
اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابوهريره ميگفت كسيكه وضو كند پس نيك كند وضوء خود را يعني برعايت اركان
واسباغ بعد ازان برآيد قصد كننده بسوي نماز پس هر آينه او در نماز خود ست تا وقتي كه قصد ميكند بسوي نماز و هر آينه
نوشته ميشود براي او يكي از دو گام او يك حسنه و محو كرده ميشود ديگر گام گناهي پس وقتيكه ميشنود يكي از شما اقامت
را پس بايد كه شتاب نرود پس هر آينه بزرگترين شما از روي اجر كسي ست كه دورتر ست از روي خانه يعني مسافت
خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب يا اباهريرة يعني زيادتي اجر گفت ازجهت زيادتي گام ها **مالك**
عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا
او ليعلمه فله كاجر الحاج تام حجته كان كالمجاهد في سبيل الله رجع غانما ابوبكر بن عبد الرحمن ميگفت هركه در نصف
نخستين روز برود بسوي مسجد يا در نصف آخرين روز برود بسوي مسجد اراده نميكند غير مسجد را تا بخواند علم خير يا تعليم
كند آن را بعد ازان بازگردد بسوي خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالى كه بازگشته باشد غنيمت حاصل كرده

باب مثل الصلوة في تكفير الخطايا بيان صفت نماز در تكفير گناهان **مالك** انه بلغه عن عامر
٢١٠ بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة
فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم
يكن الاخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر عذب غمر بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات
فما ترون ذلك يبقي من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابي وقاص گفت بوده شد دو شخص
برادر يكديگر پس مرد يكي از ايشان پيش از برادر خود بچهل شب پس ذكر كرده شد فضيلت شخص اول نزد يك آنحضرت
صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا نبود آن شخص ديگر مسلمان گفتند اري يا رسول الله
مسلمان بود و بهم باك نبود در وي پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم و چه چيز مطلع ساخت شما را بمقامي
كه رسانيد او را آن مقام نماز او و چيزي نيست كه صفت نماز مانند صفت نهري شيرين عميق است بر دروازه
يكي از شما و ري آيد در وي هر روز پنج بار پس چه چيز را مي بينيد كه ميگذارد از آن غسل كمر از چرك بدن او
پس هر آينه نشايند شما را مقامي را كه رسانيد او را آن مقام نماز وي **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد
الصلوة اول چيزيكه نظر كرده شود در وي از عمل بنده نماز ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغه

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزي كه نظر كرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وي نظر كرده خواهد شد در آنچه باقي مانده است از عمل او و اگر نا مقبول كرده شد نماز را از وي نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعلموا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد و عمل كنيد و بهترين اعمال شما نماز است و مداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وي باشد و
اگر در شهوت و غضب انگند داعي و ناجاج وي باشد و طاعت خدا تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصي را بر شجاعت و جرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست
و پادشاهي صرف كند وبال او باشد و شخصي ديگر را بر حلم و انجام آفريده اند اگر حلم براي خدا كند كمال اوست
و اگر براي خوف از اعادي باشد وبال اوست همچنين ذكاوت و بلادت و غير آن و تفصيل آن طولي دارد و ٢١١
در روايت ديگر آمده است و اعلموا ان خير اعمالكم بجاي و اعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براي نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكي از شما بعد از ان نشست بر جاي نماز خود همينه فرشتگان در رود ميغفرشند بر وي ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وي پس اگر برخاست از جاي نماز كردن خود پس نشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را همينه وي در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

از پی یکدیگری آیند درمیان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یکجمع در روز و ایشان جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از ان بالا میروند انانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشان را خدا تعالی و او داناتر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشان را در حال که نماز میگذارند و آمدیم بایشان در حالی که نماز میگزارند

باب فضل خصال ما یتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از انچه متعلق اند به نماز **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر
لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در ان و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر میدانستند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضیلتیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است هر آینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشند یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سورهٔ فاتحه **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته تسلحقر فوضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده علیه وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال ابی اراک وجوا ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل الله التوراة
فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلک ثم قلت یا رسول الله السورة
التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال وقرأت علیه الحمد لله رب العالمین حتی انتهیت
علی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذاکر دابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بجذبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را بر دست او حالی
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازهٔ مسجد پس فرمود هر آینه من امید دارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد از ان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

لا قلت ان یستهموا ان یقترعوا التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الظاهرة فی قبیل لمطلق التبکیر ۲۱۲ حبوا یکون الصبی علی الیدین والرکبتین ۱۲

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم الحمد رب العالمین تا آنکہ بعبدی ما خر آن پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این
ہست آن سورۃ موعودہ و ہفت سبع مثانی و قرآن عظیم کہ دادہ شدہ ام **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ہشام بن زہرۃ یقول سمعت اباہریرۃ یقول سمعت رسول اللہ صلعم یقول
قال اللہ تعالی قسمت الصلوۃ بینی وبین عبدی نصفین فنصفہا لی ونصفہا لعبدی ولعبدی ما سال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد للہ رب العالمین یقول اللہ تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول اللہ تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول اللہ مجدنی
عبدی یقول العبد ایاک نعبد وایاک نستعین فہذہ الآیۃ بینی وبین عبدی ولعبدی ما سال یقول
اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم ولا الضالین فہؤلاء لعبدی
ولعبدی ما سال فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را بینی قرارت سورۂ
فاتحہ را و رمیان خود و رمیان بندہ خود و دو نیمہ پس نصف آن مر ست و نصف آن بندہ مر است و بندہ مر
آنچہ سوال میکند فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخوانید میگوید بندہ الحمد للہ رب العالمین میگوید خدا تعالی
ستایش گفت مرا بندۂ من میگوید بندہ الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بندہ من میگوید بندہ مالک
یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بندہ من میگوید بندہ ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدا تعالی این آیت
مشترک ہست میان من و میان بندہ من و بندہ مر ست آنچہ طلب میکند و بندہ میگوید اہدنا الصراط المستقیم الآیۃ
میگوید خدا تعالی پس اینکلمات بندہ مر ست و بندہ مر ست آنچہ سوال میکند **باب** فضل قل ہو اللہ احد و
فضیلت سورۃ قل ہو اللہ احد **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ عن ابی سعید الخدری انہ سمع
رجلا یقرء قل ہو اللہ احد یرددہا فلما اصبح جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر لہ ذلک وکان
الرجل یتقالہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ انہا لتعدل ثلث القرآن ابو سعید
خدری شنید مرو را کہ میخواند قل ہو اللہ احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکہ صبح کرد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و گویا آن شخص شنوندہ کہ عبارت از ابو سعید ست قلیل میدانست آنسورہ را پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست ہر آئینہ این سورہ برابر سیوم حصہ قرآن میشود **مالک** عن عبید
اللہ بن عبد الرحمن عن عبید اللہ بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انہ قال سمعت اباہریرۃ یقول اقبلت
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسمع رجلا یقرء قل ہو اللہ احد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

وجبت فسالتهما ذا يا رسول الله قال للجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت
ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فاثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريرة گفت آمدم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شنيد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم شخصى را كه ميخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم واجب شد پس سوال
كردم آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفتم چه چيز واجب شد يا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هريره
پس قصد كردم كه بروم بسوى آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسيدم كه فوت شود طعام چاشت همراه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس اختيار كردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم بسوى
آنمرد پس يافتم او را كه رفته بود **باب** فضل تبارك الذي بيده الملك دربيان فضيلت سورهٔ ملك **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قارئا قرا هو الله احد وقارئا يقرا قل اعوذ برب الفلق
الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد را برابر ميشود سيوم حصه قرآن را يعنى
در ثواب و تبارك الذي بيده الملك خصومت ميكند از طرف خواننده خود يعنى شفاعت ميكند تا بخشيده شود و قبر يا ملائكه خصومت
مدفون دور قبر دفع ميكنند عذاب را **باب** فضل انا فتحنا لك دربيان فضيلت انا فتحنا لك **مالك** عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسا
عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ساله فلم يجبه ثم ساله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك
امك عمر ثررت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت
بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ
قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه
فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرا انا فتحنا لك فتحا مبينا
رسول الله صلى الله عليه وسلم سير ميكرد در بعض سفرها خود و عمر بن الخطاب نيز سير ميكرد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در وقت شب پس سوال كرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از چيزى پس جواب نداد او را
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز سوال كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس جواب نداد او را بعد
ازان باز سوال كرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود كم كند ترا مادر تو اى عمر تشويش دادى آنحضرت را صلى الله
عليه وسلم سه بار در هر بار جواب نميداد ترا گفت عمر پس جنبانيدم شتر خود را تا آنكه شدم پيش پيش مردمان و ترسيدم

قلت يستاقها بتشديد اللام اى يجعلها انفا قبالة فرقت اى خفت ان تفوت ١٢

٢ قلت تجادل اى تخاصم الملائكة في الغفران فتمنعه النار ١٢ منه

٣ العذاب ١٢

قال ثكلتك امك اى فقدتك امك ومعناه الحض على الجد والاجتهاد في العبادة ١٢ منه

زراء محفظ الى نحو عليه حتى تقل عليه ذلك والتشنيب بكسر الشينين المعجمتين موحدة ساكنة اى لم التعلق بشيء غيرها كذا في المغرب ١٢ منه

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که بشنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود هر آئینه فرود آمده بر من امشب سوره تی هر آئینه آن سوره دوست ترست نزدیک من از هر چه روشن شده ست بر وی آفتاب بعد از ان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند ملیککم وخیر لکم من اعطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر ندهم شما بهتر ین عملهای شما و بلند کننده ترین اعمال شما در جات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و بانچه بهتر ست شما را از دادن طلا و نقره بهتر ست شما را از انکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما را حاضران گفتند آری خبر ده ما را گفت آن ذکر خدا ست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل نکرده ست فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب** ۲۱۵
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا گفته ست خدا تعالی حسنات پاینده نتائیده بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر اند از جهت امید داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ..... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد شنید سعید بن مسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده ست این کلمات را الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ..... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

یکنیم بن ابی رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم یا روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما ترا ست ستائش آنستائشی که بسیار است
و با کیزه و برکت نهاده شده در آن پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آمنم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و
شش فرشته را شتابی میکردند باین کلمات تا کدام یک از انها بنویسد از آنحضتین همه **باب** فضائل الدعاء و بیان
فضایل دعا قال الله تعالی اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعاشمارا **مالک** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین سه خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زایل کرده شود از
وی گناهان او **باب** العزم فی المسئلة و بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی ۲۱۶
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء و بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نکرده ست میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء و لا یخافت به سنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود از آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الآیة ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا فی الدعاء عروه گفت از ل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیة این ست که بلند مخوان نماز خود را و این همه ست مخوان
آنرا و بجوی میان این دو آن راهی یعنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعوت من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات بابركاتي كه روايت كرده شد از دعاء آنحضرت صلى الله عليه وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم فالق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد پس ميگفت اللهم فالق الاصباح الخ يعني اى بار خدايا اى شكافنده صبح اى گرداننده شب راوقت آرام واى گرداننده آفتاب وماه را روزنده بحساب مقرر اداكن ازمن قرض مرا وبي نياز كن مرا از فقر وبهره مند كن مرا بشنوائي من وبينائي من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد وميگفت بار خدايا هر آئينه من سوال ميكنم ترا كردن كارهاى نيك وترك نمودن كارهاى ناپسند ودوستيكه اراده كنى درميان مردمان فتنه را پس قبض كن مرا بسوى خود بغير فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر رضى الله عنه دعا گفت اى بار خدايا گردان مرا از جمله پيشوايان جمعى پرهيزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برميخاست درميان شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپادارنده وتدبير كننده عالم **باب** نزول الثلث الاخر من الليل در بيان فضائل سيوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابي عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخر فيقول من يدعوني فاستجيب له ومن يسالني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود آيد پروردگار ما هر شبي بسوى آسمان دنيا نزديك وقتيكه باقي ميماند سيوم حصه آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بجناب من پس قبول كنم دعاء او را وكيست كه سوال كند از من پس بدهم او را وكيست كه طلب آمرزش گناهان كند از من پس بيامرزم گناهان او را **باب** تدبير الامر العظام بالليل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى الله

علیه وسلم برخاست و بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر گذاشته است خدا تعالی از شب
از خزانها و چه قدر واقع شده است و زمین از قشها بسیار میباشد زن لباس پوشنده و رونده بر هنه در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث و آیات متظاهر اند که حق تعالی باو صف تعالی از
زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقایع و اینقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت
و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در آنوقت بپروردگار نزدیک
میشوند و نزول رحمت الهی در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و
تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و در بین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند
در عالمی فوق عالم اموات و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس آنها پس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل و بیان
فضیلت آن شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیک لیل
طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضا انحلت عقدة فان صلی انحلت عقده
فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند
شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیک لیل طویل فارقد
یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را گشاده گردد یک
گره پس اگر وضو کند گشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد گشاده گردد گره دیگر پس صبح کند بانشاط و خوش
دلی و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله
شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالک** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجوا ان تکون شهیدا فانک قد
کنت قضیت جهازک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته و
ما عدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة
سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والمرتبث شهید
والذی یموت تحت الهدم شهید والمرءة تموت بجمع شهیدة گفت دختر عبد الله بن ثابت قسم بخدا که من

امید میدارم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را میشمارید شهادت گفتند قتل در راه خدا تعالی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شهید است و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت ذوجة النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی الشوکة الا کفر بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض آنرا داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدام کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وصبر فی مرضه و ربیان ثواب بیمار وقتیکه طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظروا ماذا یقول لعوّادیه فان هو اذا جاءه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبده علی ان توفیته

ای قرب بمنصه ۱۲ قلت صاحبه

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه
سياته ..... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده ميفرستد بسوى او خدا يتعالى دو
فرشته را پس ميفرمايد به بينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسى كنندگان را پس اگر وى وقتيكه بيمار پرسندگان آمدند او
حمد گفت خدا يتعالى را وثنا گفت بروى برداشته شد اين مقوله بسوى خدا يتعالى واو داناتر است پس ميگويد
وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت واگر شفا دهم او را عوض
دهم او را گوشتى بهتر از گوشت او وخونى بهتر از خون او وزائل كنم از وى گناهان او را **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان رجلا جاءه الموت فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا لك الموت
ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لعل الله ابتلاه بمرض يكفر به من
سياته مروى ست كه مردى رسيد باو موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردى حالة خوش است او را
بمرد وحال آنكه گرفتار نشد به بيمارى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واى باد بر تو وچه چيز مطلع كرد ترا اگر
خدا يتعالى مبتلا ميكرد او را بمرضى زائل ميكرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسى كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان راسته تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براى حلال كردن قسم **مالك**
عن محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن بشير عن ابى النضر السلمى ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له حصنة من النار
فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان راسته تن از فرزندان پس طلب اجر كنند بصبر بر ايشان مگر
باشند اين فرزندان سپرى براى او از آتش دوزخ پس گفت زنى كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم يا رسول الله اگر ميزدودتن فرمود يا دو تن **باب** كلمة تقولها من مات له ميت او فقد
من يده فاتيت در بيان سخن نفع دهنده براى كسى كه مرد او را ميتى يا گم شد از دست او چيزى **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لى فاتانى محمد بن كعب القرظى يعزينى بها

قلت فنصبه بالنصب جوابا للنفى تحفة النشيم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اى ما يخل بالقسم وهو اليمين والمراد بالقسم قولها والله وان منكم الا واردها والورود على الصراط كما يفيده الحديث والله اعلم

فقال انه کان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان بها معجبا ولها محبا فماتت
فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیته وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیک حاجة استفتیک فیها لیس یجزینی
فیها الا مشافهتک فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالی منه بد فقال له قایل ان ههنا امراة
ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهتک وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت استعرت
من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فبیرا فاودیه الیهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لورقک ایاه الیهم حین اعاروکه زمانا فقالت ای یرحمک الله
افتاسف علی ما اعادک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فانصرف ما کان فیه ونفعه الله بقولها
قاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیة میکرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئنه سخن نیست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کشنده و بود او را زنی و
بود دشیفته بآن زن و دوست دارنده او پس بمرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا
آنکه تنها شد در خانه و ببست بر خود در دروازه را و در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آینه
زنی شنید این ماجرا را پس آمد پیش او پس گفت هر آئنه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
کرد از وی در آن حاجت کفایت نمیکند مرا و آن صورت کرد روبرو سخن گفتن با او پس فرستند مردمان
از در دروازه عابد و نرفت آن زن ولازم گرفت در دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره
پس گفت پیش آن عابد بگوئید که بر در دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو گفت نمیخواهم
مگر روبرو سخن گفتن با او پس فرستند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس
داخل شد بروی پس گفت هر آئنه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار
گفت هر آئنه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را
زمانی بعد از ان آمد مردمان آدم فرستاد نزد پیش من در باب آن زیور را یا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری
بخدا قسم پس گفت هر آئنه آن زیور رنگ کرده بود نزد یک من زمانی پس گفت عابد این رنگ کردن
زیور نزد یک تو اولی تر میکند رد تو آن زیور را بایشان وقتیکه عاریت داد ند ترا زمانی پس گفت آن زن

ما یجوز له من المعاریض
انما هو من جهة
۲۲۱
فصل فی الرجل یدخل
فی مدخول الکذب
کان قولک زید
اسد اذا اردت
انه یتجاهم لیس
بکذب واذا اردت
انه الحیوان المفترس
فذلک کذب ۱۲

ای عابد رحم کنا و خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا یتعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو و او مالک تر است باو به نسبت تو پس عابد بنیا شد آنچه در وی بود و نفع داد او را و راخدا یتعالی بسبب سخن آن زن **باب** فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصیام اطیب عند الله من ریح المسك انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک خدا یتعالی از بوی مشك خدا یتعالی میفرماید جزا این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را **باب** فضل شهر رمضان و در فضایل ماه رمضان **مالك** عن عمر ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت چون در آید رمضان گشاده کرده میشود درهای بهشت و بسته میگردد درهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده شود برای او آنچه گذشت پیش از ان از گناهان او **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر **مالك** انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد و وثوق بر و از اهل علم کرده میشد که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمودند شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا یتعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمرهای امت های خود را از انکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند آن غیر ایشان در طول پس عطا فرمود او را خدا یتعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **باب** فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

عليه وسلم ذكر بعض عباد بني اسرائيل عبد الله ثمانين عاما او القى شهرا لم يعص الله طرفة عين فعجب الصحابة من ذلك فنزلت ليلة القدر ١٢

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها
له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
كند صدقه از كسب پاك وقبول نميكند خدا تعالى مگر پاك را واجزاين نميباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست
خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر
خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حقى است
اگرچه بيايد بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ **باب**
الصدقة بالشيء القليل بيان صدقه بچيز اندك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي
الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن
احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نداند يكى از شما زنى را كه همسايه
اوست يعنى بترك هديه واگرچه بكراع بزسوخته شده هديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن بن بجيد ثم المعاذي
عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عايشة
ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت
عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت كه خبر رسيد مرا هر آئينه مسكينى طلب طعام
كرد از حضرت عائشه وپيش او بود انگور پس فرمود آدمى را بگيريد دانه پس بدهيد آن را بآن مسكين پس ميديد او
بجانب حضرت عائشه وتعجب ميكرد پس فرمود عائشه تعجب ميكنى چه قدر مى بينى در اين حبه از هم سنگ ذره **باب**
حق الاقارب در بيان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعلها في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله
فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرد او كه
تصدق كند در راه خدا بير حا را هر آئينه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آنرا در ميان اهل قرابت خود پس گفت
ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آنرا ابو طلحه در ميان نزديكان خود واولاد عم خود **مالك**
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا اصباب فيها بيض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدته لي اختي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كلا فقالا اولا تاكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة اسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت
اهدته لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراتيك جارتك التي استامرتي في
شقها اعطيها اختك وصلي بها رحمك ترعي عليها فانه خير لك وداخل شد رسول الله در خانه ميمونه بنت
حارث كه يكي از زواج آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمار بريان است در آنسو سمار بيضه ها است
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمد اينها اين طعام گفت ميمونه هديه فرستاد
بمن خواهر من هزيله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن وليد را شما بخوريد ايشان گفتند تو
نميخوري يا رسول الله فرمود آنكه حاضر ميشود نزديك من از جانب خداي تعالى حاضر نشوند پس گفت ميمونه آيا نوشانيم
ترا يا رسول الله از شيري كه نزديك ماست پس فرمود آري پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجاست شما را اين
شير پس گفت ميمونه هديه فرستاد براي من خواهر من هزيله پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدي تو آن تقصير ٢٢٤
خود را كه طلب مشورت كردي از من در آزاد كردن او بده او را بخواهر خود و وصل كن بآنفرات خود را
تا خدمت كند او را هر آئينه اين چيز را بهتر است ترا **باب** فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداري كردن يتيم
مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من وخبرداري كننده وتربيت نمايندهٔ يتيم وآن يتيم از آن او باشد يا از غير او در بهشت مانند اين دو
انگشت باشيم وقتيكه پرهيزگاري نمايد واشاره فرمود بانگشت وسطى وانگشتي كه متصل ابهام است **باب**
لا ياخذ الصدقة الا باضطرار گيرد صدقه را الا باضطرار **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لان ياخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست آنكه گيرد يكي از شما ريسمان خود را پس هيزم كند بر پشت خود بهتر
است از آنكه بيايد در پيش مردي كه داده است او را خداي تعالى از فضل خود يعني تو اگر پس سوال كند از وي

میدهد او را یا ندهد او را یعنی خبر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو
علی المنبر وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی
المنفقة والسفلی هی السائلة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
و او ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لیس المسکین بهذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فمن المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن الناس له فتصدق علیه
ولا یقوم فیسال الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که برمیگردد بر مردمان
پس از برگردانده او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال را که بی احتیاج گرداند او را و راه مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و نمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال قال عبد الله بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیه امیر
المومنین فقلت نعم جعل من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار فسالک ما
تحت ازاره ورفغیه ثم اعطاکه فشرته قال فغضبت وقلت یغفر الله لک اتقول لی مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المومنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد ازان بدهد ترا پس بخوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزاد ترا آیا میگوی مرا
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص کرد صدقه مال را **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه یقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالک
لا ادری این رفع هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیدهد خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که برمیدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا نہ **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلۃ در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالک** عن ابن شہاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار
سالوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعطاہم ثم سالوہ فاعطاہم حتی نفد ما عندہ ثم قال
ما یکون عندی من خیر فلن ادخرہ عنکم ومن یستعفف یعفہ اللہ ومن یستغن یغنہ اللہ ومن یصبر
یصبرہ اللہ وما اعطی احد عطاء ہو خیر واوسع من الصبر جماعہ از انصار سوال کردند آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم پس داد ایشانرا بعد ازان سوال کردند پس داد ایشانرا تا آنکہ نوبت تا آنکہ خرج شد آنچہ نزدیک او بود
بعد ازان فرمود آنچہ میباشد نزدیک من پس ذخیرہ نخواہم کرد ازامو قوف داشتہ از شما و ہر کہ عفت طلب کند
عفت دہد او را خدا یتعالی و ہر کہ بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا یتعالی و ہر کہ صبر طلبد صابر گرداند او را
خدا یتعالی و نداده ست خدا یتعالی بکسی را عطای کہ وی بہتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاء
من غیر مسئلۃ فخذہ وما لا فلا تتبع نفسک چیزیکہ بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر از او آنچہ نیاید پس از پی او
مگردان نفس خود را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطی
الی عمر ابن الخطاب بعطاء فردہ عمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم رددتہ فقال یا رسول اللہ
الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انما ذلک عن المسئلۃ فاما ما کان من غیر مسئلۃ فانما ہو رزق یرزقکہ اللہ فقال عمر ابن الخطاب ایما
والذی نفسی بیدہ لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلۃ الا اخذتہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم چرا باز گردانیدی آنرا گفت یا رسول اللہ ایا خبر نداده بودی ما را کہ بہتر ست ہر شخصی را
از میان ما کہ نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ یحکم در گرفتن بعد سوال
اما آنچہ باشد بغیر سوال پس جز این نیست کہ وی روزی خدا ست کہ میدہد آنرا بتو خدا یتعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیایند چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا
باب ثلاث یرضی بہا اللہ وثلاث یسخط علیہا اللہ سہ خصلت ست کہ رضا مند میشود بآنہا خدا یتعالی
و سہ خصلت ست کہ خشم میگیرد بر آنہا خدا یتعالی **مالک** عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوہ ولا تشرکوا

قلت قولہ فلن ادخرہ ای لن اجعلہ ذخیرۃ لکم ولا ابقیہ عندی قولہ ومن یستعفف ای من یطلب العفاف من اللہ ان یجعل عفیف النفس قولہ یعفہ اللہ ای یجعلہ عفیفا قولہ یغنہ اللہ ای یجعلہ غنیا عن الناس قولہ یصبرہ اللہ ای یجعلہ صابرا عن المسئلۃ ومن یتصبر ای من یتکلف لطلب الصبر ویشاق لطلبہ یجعلہ اللہ صابرا ویوفقہ للصبر ۱۲

بر شيئا وان تعتصموا بحبل الله جميعا وان تناصحوا من ولاه الله امرهم ويسخط لكم قيل وقال واضاعة
المال وكثرة السوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وهر آينه خدا تعالى پسند ميكند درحق شما سه خصلت را
وناخوش ميدارد درحق شما سه خصلت را پسند ميكند درحق شما كه عبادت كنيد اورا وشريك مقرر نكنيد با او
چيزى را وآنكه چنگ زنيد برسن خدا تعالى همه بيك جا وآنكه نيك خواهى كنيد درحق هركه والى ساخت خدا تعالى امور
شما را يعنى خليفه را وناپسند ميكند درحق شما ذكر اقوال مختلفه بى فايده گفته شد چنين وفلان گفت چنان و
ضايع كردن مال وبسيارى سوال ترجم گويد مراد از اعتصام بحبل الله اتباع كتاب خدا وسنت رسول
الله است صلى الله عليه وسلم واختلاف نكردن در عقايد اسلاميه ودر چيزيكه حكم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قيل وقال اكثار كلام وخوض در گفتگوهاى بيهوده است ومراد از اضاعة المال عدم حفظ آن
وصرف نمودن در معاصى است وكثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه كه اصلى نداشته باشند وبيزار
سوال المال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة دربيان ثواب حج وعمره **مالك**
عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله وسلم
قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
عمره تا عمره ديگر كفارت است آن گناهان را كه درميان اين هر دو بوده است وحج مبرور نيست آنرا جزاء
مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد بان چيزى از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى بن حبان انه سمع يذكر ان رجلا سال ابا ذر او ابا ذر بذو وان اباذر ساله اين تريد فقال اريد
الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فاستانف العمل قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت
ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقضين على رجل قال فضاغطت عليه الناس فاذا الشيخ الذى رايت
بالربذة يعنى اباذر قال فلما راني عرفني فقال هو الذى حدثتك يحيى بن سعيد شنيدم از محمد بن يحيى بن حبان
كه ذكر ميكرد مرديرا كه گذشت برابى ذر در ربذه وابو ذر سوال كرد اورا كه كجا ميخواهى كه بروى گفت قصد
حج دارم گفت آيا مشتاق كرده است ترا غير حج يعنى سواى اين قصد هم چيزى دارى گفت نى گفت
ابو ذر از سر نو كن عمل را يعنى همه گناهان تو محو شدند گفت آمدم تا آنكه رسيدم بمكه پس مردم ازدحام كردم
مدتى بعد ازان ناگاه رسيدم بجماعه از مردمان كه ازدحام كرده بودند بر شخصى گفت پس زحمت كردم برو
بمردمان پس ناگاه همان پيرست كه يافته بودم اورا در ربذه يعنى ابو ذر پس وقتيكه ديد مرا بشناخت پس

گفت سخن همان ست که گفته بودم باتو **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان و بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**
عن ابی الزناد عن موسی ابی بکر انه سمع ابابکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت
انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة
فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی شد
آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است
باب فضل الجهاد فی سبیل الله و بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم
القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده ست عمل دوام کننده مانده نمیشود از
نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته
ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه مع ما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده ست در راه او برنمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعده های او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را در انجا که او را برآمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد دریا **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء
یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ
وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون
ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله
ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت یا رسول الله
ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او
مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركب البحر في زمان معاوية بن ابي سفيان فصرعت دابتها حين خرجت
من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم معاذ آنكه وقتيكه ميرفت بسوى قبا داخل ميشد برام حرام بنت
ملحان پس طعام حاضر ميكرد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبود ام حرام در نكاح عباده بن صامت پس داخل شد بر وى رسول
الله صلى الله عليه وسلم روزى پس طعام خورانيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست سر مبارك
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان بيدار شد حال آنكه ميخنديد گفت
ام حرام پس گفتم چيز در خنده مى آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند من در حاليكه غا
باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه بادشاهان باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند
بادشاهان نشسته بر تختها شك ميكند اسحق كه كدام كلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا كن بجناب خدا تعالى كه مسيو
گند مرا از جمله ايشان پس دعا كرد براى وى بعد ازان نهاد سر مبارك خود را پس بخواب رفت بعد ازان بيدا
شد خنده كنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز در خنده مى آرد ترا گفت جماعه از امت من نمو
شدند بمن در حاليكه غازى باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه بادشاهان باشند نشسته
بر تخت يا گفت مانند بادشاهان نشسته بر تختها چنانكه فرموده بود در مرتبه اولى پس گفتم يا رسول الله دعا كن
بجناب خدا تعالى كه بگند مرا از جمله ايشان فرمود تو از جمله نخستينانى گفت انس پس سوار شد در دريا در زمان
معاويه پس افگنده شد از جانور سوارى خود وقتيكه برآمد از ميان دريا پس بمرد **باب** فضل الشهادة
فى سبيل الله بيان فضيلة شهادة در راه خدا تعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى صالح السمان عن
ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتى لاحببت ان لا اتخلف عن
سرية تخرج فى سبيل الله ولكن لا اجد ما احملهم عليه ولا يجدون ما يحملون عليه فيخرجون ويشق
عليهم ان يتخلفوا بعدى فوددت انى اقاتل فى سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودى خوف آنكه شقت افگنم بر امت خود دوست داشتيكه تنها نم لشكر
نيست هيچ لشكرى كه بيرون مى آيد در راه خدا تعالى ولكن نميابم آنچه سوار كنم ايشانرا بران ومى نيابند چيزى كه
سوار شوند بران تا برايند وشاق ميشود بر ايشان كه باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم كه من جنگ
ميكردم در راه خدا تعالى پس كشته شوم باز زنده كرده شوم من پس كشته شوم باز زنده كرده شوم پس
كشته شوم **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني قاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل وكان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست هر آينه آرزو كردم كه من كارزار كنم در راه خدا تعالى پس
كشته شوم بعد ازان زنده كرده شوم پس كشته شوم باز زنده كرده شوم پس كشته شوم ابو هريره گفت
سه بار گواهي ميدهم بخدا كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ميخندد خدا تعالى التفات كرده بسوى دو شخص ميكند يكى ازيشان
آن دگر را هر دو داخل شوند در بهشت كارزار ميكند اين يك در راه خدا پس كشته ميشود بعد ازان رجوع بر حمت
ميفرمايد خدا تعالى بران كشنده پس كارزار ميكند در راه خدا پس شهيد ميشود **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون ٢٣٠
دم والريح ريح مسك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست زخمي
كرده نميشود هيچكس در راه خدا تعالى و داناتر است بكسي كه زخمي كرده ميشود در راه خدا مگر كه مي آيد روز
قيامت حال آنكه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوي مانند بوي مشك **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
ياكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و ياد داد ايشان را بهشت
و مردي از انصار ميخورد خرما چند كه در دست او بود پس گفت هر آينه من حريصم بر دنيا اگر بنشينم تا وقتيكه
فارغ شوم ازين خرما ها پس مينده حيات آنچه در دست او بود پس حمله كرد بشمشير خود پس كارزار كرد تا آنكه
كشته شد **مالك** عن يحيى سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ينفق فيه الكريمة
ويياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا

غزا است که خرج کرده میشود در ان متاع بجوئ خوشنودی صحبت و خدمت میشود با شریک و فرمانبردار کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در ان متاع نمیرود
بجوئ خوشنودی صحبت خدمت نمیشود با شریک و فرمانبردار کرده نمیشود صاحب امر را در ان و احتراز کرده نمیشود از فساد در ان
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا اگر نفع دید او را بسزا **باب** قول الله تعالی و قاتلوا فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم
بیان آنچیزیکه کفاره میشود در راه خدا با حال آنکه طلب اجر کننده باشد روی آورده شده بر غنیمت زائل کرده شود از وی گناه از اگر قرض
عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر اکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مرا وی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده میباشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا مکلم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد بخن خود را پس فرمود رسول الله صلعم زائل کند خدا تعالی گناهان را اگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة و بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و سنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بان کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الی الهدی و بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا و ما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزار من اتبعه لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایتی

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرها ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند بسوی گمراهی مگر که باشد بر وی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پی روان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الامر بالمعروف و رصفت ولایت و امر معروف **مالك** انه بلغه ان علماء لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زکوة مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فامتنع علیه فاتی بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از ان عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز ترا که بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس نوشت بسوی عامل عمر بسوی او و ذکر میکرد برای او این را پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل اگر که بگیرد و آنرا از وی **باب** عذاب العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر و رسیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله أنهلك وفینا الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاك شویم ما حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالك** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز یقول کان یقال ان الله تبارك وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیك است که باشد بهترین مال مسلمان رمه که او پی رو سبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه‌ها **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلا
بعده رجل معتزل في غنيمته يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شما را به بهترين مردمان از روى منزلت مرد كه بدست گرفته
لگام اسب خود را جهاد ميكند در راه خدا آيا خبر دهم شما را به بهترين مردمان از روى منزلت بعد ازين يعنى
بعد آن مجاهد مرديست كه گوشه گرفته است در ميان رمه بر پا ميدارد نماز را و ميدهد زكوة را و عبادت
ميكند خداى را تنها و شريك مقرر نميكند با او كسى را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترك چيزى
كه مشغول ميكند از ياد خداى تعالى **مالك** باسناده انه بلغه ان ابا خيثمة ابو خيثم بن حذيفة لرسول الله خميصة
شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال يعنى لعائشة ردى هذه الخميصة الى ابى خيثم
فانى نظرت الى علمها فى الصلوة فكاد يفتنني هديه فرستاد ابو خيثم براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه چادرى
از خز و آن را علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ان خميصه نماز پس وقتيكه باز گشت از نماز گفت
يعنى حضرت عائشه را باز گردان اين خميصه را بسوى ابو خيثم پس هر آئينه من نگاه كردم بسوى علم آن در نماز
پس نزديك بود كه مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابى بكر ان رجلا من الانصار كان يصلى ٢٣٣
فى حائط له بالقف وادٍ من اودية المدينة فى زمان الثمر والنخل قد ذللت وهى مطوقة بثمرها فنظر
اليها فاعجبه ما رأى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدرى كم صلى فقال لقد اصابتنى فى مالى
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله فى سبيل
الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفا فسمى ذلك المال الخمسين مروى از انصار نماز ميگذارد در بستانى
از آن خود در وادى قف كه وادى ست از اوديهاء مدينه در زمان خرما حال آنكه خرمانيان بسبب بسيارى
خوشها سر فرو كرده بودند پس آن خرمانيان طوق پوشانيده شده بودند سيو ها پس نظر كرد آنمرد انصارى بسوى
آن خرمانيان پس خوش وقت ساخت او را آنچه ديد از حال ثمر آن خرمانيان بعد ازان باز گشت بسوى
نماز خود پس ناگاه وى نميدانست كه چه قدر نماز گذارده ست پس گفت در دل خود هر آئينه رسيد مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پيش حضرت عثمان و وى آنروز خليفه بود پس ذكر كرد پيش او اين امر را و گفت آن
بوستان صدقه ست پس بنه او را در راه خير پس فروخت آن را حضرت عثمان به پنجاه هزار درم پس ناميد شد
آن بوستان بخمسين **باب** سبعة يظلهم الله فى ظله يوم لا ظل الا ظله هفت كس اند كه در ميآورد

قلت
مخفف كل نفى
اعلاه ١٢
قلت
مخفف ثوب بخ
اوهو زعفران ١٢

خدا تعالی انسان در سایه خود روز یکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالک** عن حبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفصة بنت عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلک
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می آرد خدا تعالی ایشان را در سایه خود روز یکه هیچ سایه نیست
مگر سایه او پادشاه دادگر جوانی که پیدا نشده است در عبادت خدا تعالی و مردیکه دل او باز بسته است به مسجد و قتیکه
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که بکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
و متفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدا تعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خدا تعالی صدقه داد و پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب**
عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشی فیهم الدم ولا خفر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدا تعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدا تعالی رزق را و حکم نکرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک وتعالی
یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود حق سبحانه وتعالی میفرماید روز قیامت کجا اند باکید گر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشانرا در سایه خود روزیکه هیچ سائه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب برّاق الثنایا واذا الناس معه
اذا لتفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبك فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی اوجبت محبتی للمتحابین فیّ وللمتجالسین فیّ وللمتزاورین فیّ
وللمتباذلین فیّ ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه جوانی هست درخشان ودندان پیش
او وناگاه مردمان همراه او ند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او ورجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد ورفت
باجره رفتم بمسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در رفتن باجره بامدن بر من پس یافتم او را در آنحال ۲۲۵
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد ازان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد ازان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم را که میفرمود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
که با یکدیگر نشستی میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح اوعمل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی وفضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد وپرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبریل علیه السلام یا جبریل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه دوست ميدارد خدايتعالى بنده را ميگويد جبريل را يا جبريل هر اينه دوست دارم فلان شخص را پس تو دوست گير او را پس دوست ميگيرد او را جبريل بعد ازان ندا ميكند جبريل در اهل آسمان كه هر اينه خداى تعالى دوست داشته است فلان را پس دوست داريد او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان نهاده ميشود براى او قبول در زمين و وقتيكه ناخوش دارد خدايتعالى بنده را گفت مالك نميدانم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم مگر انكه فرموده است در باب بغض آنچه مذكور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا ما يتبعه من حسن الثناء كعب احبار گفت وقتيكه بخواهيد كه بدانيد كه چه مرتبه است بنده را نزد يك پروردگار خود پس به بينيد كه چه چيز از پى وى مى آيد از ثناى مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بيان فضيلت همنشينى با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بنى جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان الله يحيى القلوب بنور الحكمة كما يحيى الارض الميتة بوابل لقمان حكيم وصيت كرد پسر خود را پس گفت اى پسر من همنشينى كن با عالمان و مزاحمت كن بانيان بزانوى خود پس هر آئنه خداى تعالى زنده ميسازد دلها را بنور علم چنانكه زنده ميسازد زمين مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة عن ابى مرة مولى عقيل بن ابيطالب عن ابى واقد الليثى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس فى المسجد والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فراى فرجة فى الحلقة فجلس فيها واما الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم عن النفر الثلثة اما احدهم فاوى الى الله فاواه الله واما الآخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما الآخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد ليثى گفت دران هنگام كه رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روى آوردند سه كس پس آمدند دو كس و رفت يك كس پس وقتيكه ايستادند آن دو كس نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام گفتند اما يكى از ايشان فرجه ديد در حلقه پس نشست دران فرجه و اما آن ديگر پس نشست پس پشت ايشان و اما آن سيوم پس پشت داد و روان شده پس وقتيكه فارغ شدند رسول الله صلى الله عليه وسلم از سخن خود فرمود آيا خبر ندهم شما را از حال اين سه كس ايكى از ايشان جاى گرفت

قوله فاواه الله يعنى انزله منزلة المقربين قول قاضى

اى نزل المرتجى حباه من النبى صلى الله عليه وسلم واحاطه بنوره ومن الله عز وجل بفضله قول قاضى

قوله فاعرض الله عنه اى ابعده عن رحمته او جعله محجوبا قول قاضى

سخط عليه وابغضه فى الخير بعضا ١٢

بسوی خدا بس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بروی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب فی الخلق الحسن و رغبت دادن بر خلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز ان قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود مرا بان رسول الله علیه وسلم وقتی که نهاده بودم پای خود را در رکاب شتر او بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم بالليل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا یعنی اسلف ما اینکه مرد دریابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد و بسیار روزه تشنه شده باشد در روزهای گرم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در روحه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه كان يقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرين جزءا من النبوة عبد الله بن عباس میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت استاذن رجل على النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البيت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشيرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم تنشب ان ضحكت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله است این شخص بعد ازان دستوری داد او را گفت حضرت عائشه پس درنگ نکردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس قضیکه برآمد آن مرد از خانه گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد ازان درنگ نکردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

بدخوئی او **باب** فضلِ ترکِ الرجلِ ما لا یعنیہ در فضیلت ترک کردن مرد چیزیرا کہ در کار نیست او را
مالک عن ابن شہاب عن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال من حسنِ اسلامِ المرءِ ترکہ ما لا یعنیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام
است ترک کردن آدمی آنچہ در کار نیست او را **باب** الاقبالِ علی الضعفاءِ و حسنِ تعہدِہم
در بیان فضیلت متوجہ شدن بر حال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان **مالک** عن ہشام
بن عروۃ عن ابیہ انہ قال انزلت عبس وتولی فی عبدِ اللہ بن ام مکتوم جاء الی رسولِ اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فجعل یقول یا محمد استدنیہ وعند النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل من عظماءِ المشرکین
فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعرض عنہ ویقبل علی الآخر ویقول یا فلان ہل تری بما اقول
باسا فیقول لا والہۃ ما ادری بما تقول باسا فانزلت عبس وتولی ان جاءہ الاعمی عروہ گفت
کہ فرود آوردہ شد عبس وتولی در باب عبد اللہ بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس
شروع کرد کہ میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنوقت مردی
بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اعراض میکرد از وی و متوجہ بود بر آن دیگر کہ از روسا ۲۳۸
مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزیکہ میگویم چیزی پس میگفت او نی قسم بخدا نمی بینم
بچیزیکہ میگوئی ہیچ چیزی پس فرود آوردہ شد عبس وتولی ان جاءہ الاعمی **باب** فی کلِ ذاتِ کبدِ
رطبۃٍ اجرٌ در احسان با ہر جانوری کہ جگر تر دارد ثواب ہست **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی
صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بینما رجل یمشی بطریقٍ اذا اشتد
علیہ العطش فوجد بیرا فنزل فیہا فشرب ثم خرج فاذا کلب یلہث یاکل الثری من العطش فقال الرجل
لقد بلغ ہذا الکلب مثل الذی بلغ منی فنزل البیر ملأ خفہ ثم امسکہ بفیہ حتی رقی فسقی
الکلب فشکر اللہ لہ فغفر لہ فقالوا یا رسول اللہ ان لنا فی البہائم لاجرا فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی کل ذاتِ کبدٍ رطبۃٍ اجرٌ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در ان ہنگام کہ گمیر رفت
در راہی ناگاہ تشنگی رسید او را تشنگی پس یافت چاہی پس فرود آمد در ان چاہ پس آب خورد و پس برآمد ناگاہ
دید آنجا سگی را کہ زبان بیرون آورد از دہان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد کہ
رسیدہ ہست این سگ را از تشنگی مانند آنچہ رسیدہ بود بمن پس فرود آمد در چاہ پس پر کرد موزہ خود را بعد از آن

نگهدشت از زادبدان خود تا آنکه برآمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل را پس بیامرزید او را پس گفتند یارسول الله آیا ما را در جانوران مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جگر تر داری ثواب است **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ اخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آمرزنید میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمانست **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است وخلق دین اسلام حیاست **باب** فضل کظم الغیظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه بکشتی گرفتن بغلطاند مردم را بجز این نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزد یک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله علمنی کلمات آعیش بهن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مردی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یارسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بر حسب آن و بسیار مفرما بر من که انگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مگیر **باب** ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر لکل عبد مسلم لا یشرك بالله شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای بهشت روز دوشنبه وروز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را که بود درمیان او ودرمیان برادر او کینه پس گفته میشود فرشتگان را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند بایکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند بایکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی مریم
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی
یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود مؤخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر
من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة
سعید بن مسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
ما بین و دور دارید خود را از بغض پس هر آینه وی زایل کننده دین است **باب** انتقاء دعوة المظلوم
و در پرهیز کردن از دعای ظلم رسیده **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا
علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحک عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنیا بر حمی پس گفت یا هنی بدار کن بازوهای خود را
از مردمان و بترس دعای مظلومان را پس هر آینه دعای مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس
والتحاسد والتباغض و در زشت بدگمان شدن و جست و جوی عیب مردمان نمودن و با هم حسد کردن و بغض
ورزیدن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی نکنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمائید و مناقشه
با هم نکنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر نکنید و حسد نکنید و بغض با یکدیگر نکنید و پشت نگردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران با هم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد
فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

قلت قوله اترکوا هذین ای اخروهما ۱۲

الله عليه وسلم وانا اخوجني الجوع فذهبوا الى ابي الهيثم بن التيهان الانصاري فامرلهم بشعير عنده
يعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله عليه وسلم نكبت عن ذات الدر فذبح لهم شاة و
استعذب لهم ماء فعلق في نخلة ثم اتوا بذلك الطعام فاكلوا منه وشربوا من ذلك الماء فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لتسألن عن نعيم هذا اليوم رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد در
مسجد پس يافت در وي ابوبكر صديق را وعمر بن الخطاب را پس پرسيد از ايشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگي
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم ومرا نيز بيرون آورده است گرسنگي پس رفتند بسوي ابو الهيثم
انصاري پس ابو هيثم فرمود اهل خود را براي ايشان مهيا ساختن قدري جو كه نزديك بود كه ساخته شود
و برخاست تا ذبح كند براي ايشان بزي پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم دور شو از بزي كه شير
دارد باشد يعني بز شير دار را ذبح مكن پس ذبح كرد براي ايشان بز ديگر او آورد آب شيرين براي ايشان پس آنگاه
آنرا و خرمائي بعد ازان حاضر كرده شد پيش ايشان طعام را پس خوردند از طعام و نوشيدند از آن آب
سرد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم البته سوال كرده خواهيد شد شما را از نعمت امروز **باب**
فضل الخوف من الله عز وجل در بيان فضيلت خوف از خداي تعالى **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رجل لم يعمل حسنة قط لاهله
اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه في البر ونصفه في البحر فوالله لئن قدر الله عليه ليعذبنه
عذابا لا يعذبه احدا من العالمين فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فيه
ثم امر الله البحر فجمع ما فيه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشيتك يا رب وانت اعلم قال فغفر
له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه گفت مردي كه نكرده بود هيچ گاه كار نيك يعني وصيت كرد اهل خود
را وقتيكه بميرد اين شخص بسوزيد او را بعد ازان بر باد دهيد نصف او را در خشكي و نصف او را در دريا پس قسم بخدا
كه اگر دست يابد بر وي خدا البته عذاب خواهد كرد او را عذابي كه نكند باين صفت هيچكس را از جهانيان پس
وقتيكه بمرد آنشخص بجا آوردند وصيت او را اهل او و كردند آنچه فرموده بود اينان را پس حكم فرمود
خداي تعالى بر را پس جمع كرد آنچه در وي بود بعد از آن حكم كرد دريا را پس جمع كرد آنچه در وي بود بعد ازان
فرمود مر او را چرا كردي اين همه گفت بار خدايا از ترس تو و تو داناتري فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بيامرزيد
او را **باب** فضل حب لقاء الله بيان فضيلت محبت ملاقات خداي تعالى **مالك** عن ابي الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خداتعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را ترجم گويد معنى حب لقاء الله آنست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن
بسوى آنچه نزديك خداتعالى است دوست تر و لذيذ تر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در ويست و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم انكه عذاب كرده شود او را و آنگاه ان او و معنى كراهة لقاء الله
آنست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او از ينحالت و صفت اين مانند مومن است كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست بعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر و رد اشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسالها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم اتعذب الناس فى قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهرانى الحجر ثم قام يصلى وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهودية آمد نزديك حضرت عائشه
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه داد تراخداتعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاء خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خداتعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم يكروز مركبى را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن ايستاد و نماز گذارد و ايستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خداتعالى كه بگويد يعنى دعا نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابى بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هى
قائمة تصلى فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

فقلت معنى حب لقاء الله ان يكون حالة الانتقال عن الحياة الدنيا والوصول الى ما اعد الله اجب عنده والذ من الدنيا وما فيها والاهوال المتوقعة ذلك كراهة لقاء الله ان يقع على صاحبه وهو فى تلك الحالة **فقلت** الذات جمع عند **فقلت** السفع الاخذ الفاضل فهمنا وراءنا الناس روم فى موضع الصلاة

براسها ان نعم قالت فمكثت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله
صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شئ كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يوتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا انك لمؤمن واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلت اسماء بنت ابو بكر گفت آمدم نزديك عائشه وقتيكه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه ديدم كه مردمان ايستاده اند نماز ميگذارند وناگاه ديدم كه عائشه ايستاده است نماز ميگذارد پس گفتم
چيست حال مردمان پس اشاره كرد عائشه بدست خود بجانب آسمان يعني بسبب كسوف نماز ميگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آيا اين كسوف نشانه ايست از نشانهاى قدرت پس اشارت كرد بسر خود كه آرى گفت
اسماء پس ايستادم بنماز تا آنكه غالب آمد بر من بيهوشى وشروع كردم كه بيفتم بالاى سر خود آبرا پس حمد
خداى تعالى گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وستايش او گفت بعد ازان فرمود هيچ چيزى كه نديده بوم
آنرا اگر كه ديدم او را در مقام خود تا آنكه ديدم بهشت را و دوزخ را و هر آينه وحى فرستاده شد بسوى من
كه شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزديك بسختى مسيح دجال يا گفت مانند سختى مسيح دجال آورده شود
يكى را از شما پس گفته شود چيست اعتقاد تو در حق اين مرد يعنى در حق آنحضرت صلى الله عليه وسلم اما مرد مومن
يا گفت يقين دارنده ميدانم كه او رسول خداست آمده نزد ما بمعجزات و هدايت پس قبول كرديم دعوه او را و ايمان آورديم باو و پيروى كرديم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حاليكه خوشوقت هستى هر آينه دانسته بوديم كه تو مسلمان بودى اما منافق يا گفت
شك كننده ميدانم كه كدام يك كلمه گفت اسماء پس ميگويند نميدانم شنيدم مردمان را كه ميگويند چيزى پس
گفتم آنرا باب عرض الجنة والنار على المقبور وبيان آنكه عرض كرده شود بهشت و دوزخ بر ميت
در قبر مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بر وی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در نمودن جای و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای گفته میشود او را این است جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی بسوی او روز قیامت **باب** نسمة المؤمن **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصاري انه اخبره ان اباه كعب بن مالك كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم يبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جز این نیست که روح مؤمن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را **باب** المستريح والمستراح منه **مالك** عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدئلي عن سعيد بن كعب بن مالك عن ابي قتادة بن ربعي انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه فقالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها الى رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود راحت یابنده است یا راحت می یابند از وی مردمان صحابه عرض نمودند مر چیست راحت یابنده و راحت یافته شده از وی فرمود بنده مؤمن راحت میابد از تصدیعات دنیا و ایذاء آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر راحت میابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران **باب** تغير الناس **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك في زمان كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطي يطيلون فيه الصلوة ويقصرون الخطبة ويبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسيأتي على الناس زمان قليل فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را هر آئینه تو در زمان هستی که بسیار اند معنی فهمان او کم اند خوانندگان او نگاه داشته میشود در وی احکام قرآن را و ضایع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی کہ کم باشند معنی فہمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاہدارندہ خود در روی تلفظ حروف قرآن و ضائع کردہ شود احکام قرآن بسیار ست آنکہ سوال کند و کم ست آنکہ بدہد دراز کنند در روی خطبہ را و کوتاہ سازند در روی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسدہ پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی اللہ علیہ وسلم بان الفتن تحدث من شرقی المدینۃ و بان الفخر و الخیلاء فی اہل الخیل و الابل و السکینۃ فی اہل الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باینکہ فتنہ پیدا میشود از جانب شرقی مدینہ و باینکہ خودستائی و تکبر در اہل گلہ اسپان و شتران ست و اطمینان و نرم خوئی در اہل رمہ ست **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال راس الکفر نحو المشرق و الفخر و الخیلاء فی اہل الخیل و الابل الفدادین اہل الوبر و السکینۃ فی اہل الغنم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سر کفر و معظم او جانب مشرق ست و خودستائی و بزرگ بینی در اہل گلہ اسپان و شتران ست آنانکہ آواز بلند میکنند اہل خیمہا اند و اطمینان و نرم خوئی در اہل رمہ ست **مالک** انہ بلغہ ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال لہ کعب الاحبار لا تخرج الیہا امیر المومنین فان بہا تسعۃ اعشار السحر و بہا فسقۃ الجن و بہا الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب الاحبار بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس ہر آئینہ در عراق نہ حصہ از حصہای دہ گانہ سحر ست و در عراق فاسقان از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** شدۃ المصائب عند قرب القیمۃ باب در بیان سختی مصیبتہا وقت نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تقوم الساعۃ حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکہ بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او یعنی شدائد مصائب بحدی رسد کہ آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لتترکن المدینۃ علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول اللہ فلمن تکون الثمار ذلک الزمان قال للعوافی الطیر و السباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود گذاشتہ خواہد شد مدینہ را بنہجی نزدیک قیامت باحالتی کہ بہترین احوال وجود اوست یعنی آباد و غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونہا مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول اللہ پس کرا خواہد بود میوہا در آن زمان فرمود

برای جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب و بیان آنکه در پشت فرزند آدم وقت حشر از استخوان دنب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل بن آدم تاکله الارض الا عجب الذنب منه خلق و فیه یرکب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تمام آدمی را میخورد زمین مگر عجب ذنب از ان عجب ذنب آفریده شده است و در وی مرکب کرده خواهند شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت میباشد نزدیک عجز و عجز جائیست که میرویدم حیوان از آن **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لامته فی الاخرة **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی دعوة یدعو بها فاریدان اختبئ دعوتی شفاعة لامتی فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر یغامبر را دعائیست که دعا میکند بآن پس میخواهم که پنهان نگاهدارم دعا خود را بجهة شفاعت برای امت خود در آخرت **باب** حوض النبی صلعم و ذود المرتدین عنه و بعث امة محمد صلی الله علیه وسلم غرا محجلین من آثار الوضوء باب در بیان آنحضرت صلعم و راندن مرتدین از وی و برانگیخته شدن امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مومنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا یا رسول الله السنا باخوانك قال بل انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد و انا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء و انا فرطهم علی الحوض فلیذادن رجال عن حوضی کما یذاد البعیر الضال انادیهم الا هلم الا هلم الا هلم فیقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب بمردگان فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه اگر خواست خدا تعالی بشما لاحق شویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدیم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم برادران تو گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود و من فرط ایشانم بر

حوض دو فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب دهد و برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر با شتر مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها و رگله از سیاهان بیاراه که خالص باشد سیاهی ایشان از زنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود را گفتند آری
یا رسول الله می شناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایی گشته ببب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی همی کند که از شما علی باعث
محرومی از ان حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید ان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان از پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند از پاره است از هفتاد و
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شد به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اتروننها حمراء کنارکم هذه طی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریرة
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است **کتاب سیر النبی** صلی الله علیه وسلم و مغازی
کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحوا الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی ببب من کفر را و من حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

۱۴ قلت قول ابن کافیة یعنی ان نار الدنیا کافیة فی تعذیب اهل النار
لا فیه فوق نار اهل النار

۲۴۷ ۲
۲۴۷ قلت قیل معنی قوله علی قدمی انه امام یوم القیامة فیقتدی به الناس
الی الجنة او علی قدمی تقتفی عقبه وهی العاقبة انه اخر الانبیاء فی البعثة

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد ازان شق شود از سایر خلائق عقب او علیه الصلوة والسلام ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم وکیفیة عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم ولا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمکة عشر سنین وبالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مائل بسیاهی باشد ونه زنگوله موی که پیش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشند پیغامبری فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او وریش شریف او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی در بیان آنکه چگونه می آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیك الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاه داشته ام مضمون او را ودر بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه وهر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او عرق میچکید بعرق **باب**
هَدْيِ النَّبِيِّ صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خیّر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ ایسرهما مالم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فینتقم لله بها حضرت
عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان ترگناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین
مردمان بودی از وی وانتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه برداشته شود
حرمتی از آن خدایتعالی پس انتقام میکشید برای خدایتعالی بسبب آنحرمت **مالك** باسناده کان رسول
الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
وسوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان حیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
لطعام صنع له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك الطعام فقرب
الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء ودرزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آنطعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو وشوربای که در وی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تها
نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدایتعالی بر شما مانند درختها خرما بخیلان بتهامه
چهارپایان را هر آینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد ازان نمی یابید مرا بخیل ونه بزدل ونه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی الا وقد دعی غنما قیل وانت یا
رسول الله قال وانا صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که چرانیده است رمه گوسفندان را گفته شد وتو هم یا رسول الله چرانیده فرمود من نیز چرانیده ام

ق ۱۷
قلت الفتاوی
خرق الستر عاد رماعة
۲۹ م ۲

باب اجتهاد النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی عبادۃ و بمرد ربیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت
بمرد روگار خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ان عائشۃ
ام المومنین قالت کنت نائمۃ الی جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقدت من اللیل
فلمست بیدی فوضعت یدی علی قدمیہ وھو ساجد یقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك حضرت عایشہ
فرمود خفتہ بودم برپہلوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم و بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بدست خود پس افتاد..... دست من بر سر دو قدم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ کردہ بود و میخواند می بناہم برضای تو از خشم تو و بمعافیتی کہ از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می بناہم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی کہ خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم لامتہ و ربیان دعا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای امت خود
مالک عن عبد اللہ بن عبد اللہ بن جابر بن عتیك بن الحارث بن عتیك انہ قال جاء نا عبد اللہ
بن عمر فی بنی معاویۃ وھی قریۃ من قری الانصار فقال اللہ دون ابن صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم من مسجدکم ھذا فقلت لہ نعم وانشرت الی ناحیۃ منہ فقال لی ھل تدری ما الثلاثۃ التی دعا
بھن فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت نعم قال فاخبرنی بھن فقلت دعا بان لا یظھر
علیھم عدوا من غیرھم وان لا یھلکھم بالسنین فاعطیھما ودعا بان لا یجعل باسھم بینھم فمنعھا
قال صدقت قال عبد اللہ فلن یزال الھرج الی یوم القیمۃ عبد اللہ بن عبد اللہ بن جابر گفت آمد
پیش ما عبد اللہ بن عمر در بنی معاویہ و آن دیہی ست از دیہ ہای انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از آن
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سہ کلمہ کہ دعا کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنہا درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر دہ مرا بآنکلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنکہ خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکہ ایشان را ہلاک نکند بقحطہا پس داده شد آنحضرت
را صلی اللہ علیہ وسلم این دو مسئول و دعا کرد و بآنکہ پیدا نکند جنگ ایشان را در میان ایشان یعنی با ہم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این بمطلب گفت عبد اللہ بن عمر راست گفتی گفت عبد اللہ پس ہمیشہ

قلت الفرق بین المعافاۃ والعفو ان المعافاۃ ان یکون من البلاء وھو الانتقام والعفو ان یکون من الذنب والمعافاۃ قد تکون مع العفو وقد لا تکون فالمعافاۃ اعم من العفو من وجہ والعفو اعم من المعافاۃ من وجہ فقد یجتمعان فی المعافاۃ فیعفو عن الذنب ویعافی من البلاء وقد یعفو عن الذنب ولا یعافی من البلاء وقد یعافی من البلاء ولا یعفو عن الذنب کذا فی شرح الموطا للزرقانی ۱۲

قولہ لا نحصی ثناء علیك ای لا نطیق ان نثنی علیك کما ینبغی کما لا یخفی ۱۲

قولہ ان لا یظھر علیھم عدوا من غیرھم ای کما ظھر علیھم عدو من انفسھم کما وقع فی زمن الفتنۃ ۱۲

قولہ الھرج القتال ۱۲

خواهد بود خبک وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرده از امت او **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة تتبعه فاتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی أدناه ماشاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلک له فقال انی بعثت الی اهل البقیع لاصلی علیهم حضرت عایشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود را بعد ازان برآمد گفت حضرت عایشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد ازان باز گشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد ازان ذکر کردم آن را جهت او صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بستدیم در بیان اکرام خدا تعالی به پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم بافزائش آب وطعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاناء یده ثم امر الناس یتوضئون قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضا الناس حتی توضؤا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند از پس آورده شد نزد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک خود را بعد ازان فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا که وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدی وردتنی ببعضه ثم ارسلتنی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلی الله علیه وسلم جالسا فی المسجد ومعه الناس فقمت علیهم فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتی جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتی لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو طلحة معه حتی دخلا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
هلمی يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ففت وعصرت علیه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما شاء الله ان ۲۵۲
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتی شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتی شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن ..... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتی شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتی شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتی اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خودام
سلیم هرآئنه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم درین آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد گرده چند از جو بعد ازان
گرفت دانهای ازان خود و پس بپیچید نان را ببعض آن بعد ازان در آورد آنرا زیر دست من و پوشکل چادر
پوشانید مرا ببعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آنطعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم بر ایشان پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بآنمردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس روانه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورو انشدم من پیش ما پس آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هرآئنه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان وفیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خوراینم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیارای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم آوندرو غن از
چرم پس نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و بچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد و کس بودند یا هشتاد و کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فاخر الصلوة يوما ثم خرج
فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عين تبوك وانكم لن تاتوها حتى يضحى النهار فمن جاءها فلا يمس من مائها شيئا حتى آتي فجئناها
وقد سبقنا اليها رجلان والعين تبض بشيء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من مائها شيئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
يقول ثم غرفوا بايديهم من العين قليلا قليلا حتى اجتمع في شيء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فيه وجهه ويديه ثم اعاده فيها فجرت العين بماء كثير فاستقى الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم يوشك يا معاذ ان طالت بك حياة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا معاذ بن جبل

٢٥٢ قوله ذهنة بالمد والقصر والتشديد جلست فيه دائما تنبض بالصاد غير المعجمة اى يتحرك وروى بالضاد المعجمة اى تنتفخ وتمتلئ

قوله صحت بالماء الحمة اى قربت قناة النفس اى طلب خروج نفسه الواو للحال والجملة الاولى بتقدير وقد وقوله اى بتقدير اى وقد وقوله اى بتقدير اى وقد وقوله اى بتقدير اى

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئنه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک وهر آئنه شما نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هر که برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا آنکه بیایم من پس آمدیم ما آن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآنچشمه دو مرد وآنچشمه کم کم جاری بود بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که گوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از چشمه اندک اندک تا آنکه جمع شد در انجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد از آن باز ریخت آب را در ان چشمه پس روان شد چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است ای معاذ اگر دراز شد درحق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب** ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائهم فی طلب الغیث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او ورطلب باران برای ایشان **مالک** عن شریك بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ظهور الجبال والاکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب الثوب قال مالك قال رجل من بنی تمیم لا یحدث هذا الحدیث غیر انس بن مالك قال فجاء رجل من بنی سلیم یعنی بسبب قحط باران وبریده شدند راهها یعنی چهار پایان بسبب ضعف نمیتوانستند رفت یا نمی یابند گیاه را در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله فقطعت السبل قیل کان الامر بضعف فاتخذ السبیل قیل الکلاء فی الطریق لا تجد الکلاء فی الطریق قیل لان الطعام نفق فلا یجدون ما یحملونه الی الاسواق لاکلهم الناس قوت الرجال وقد تقدم تفاصیل هذه الاقوال بقطعات وهی قوت الرجل وعلف من الابل والدواب انقطعت الطرق بین القبیلتین لم یقدر احد ان یجیء من احدهما الی الاخری

ناجمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یارسول الله منهدم شدخانها و منقطع شدراهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و درمیان وادیها و جای رویدن درختان گفت راوی پس دور شد ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر و بیان اکرام خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بیود وچنانچه خبر میداد

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق ومیگفت هر آینه فتنه انجاست که برمی آید شاخ شیطان یعنی مشرق مترجم گوید چنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و تفاقم مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم و صیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة ینظر فی النصل فلا یری شیئا وینظر فی القدح فلا یری شیئا وینظر فی الریش فلا یری شیئا وتمادی فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند برآمد درمیان شما قومی که بی قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان وعمل خود را در برابر عملهای ایشان میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک برآیند از دین چنانچه برمی آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشند نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی وشک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج برآمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث مشهوره وقتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری از ایشان کشته شدند

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا
علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق
قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ
وهو یضحک فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت
فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان
معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتاد بانکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد برام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد وشیر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست ام حرام می جنبید سرش را از سر مبارک ۲۵۶
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بر من در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
ازان بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بر من حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستینانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از چارپای سواری خود وقتی که برآمد از میان دریا پس بمرد **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر عن سفیان بن ابی زهیر انه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسّون فیحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة

خيرهم لو كانوا يعلمون ويفتح الشام فيأتي قوم يبسّون فيحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون ويفتح العراق فيأتي قوم يبسّون فيحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه
بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان بردار اينان را او مدينه بهتر است اينان را اگر
ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه را فرمان
بردار اينان را او مدينه بهتر است اينان را اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند
شتران را پس بردارند اهل خود وهر كه را فرمان بردار اينان را او مدينه بهتر است اينان را اگر ميدانستند مترجم گويد
همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جم غفير از مدينه بسوى يمن وشام وعراق
بعد از آن از اين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهنى قال توفى رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد انّ رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غلّ فى سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
وما يساوى درهمين زيد بن خالد جهنى گفت بمردمى روز حنين وهر ائنه اصحاب ذكر كردند حال او را بجهت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود
پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر ائنه اين يار شما غلول كرده است در راه خدا ما
گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در روى نگينها رجندان از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن مغيرة بن ابى بردة الكنانى انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس فى قبائلهم يدعوهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجد واحد فى بردة
رجل منهم عقد جزعا غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبّر عليهم كما يكبّر على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان ودعا ميكرد براى ايشان وهر ائنه وى ترك
كرد قبيله را از قبائل وهر ائنه آن قبيله يافتند در بالان خرى از ان مردى از ميان آن قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود
پس آمد با ايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب** ما
اكرمه الله تعالى به ويديه الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرموده

قوله يبسّون بفتح الباء الموحدة وتشديد السين المهملة اى يسرعون وروى بضم الباء من الثلاثى المجرد وكسر السين المخففة من الافعال والاول اصح لقوله فيحملون باهليهم ومن اطاعهم والثانى يحتمل ان يكون بمعناه ايضا اى يسرعون بهم ويحملونهم على الابل والدواب ويأتون بهم الى بلاد اليمن وقوله فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم اى اتى اليهم من مكانه الى مكانهم

قوله وجد واحد اى غضب

قوله عقد جزعا اى خرزا

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و غیر آن **مالك** ماسناده
فی صفة صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رأیناك تناولت شیئاً فی مقامك هذا ثم رأیناك
تکعکعت فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا ورأیت
النار فلم ار کالیوم منظراً قط فاظع ورأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال یکفرن قیل
أیکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رأت
منك شیئاً قالت ما رأیت منك خیراً قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در
مقام خود بعد ازآن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید ازان تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمائشی هولناك تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد ازان به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا فی اللیلة عند الکعبة فرأیت رجلاً آدم کاحسن ما انت رائی من أدم الرجال له لمة کاحسن
ما انت رائی من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماءً متکئاً علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسألت من هذا فقیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسألت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب دیدم
خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی رنگ او سفیدی بسیاری آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی باسیاهی آمیخته باشند مراد ازاموی سر است نیکوترین آنچه دیده باشی ازموی سرشانه
کرده است آنرا پس ازان موی بچکد آب تکیه کرده بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد ازان ناگاه من روبرو دیدم شخصی زگوله موی نهایت رسیده
پیچش موی کوریست چشم راست او گویا چشم او دره انگوریست از آب برآمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرمه الله تعالی بانه کان یؤتی من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

فائدة قوله تکعکعت ای تاخرت انقبض للشیء الشنیع العشیر الزوج قوله ان تعطی احدیهن الدهر ای تعطف ما اراد بها المنام او ادم بالمد ای اسمر لمة بکسر اللام شعر الرأس اذا جاوز شحمة الاذنین والجعد القطط بفتحتین الشدید الجعودة

٢٥٨ شبیه بجوزة الشعر طافیة بالیاء ویدرهن خ ای بارزة من لطفها الشیء یطفو اذا علا علی غیره

روبروی خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ایا می بینید قبله من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما هر آئینه من میبینم شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرمود او را کی را در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میدید بآنچیز را که خلاف عادت است ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود و آنچه پوشیده است از جشم او یا آنچه نیست و بر ابر بصر او و آن ادراک بمنزله رویة بصر بود در حصول علم تام والله اعلم **باب** ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرمود او را خدای تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود و دل او صلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشه که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه گذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میروند و بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرمود او را صلی الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعته وهو یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عایشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رونده است از نیعالم **باب** ما تکلم بالنبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند الی صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عایشه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او نگهبه زده بود بسوی سینه حضرت عایشه و گوش نهاده بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و ملاحق کن مرا بر فیقان بلند **باب** قصة وفات النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم توفی یوم الاثنین ودفن یوم الثلثاء وصلی علیہ الناس افذاذا لا یؤمہم احد فقال ناس یدفن عند المنبر وقال آخرون یدفن بالبقیع فجاء ابوبکر الصدیق فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما دفن نبی قط الا فی مکانہ الذی توفی فیہ فحفر لہ فلما کان عند غسلہ اراد وا نزع قمیصہ فسمعوا صوتا یقول لا تنزعوا القمیص فلم ینزع القمیص وغسل فیہ صلی اللہ علیہ وسلم متوفی شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روز دوشنبہ ومدفون شد روز سہ شنبہ ونماز جنازہ کردند بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر وہ ان تنہا تنہا امامت نمیکرد وایشان را ہیچکس بر نگفتند جمعی دفن کردہ شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر وگفتند دیگران دفن کردہ شود در بقیع پس آمد ابوبکر الصدیق پس گفت شنیدم کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود دفن کردہ نشدہ است ہیچ پیغامبری ہیچگاہ مگر در جائیکہ متوفی شدہ است آنجا پس کافتہ شد قبر برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ پس وقتیکہ رسید وقت غسل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ برکنند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی کہ کسی میگوید برکنید قمیص پس کشیدہ نشد قمیص را وغسل دادہ شد حالانکہ قمیص بر بدن آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم

مالک باسناده کان بالمدینۃ رجلان احدہما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایہما جاء اوّلا عمل عملہ فجاء الذی یلحد فلحد لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود در شخص در مدینہ یکی لحد میکند ودیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابہ ہر کدام ازین دو کس کہ می آید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی کہ لحد میکند پس لحد ساخت برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول ما صدقت بموت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی سمعت وقع الکرازین حضرت ام سلمہ گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ شنیدم آواز زدن کلنداہا

مالک عن یحیی بن سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کفن فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کفن پوشانیدہ شدہ در سہ جامہ سفید سحولیہ سحول قریہ ازیمن

باب نبذۃ

مؤت النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی امتہ سختی مصیبت موت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر امت او

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیتعز المسلمین فی مصابہم المصیبۃ فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باید کہ تسلی دہد مسلمانان را در مصائب آنہا مصیبتی کہ حاصل است ایشان را بسبب موت مترجم گوید معنی این آنست کہ مرد مومن وقتیکہ فکر کند کہ اگر در زمان ملاقات

لہ قمیص القذ الواحد للغرد الکرازین ہی السلحی جمع کرزن بضم الکاف بالفتح منسوبۃ الی سحول قریۃ بالیمن ۱۲

لہ معناہ ان المومن لا یفکر فی کان یعمل لو لقی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما فعلہ بسبب فقد النبی وصبر ۱۲

۲۶۰ استدل بہ علی حصول الثواب للمیت بما یفعل عنہ من الصدقۃ وغیرہا من الطاعات وفیہ ان الاجر للمتصدق لا للمیت وانما یصل الیہ ثواب الصدقۃ بدعاء المتصدق لہ او بالصدقۃ عنہ وہذا مجمع علیہ وقد قدمنا الخبر عنہ ۱۲

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میبود و در می یافت خدمت و صحبت او را صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان متالم میشد از جہت نایافت آن سعادت و صبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و ہرگاہ میرسید او را مصیبتی در اہل و مال او پس فکر میکند در ان مصیبت عامہ کہ واقع شدہ است بر ہمہ مسلمانان از اول انسان تا آخر انسان حقیر میشمارد و در پہلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثہ پس ترک جزع و فزع نماید برای آن **باب** حکم ترکۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم حکم میراث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ ام المومنین ان ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اردن ان یبعثن عثمان ابن عفان الی ابی بکر الصدیق فیسالنہ میراثھن من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت لھن عائشۃ رضی اللہ عنہا الیس قد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نورث ما ترکنا صدقۃ یعنی زنان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پس سوال میکرد و ندازدی میراث خود از ترکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشہ آیا نگفتہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہیچکس وارث نمیشود و آنچہ گذاشتہ ایم پس آن صدقہ است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا ما ترکت بعد نفقۃ نسائی ومؤنۃ عاملی فھو صدقۃ ابو ہریرہ روایت کرد کہ ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچہ گذاشتم بعد نفقہ زنان من و خرج عامل من پس آن صدقہ است **باب** ادائے ابی بکر رضی اللہ عنہ عدات النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ادا کردن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ وعدہای آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن انہ قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عدۃ فلیاتنی فجاء جابر بن عبد اللہ فحفن لہ ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مال از جانب بحرین پس فرمود ہر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وعدہ پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر بن عبد اللہ پس بدست گرفتہ داد او را سہ بار **باب** سیرۃ ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ و فضائلہ در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق و فضائل او رضی اللہ عنہ **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من انفق زوجین

۱۲ قولہ انفق اھل السنۃ علی ان الخلافۃ فی ھذا الحکم وفی ما روی عن ھذا الحدیث ان الائمۃ من عشیرۃ من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلیس فیہ تعریض بابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ ۱۲

۲ قولہ الذی الوعد والفعل الذی ۱۲

۲۶۱ اتی والنفحۃ العطیۃ ۱۲

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از این همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی از این دروازها
همه یکجا فرمود آری وامید دارم که تو از جمله آنانی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اورثنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بزبان خود میکشید زبان خود را پس گفت او را عمر بس کن بیامرزاد ترا خدای تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن **مالک**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هما اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عایشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عایشه را غله از زمین بریده شده که بسیت وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والعدای دختر ک هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزد یک من که دوست باشد نزد یک من تو انگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بسیت وسق بهت پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

کہ مال من امروز مال ورثہ است وغیر ازین نیست کہ وارثان دو برادر تو اند دو خواہر تو پس قسمت کنید آنمال را برحسب کتاب خدا تعالیٰ گفت حضرت عائشہ پس گفتم ای پدر من واللہ کہ اگر اینقدر دانستی کہ دو برادر نیست ترا میراث نمی گذاشتم از اجزاین نیست کہ یک خواہر اسماء است پس کیست آن خواہر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکہ در شکم خارجہ است گمان میشود مراد کہ دختر است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت رایت ثلثۃ اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رویای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابوبکر ھذا احد اقمارک وھو خیرھا گفت حضرت عائشہ بخواب دیدم کہ سہ قمر فرود آمدند در حجرہ من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر الصدیق پس وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودفن کردہ شد در خانہ حضرت عائشہ گفت او را ابوبکر نیست یکی از سہ ماہ تو و او بہترین ہمہ ہاست **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال بلغنی ان ابابکر الصدیق قال لعائشۃ وھو مریض فی کم کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ فقال ابوبکر الصدیق خذ واھذا الثوب لثوب علیہ قد اصابہ مشق او زعفران فاغسلوہ ثم کفنونی مع ثوبین آخرین فقالت عائشۃ وما ھذا فقال ابوبکر انما ھو للمہلۃ الحی فاخرج الی الجدید من المیت وانما ھذا للمہلۃ ابوبکر الصدیق گفت حضرت عائشہ را حال آنکہ او مریض بود در چند جامہ کفن کردند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت حضرت عائشہ در سہ جامہ سفید منسوب بقریہ سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامہ را اشارہ کرد بجامہ کہ بر وی بود رسیدہ بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامہ دیگر پس گفت حضرت عائشہ وچیست این یعنی جامہ کہنہ را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر کہ زندہ محتاج ترست بسوی جامہ نو از مردہ وکفن برای ریم وخون است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لشہداء احد ھؤلاء اشہد علیہم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول اللہ السنا باخوانہم اسلمنا کما اسلموا وجاھدنا کما جاھدوا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی قال فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حق شہید احد انیانند کہ گواہی میدہم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم مانیز برادران شہدا احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری هستید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس بگریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر الخطاب رضی
الله عنه و بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالک رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین
بود حال آنکه برد و خته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود بعض را بالای بعض
مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المومنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین بود انداخته میشد برای او یکصاع از خرما پس میخورد و آن را تا آنکه
میخورد ردی آنرا **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین نخ نخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و برآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت و در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدایا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدا یتعالی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الایة وامر اهلك بالصلوة واصطبر علیها الایة وکان یقول انا نرزقك والعاقبة
للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزیکه میخواست خدا یتعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وامر اهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادائی آن نمی طلبیم از تو روزی
را دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالک** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه ورد على ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يسقون فحلبوا من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب يده فاستقاه زيد بن اسلم گفت آنشا سيد عمر بن الخطاب شير را پس خوش ساخت او را از
شير پس سوال كرد از آنشخص كه نوشانيده بود او را از كجاست اين شير پس خبر داد او را كه اين شخص وارد شد
بر آبي كه نام برد از پس ناگاه شتران مستند از شتران صدقه و راعيان آب ميدادند آنشتران را پس دوشيد
براي من شير آن شتران پس نهادم از او در مشك خود پس آن شير منست پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قي كرد از را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان
في الظهر ناقة عمياء فقال عمر اد فعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها
بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر اَمِنْ نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر
فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان
كان فيه نقص كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم واعرض ما بقي في تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را كه هر آينده در جانوران ماده شتري هست كه پس فرمود حضرت عمر بده او را اهل
يك خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وي كه رست پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمين پس فرمود حضرت عمر آيا از جانوران جزيه هست يا از جانوران
صدقه پس گفتم بلكه از جانوران جزيه هست پس گفت حضرت عمر مخواهيد شما والله خوردن آن پس گفتم هر آينه
بر دنيست دانم جانوران جزيه پس امر كرد عمر بن الخطاب پس نحر كرده شد او را و بود نزد يك حضرت عمر
نه پياله پس نميبود ميوه يا تحفه مگر كمي نهاد بعض آن ميوه ها در ان پياله ها پس ميفرستاد آنرا بسوي ازواج
آنحضرت صلى الله عليه وسلم وميبود آنچه فرستاد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصاني باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در ان پياله ها بعض گوشت آن شتر فرستاد
آنرا بسوي ازواج آنحضرت صلى الله عليه وسلم و امر كرد در حق آنچه باقي مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند بردی مهاجرین و انصار را مالك عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال خرج
عبد الله وعبید الله ابنا عمر بن الخطاب فی جیش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و
هو امیر البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لکما علی امر انفعکما به لفعلت ثم قال بلی هنا مال
من مال الله اریدان ابعث به الی امیر المومنین ویکون لکما الربح فقالا وددنا ففعل وکتب الی
عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الی عمر بن الخطاب قال
اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المومنین فاسلفکما
اد یا المال وربحه فاما عبد الله فسکت واما عبید الله فقال ماینبغی لك یا امیر المومنین هذا لو
نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر ادیاه فسکت عبد الله وراجعه عبید الله فقال رجل من
جلساء عمر یا امیر المومنین لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال
ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبید الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله وعبید الله پسران
عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس
مرحبا گفت ایشانرا و دعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رساند شما را
بآن هر آئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهیم که بفرستیم آن را بجانب ٢٦٦
امیر المومنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی
و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فرو خفتند آن مال
را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام لشکر را قرض داد مثل آنچه قرض داد
شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المومنین یعنی شما را پسران امیر المومنین دانست
و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله
پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المومنین اینمعنی اگر نقصان برسد مال را یا هلاك شود البته ضامن میشدیم
ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آنرا پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت
چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المومنین دوست دارم که گردانی
آنرا قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آنرا قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را مالك عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يخوف من جمعهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مؤمن منزل شدة يجعل الله بعدها فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابو عبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر ميكرد در اى او اجتماع لشكر از روم
و ذكر كرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئينه حال هيچ بنده هرگاه نازل
نشود بر بنده مسلماني شدتي ميسازد خدا تعالى بعد از وى كشادگي هر آئينه حال اين است كه غالب نمي آيد
يك مشقت بر دو آساني يعني و اين مدلول قول خدا تعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هر آئينه ميگويد خدا تعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ يعني اى
مسلمانان صبر كنيد و مشقت كشيد در جهاد و اسپان را مهيا داريد براى جهاد و بترسيد از خدا
باشد كه شما رستگار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلي بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجني بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا ميگفت
بار خدايا مگردان قتل من بدست مردى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز تا خصومت كند با من
بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان ٢٦٧
يقول اللهم اني اسئلك شهادة في سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب ميگفت
خدايا هر آئينه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پيغمبر تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبز البسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل يأكل ويتبع باللقمة دسم الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رأيت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا اكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب ميخورد نان با روغن پس بخواند شخصى را از اهل بادية پس شروع كرد آن مرد كه بخورد لقمه را
ميگرداند بر آنچه متعلق شده بود بر آن مخصوص از زير روغن پس گفت او را حضرت عمر گويا تو كم خرچى نمى
يابى روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن و نديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
چنين و چنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ارسل جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال یا امیر المؤمنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرهم لحما فقال
عمر ما یرید احدکم ان یطوی بطنه عن جاره وابن عمه این تذهب عنک هذه الایة اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او یک بار گوشت بود پس پرسید عمر بن الخطاب چیست این پس گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم
بسوی گوشت پس خرید کردم بیکدرهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما در ین که
بچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عم خود و کجا میرود از خاطر تو این آیة اذهبتم طیباتکم
الخ یعنی خرج کردید لقمهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید بآن **مالک** عن یحیی بن
سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه ودینه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری یقاتل عمن لا یوبه
به الی رحله والقتل خیر من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن الخطاب میفرماید
بزرگی آدمی پرهیزگاری اوست ودین او فخر اوست وآبروی او خلق اوست وجراة وبزدلی طبیعتهاست
می نهد خدا تعالی آنرا هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال میکند تا دفع کند
شر را از کسیکه باز میگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب اختصم الیه مسلم ویهودی فرای عمر بن الخطاب ان الحق لیهودی
فقضی له عمر فقال له الیهودی والله لقد قضیت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما یدریك فقال الیهودی انا نجد انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملك
وعن شماله ملك یسددانه ویوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پیش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی ویهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن یهودیست
پس حکم کرد برای او پس گفت او را یهودی والله هر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت وچه چیز مطلع ساخت ترا پس گفت یهودی هر آئینه ما مییابیم در کتاب که نیست هیچ قاضی
که حکم کند بحق الا میباشند بجانب راست او فرشته وبجانب چپ او فرشته باز میدارند او را
و توفیق میدهند او را براه حق تا وقتیکه آنقاضی حق باشد پس وقتیکه ترک کرد حق را بالا میروند فرشتگان

ومیگذارند او را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال حمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال این مسكنك قال بحرة النار قال بایها
قال بذات لظی فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید شخصی را كه چیست نام تو گفت حمره گفت پسر كیستی گفت پسر شهاب گفت از كدام قبیله گفت
از حرقه گفت كجاست مسكن تو گفت در حرة النار گفت در كدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر در یاب اهل خود را پس هر آینه ایشان سوخته‌اند پس شد چنانكه گفته بود عمر بن الخطاب
مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب كان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف
بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملنی وسخیمة فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله سخیمة ذق قال نعم
عمر بن الخطاب میگوید در یك سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میكرد یك مرد را بسوی شام بر یك
شتر و سوار میگرد دو مرد را بسوی عراق بر یك شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت او را
كن مرا و سخیمه را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میكنم ترا قسم داده بنام خدای تعالی آیا سخیمه شك
است گفت آری **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح علیها رداءه واستلقی
ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم كبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی
الیك غیر مضیع ولا مفرط ثم قدم المدینة فی عقب ذی الحجة فخطب الناس ثم قال ایها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم علی الواضحة الا ان تضلوا
بالناس یمینا وشمالا وضرب بإحدی یدیه علی الاخری ثم قال ایاكم ان تهلكوا عن آیة الرجم
ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی كتاب الله فقد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم و
رجمنا والذی نفسی بیده لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی كتاب الله لكتبتها الشیخ
والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال یحیی بن سعید فقال سعید بن
المسیب فما انسلخ ذو الحجة حتی قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعید بن المسیب گفت وقتیكه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد ازان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد ازان

انداخت بر آن بلندی چادر خود را و در از کشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
بارخدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
در آن حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف آنست که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یکدست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه ما نمی یابیم دو حد را در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این ست الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البته یعنی مرد محصن و زن محصنه و قتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی **مالک** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة

عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این
نیست که این خاکست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی ببیند این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین را در حرام پس نپوشید شما ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام متقضی آن
بود که جمله از سیرت طلحه حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده و در مصنفات فقیر که مواد

شرح موطاست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سیزده جمع من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك یقول کان ابو طلحة اکثر انصاری بالمدینة مالا من نخل وکان احب اموالة الیه بیرحاء وکانت مستقبلة المسجد وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخلها ویشرب من ماء فیها طیب قال انس فلما نزلت هذه الآیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان الله تبارك وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی بیرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها یا رسول الله حیث شئت قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بخ ذلك مال رابح (وقال رابح) قد سمعت ما قلت فیه ولنی اری ان تجعله فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه وبنی عمه رانس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمانیان باشد وبود دوستترین مال او نزد او بیرحا بود این بوستان روبروی مسجد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمی آمد در انجا ومی آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدایتعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهر آئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحا است وهر آئینه وی صدقه است برای خدایتعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدایتعالی پس بنه آنرا یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی این مالی است وقت شب باز آئنده این مالی است وقت شب باز آئنده یعنی عوض آن زود دست تو خواهد آمد وهر آئینه شنیدم آنچه در حق آن گفتی وهر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر ان ابا طلحة الانصاری کان یصلی فی حایطه فطار ذبابی فطفق یتردد ویلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل یتبعه بصره ساعة ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتنی فی مالی هذا فتنة فجاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له الذی اصابه
فی حائطه من الفتنة وقال یا رسول الله هو صدقة لله فضعه حیث شئت ابو طلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی و بسی پس آغاز کرد که مضطرب براه برآمدن بسبب
انبوهی شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابو طلحه در پی او اندخت چشم
خود را یک ساعت بعد ازان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس نگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئینه رسید بمن بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا هر جا که خواهی **مالک** انه بلغه عن عایشة زوج النبی صلی الله
ان مسکینا سالها وهی صائمة ولیس فی بیتها الا رغیف فقالت لمولاة لها اعطیها ایاه فقالت
لیس لک ما تفطرین علیه فقالت اعطیها ایاه قالت ففعلت قالت فلما امسینا اهدی لنا
اهل بیت او انسان ما کان یهدی لنا شاة وکفنها فدعتنی عایشة فقالت کلی من هذا هذا
خیر من قرصک بنوائی سوال کرد حضرت عایشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عایشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عایشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عایشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقیع لان ادفن فی غیره احب الی من ان ادفن فیه انما هو احد رجلین اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لی عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزد یکی من از آنکه دفن
کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آنشخص که سابقا دران قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانهای او را **مالک** عن یحیی بن سعید قال لما کان یوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة وانى قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روز كه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كيست كه بيارد من
خبر سعد بن الربيع انصاري را پس گفت مردي من آرم يا رسول الله پس رفت آنمرد ميگشت ميان
كشتگان پس گفت او را سعد بن الربيع چيست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوي
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفت پس برو بسوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بگو آن مرد را آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را كه به نيزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آئينه زخم گذرنده رسانيده شد بجاي كه زخم آنجا ميكند از بدن من و خبر رسان
بقوم خود كه ايشان را عذري نيست نزد يك خداتعالى اگر كشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و يكي از ايشان زنده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاري
كانا في قبر واحد وهما ممن استشهد يوم احد فحفر عنهما ليغير امن مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاري وسلمي كنديد سيل زمين را متصل قبر ايشان بود قبر ايشان نزديك سيل بودند
هر دو در يك قبر و ايشان هر دو از انجماعه بودند كه شهيد شده بودند روز احد پس كافتند مردمان زمين را
از بالاي ايشان تا نقل كرده شود ايشان را از جاي ايشان پس يافته شدند اين هر دو را كه متغير نشده اند
گويا كه ايشان مرده اند ديروز و يكي از ايشان زخمي شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن كرده شد او را حال آنكه او باين صفت بود پس زايل كرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود و درمیان احد و درمیان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و
شش سال **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یبعث عبد الله بن رواحة الی خیبر فیخرص بینه و بین یهود خیبر قال فجمعوا له حلیا من
حلی نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز فی القسم فقال عبد الله بن رواحة یا معشر
یهود والله انکم لمن ابغض خلق الله الی وما ذاك بحاملی علی ان احیف علیکم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانها سحت وانا لا ناکلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد درمیان خود و درمیان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور را تراست
وسبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزد یک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود و باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حمید بن مالك بن خثیم انه قال کنت جالسا مع ابیهریرة ۲۷۴
بادضربا العقیق فاتاه قوم من اهل المدینة علی دواب فنزلوا عنده قال حمید فقال لی ابوهریرة
اذهب الی امی فقل ان ابنك یقرئك السلام ویقول اطعمینا شیئا قال فوضعت ثلثة اقراص
فی صحفة وشیئا من زیت وملح ثم وضعتها علی راسی وحملتها الیهم فلما وضعتها بین ایدیهم
کبر ابوهریرة وقال الحمد لله الذی اشبعنا من الخبز بعد ان لم یکن طعامنا الا الاسودین الماء
والتمر فلم یصب القوم من الطعام شیئا فلما انصرفوا قال لی یا ابن اخی احسن الی غنمك وامسح
الرغام عنها والب مراحها وصل فی ناحیتها فانها من دواب الجنة والذی نفسی بیده
لیوشکن ان یاتی علی الناس زمان تکون التلة من الغنم احب الی صاحبها من وادی مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزد یک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص نان در صفحه
و قدری از زیت و نمک بعد ازان نهاد آنرا بر سر من و برداشتم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

آنرا پیش ایشان الله اکبر گفت ابوهریره وگفت سپاس خدایتعالی را که سیر ساخت مارا ازان بعد ازانکه نبود
طعام مگر دو اسود که عبارت از آب وخرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوهریره مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن بارمه خود و بدست بمال و دور کن خاک و
خاشاک را ازیشان ونیک کن جای ماندن ایشان وقت شب ونماز بگذار درگوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **مالك** عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن أبی بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه
الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمر عبد الله بن عمر علی سقاط ولا علی صاحب بیعة ولا
مسکین ولا احد الا سلم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت
له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی
مجالس السوق قال واقول لجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان
الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم علی من لقینا الطفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبدالله
بن عمر پس عبدالله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی ونه بر صاحب بیعی ونه بر مسکینی ونه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بروی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبدالله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی وسوال نمیکنی از کالای متاع و نمی پرسی کالای را ونمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت ومن میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبدالله ای صاحب شکم وبود طفیل
بزرگ شکم چرا این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم باهر که ملاقات کنیم **مالك**
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها عبدالله بن عمر درنگ کرد
بر سورة بقره هشت سال می آموخت آن را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی
من ائمة المتقین عبدالله بن عمر دعا میکرد میگفت بارخدایا بگردان مرا از ائمه متقیان **مالك** انه
بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت
الحی القیوم ابو درداء بر میخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

و توزنده برپا دارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضایل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارک لهم فی مکیالهم و
بارک لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بارخدایا برکت
ده انشان را در پیمانه انشان و برکت ده انشانرا در صاع انشان و مد انشان مراد میدانشت اهل مدینه را
مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال کان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
بارک لنا فی ثمرنا وبارک لنا فی مدینتنا وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم
عبدک وخلیلک ونبیک وانی عبدک ونبیک وانه دعاک لمکة وانی ادعوک للمدینة بمثل
ما دعاک به لمکة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلک الثمر گفت ابوهریره بودند مردمان
باین صفت وقتیکه میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بارخدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بارخدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده تست ودوست تست وپیغمبر تست
وهر آئینه من بنده توام وپیغامبر توام وهر آئینه ابراهیم دعا کرد در حق مکه تو برای مکه وهر آئینه من دعا میکنم
برای مدینه در حق مدینه تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم بآن در حق مکه تو برای مکه ومانند آن همراه آن بعد
ازان میخواند خورد ترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالک** عن قطن
بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه کان جالسا عند
عبد الله بن عمر فی الفتنة فاتته مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا عبد
الرحمن استبد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لأوائها وشدتها احد الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم
القیمة یحنس شسته بود در عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او وسلام میکرد
بر او پس گفت آنزن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بعقل پس هر آئینه میشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود میگفت بر شدت

مدینه وسختی او میچکس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت **مالک** عن محمد
بن المنکدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابیا بایع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الاسلام
فاصاب الاعرابی وعک بالمدینة فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اقلنی بیعتی
فابی النبی صلی الله علیه وسلم ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی
فخرج الاعرابی فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها وینصع طیبها
جابر بن عبد الله گفت هرآئنه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بان اعرابی تب
شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول
الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان باز آمد پس گفت باز ده
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص
میسازد پاک او را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول
سمعت ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت بقریة تاکل القری یقولون
یثرب وهی المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکم کرده شد مرا بدیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخرج احد من المدینة رغبة عنها الا ابدل الله خیرا منه
منکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می آرد
خدا تعالی در مدینه بهتر از وی **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز خرج من المدینة التفت
الیها فبکی ثم قال یا مزاحم اتخشی ان نکون ممن تفت المدینة عمر بن عبد العزیز وقتیکه برآمد از مدینه
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد ازان گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از انجماعه که دور کرد
ایشان را از خود مدینه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اطلع له احد ثم قال هذا جبل یحبنا ونحبه عروه گفت هرآئنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فمود ارشد

برای او کوه احد بس فرمودین کوهی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را اصالک عن
هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعک ابوبکر وبلال قالت فدخلت علیهما فقلت یا ابت کیف تجدک ویا بلال کیف تجد قالت فکان ابوبکر اذا اخذته الحمی یقول شعر کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله
وکان بلال اذا اقلع عنه یرفع عقیرته فیقول ؎ الا لیت شعری هل ابیتن لیلة + بواد
وحولی اذخر وجلیل + وهل ارِدَنْ یوما میاه مجنة + وهل یبدون لی شامة وطفیل +
قالت عایشة فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الینا المدینة کحبنا
مکة او اشد وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالک وحدثنی
یحیی بن سعید ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت وکان عامر بن فهیرة یقول
؎ قد رایت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه + حضرت عایشه فرمود وقتیکه تشریف
آور رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تب زده شدند حضرت ابوبکر وبلال گفت حضرت عایشه پس
داخل شدم برایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را وای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود
ابوبکر وقتیکه میگرفت او را تب میگفت کل امرء الخ یعنی هر مردیکه وعا خیر کرده میشود او را در وقت
صبح در اهل خود و موت نزدیکتر ست از تسمه پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تب را از وی
برمیداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شوم کاش میشناخت من حاصل میشد
که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرد اگردمن اذخر وجلیل باشند و آن دو گیاهی ستند بمکه
و آیا وارد شوم روزی از روزها مجنه و آن جایگیست متصل بمکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه وطفیل و آن
دو کوه اند از کوههای مکه گفت حضرت عایشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادم او را پس
فرمود بارخدایا دوست گردان نزدیک مادینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از ان وخوشتر
هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تب او را پس در آر آنرا بجحفه که قریه یهود بود
گفت مالک در یکحدیث وخبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عایشه میگفت وعامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ
یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه بزدل مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف افتاده میشود
مالک عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

القلب مآله التاريخ + قال لی ان ذا الکتاب بدیع +

انشاه القاضی ملا محمد خان الفشاوری فی تاریخ المسوی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین علی + اتمام طبع المسوی
سفر بلیغ بدیع کامل حسن + ناهیک عن کل سفر خط فی الخبر + ورد بلاغیر نور بلا شرر + راح بلا ضر صفو بلا

انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر گذرهای مدینه فرشتگان هستند که داخل نخواهند شد آنجا طاعون و نه دجال **مالک** عن یحیی بن سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم جالسا وقبر یحفر بالمدینة فاطلع رجل فی القبر فقال بئس مضجع المؤمن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انی لم أرد هذا یا رسول الله انما اردت القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا مثل القتل فی سبیل الله ما علی الارض بقعة هی احب الی ان یکون قبری بها منها ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود و گفته میشد قبری در مدینه پس نگاه کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بد سخنی است که گفتی پس گفت آنمرد اراده نه کردم این معنی را یا رسول الله یعنی اراده کرده ام که مسلمان بالبد مردن تعذیب خواهد شد غیر ازین نیست که اراده کرده ام مرد کشته شدن در راه خدا تعالی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست هیچ چیز مانند کشته شدن در راه خدا تعالی نیست بر روی زمین بقعه که دوست داشته شده باشد نزدیک من که باشد قبر من آنجا زیاده از مدینه سه بار فرمود این کلمه را **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولی عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عیاش المخزومی فرای عنده نبیذا وهو بطریق مکة فقال له اسلم ان هذا الشراب یحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عیاش المخزومی قدحا عظیما فجاء به الی عمر بن الخطاب فوضعه فی فقر به عمر الی فیه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب طیب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن یمینه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمکة خیر من المدینة فقال عبد الله فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال لا اقول فی بیت الله ولا فی حرمه شیئا ثم قال عمر انت القائل لمکة خیر من المدینة قال فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی حرم الله ولا فی بیته شیئا ثم انصرف اسلم مولی عمر بن الخطاب زیارت کرد عبد الله بن عیاش را پس دید نبیذ را حال آنکه او در راه مکه بود پس گفت او را اسلم هر آینه این آشامیدنی هست که دوست میدارد آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عیاش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آن را حضرت عمر دهان خود پس فرمود هر آئینه این خوش آشامیدنی است پس آشامید از آن بعد ازان داد آنرا بمردیکه بر دست راست او نشسته بود پس فرمود

۲۷۹

پشت این سو کرده روان شد عبد الله او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه
پس گفت عبد الله که گفتم مکه حرم خداست و جائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر میگویم در خانه
خداوند در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم
که حرم خداست و جائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر میگویم در حرم خداوند در خانه او چیزی

بعد ازان باز گشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم
فیض رقم حجت الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه وارضاه به تسوید رسید بسبب اشتغال بشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب
آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک بالطف همیشه مصروف بود لیکن صورت نمیگرفت
تا انکه روح پر فتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که تفحص آن اوراق
پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم
و اظهار شغف آن میفرمایند انعزیز نزد کاتب وحی آن بشری رایان نمود و از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب و تبییض آن
مسودات بخاطرم قرار گرفت و حافظ کلام العلامین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص و محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود
شغف خود را اظهار نمود م ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند
و مدتی جهد بلیغ نموده احسن انتظام یافت و ثامن عشره شوال یوم الاحد عند الهنار سنه ۱۲۷۹ الف و مائتین و سبعین بعد الالف الی آخره

مرتب مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳
قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی مصفی طبع شد شرح موطا به ترتیب خوش و دستور پسند
سروش غیب گفتا از سر لطف ۱۲۹۳ بساعت سعد شد طبع مصفا ۱۲

اشتهار

این کتاب بموجب قانون بستم سنه ۱۷ در سپی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز باجازه مؤلف
مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند